

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

---

با آثاری از:

محمود حدادی

علی سجادی

رضا صابری

سیروس علائی

بهرام گرامی

جلال متینی

مارگرت هریسن (برگزیده‌ها)

اشکان آویشن

محمود خوشنام

ابوالقاسم سهیلی

محمد علی طالقانی

داریوش کارگر

مسعود لقمان

سعید نفیسی (برگزیده‌ها)

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۹۱

## بخش فارسی

## مآراء

- |     |   |                                |
|-----|---|--------------------------------|
| ۱   | عارف قزوینی، تصنیف ساز، آهنگساز، خواننده،<br>و شاعر ملی دوران مشروطیت<br>هویت ایرانی از نگاه احمد کسروی و صادق هدایت<br>در دهه ۱۳۲۰ | جلال متینی<br>مسعود لقمان      |
| ۲۵  | کسروی و هدایت؛ دو پُرسا در فرهنگی ناپُرسا   | سیروس علائی                    |
| ۴۳  | چند نکته در مورد کتاب چهارصد هزار پوندی غرائب<br>ملکه پوراندخت و ملکه آرمیدخت   | محمد علی طالقانی               |
| ۵۶  | عصیان عارف  | محمود خوشنام                   |
| ۷۱  | نگاهی به زندگی، شعر، و ترانه های عارف قزوینی  |                                |
| ۷۸  | بازگشت ناصر خسرو از مکه به مرو ۲ - بصره به ایران  | رضا صابری                      |
| ۹۶  | از اصلیت ترجمه، بامقدمه ای در باب مقام کتاب<br>نگاهی به کتابهای آموزش زبان فارسی  | محمود حدادی<br>ابوالقاسم سهیلی |
| ۱۰۴ | یادداشت‌های پراکنده در حوزه زبان و اندیشه (۱)<br>نادرست نویسی در رونویسگری،   | اشکان آویشن<br>داریوش کارگر    |
| ۱۳۱ | طرح پرسشی در آسیب شناسی   |                                |
| ۱۳۹ | گوی و چوگان (بازی انگلیسی ها)   | بهرام گرامی                    |

## برگزیده‌ها

- سعید نفیسی  
مارگریت هریسن  
عارف  
مصاحبه با رضاخان در ۱۳ ژوئیه ۱۹۲۴

۱۴۶  
۱۵۳

## نقد و بررسی کتاب

- علی سجادی  
جلال متینی  
درد/دماغه حادثه، بررسی علل و عوامل فروپاشی  
حکومت شاهنشاهی، گفتگویی با پرویز ثابتی  
سید ضیا، مرد اول یا مرد دوم کودتا  
گفته‌ها و ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران  
از زبان سید ضیاء الدین طباطبایی  
(مصاحبه با صدر الدین الهی)

۱۶۲

۱۷۷

## گفتنی در آثار فارسی

- م.ج.م  
معرفی ۱۴ کتاب و مجله

۱۸۶

## نامه‌ها و اطنان نظر

- سیف الدین نجم آبادی، درباره ایرج میرزا

۲۰۱

## بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

بهار ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ م)

سال بیست و چهارم، شماره ۱

جلال متینی

## عارف قزوینی

(۱۲۶۱ قزوین - ۱۳۱۲ همدان)

تصنیف ساز، آهنگساز، خواننده، و شاعر ملی دوران مشروطیت

### مقدمه

اولین بار که با نام عارف آشنا شدم در سال سوم یا چهارم دبیرستان دارالفنون بود که روزی یکی از همدرسان در «زنگ تفریح» من و چند نفر دیگر را به دور خود جمع کرد و با احتیاط تمام و در حالی که دور و ور خود را می‌پایید، کتابی را از کیفش درآورد که با روزنامه جلد آن را پوشانیده بود. کتاب را باز کرد و چند بیتی از آن را برای ما خواند. در حالی که همه مات و مبهوت مانده بودیم که این کدام شاعر است که الفاظ زشتی را که فقط در کوچه و بازار از دهان اراذل و اوباش می‌شنویم در شعرش آورده است. این شعرها از «عارف نامه» ایرج میرزا بود. همین که زنگ زده شد، دوست همکلاسی ما کتاب را در کیفش پنهان کرد و وارد کلاس شد. من ایرج میرزا را نمی‌شناختم گرچه در کتابهای درسی دبستان شعرهای «داشت عباسقلی خان پسری...» و «گویند مرا چو زاد مادر...» را خوانده بودم. ولی

## ایران شناسی؛ دوره جدید، سال ۲۴

نمی دانستم آن اشعار از ایرج میرزاست. سالها گذشت در دوره تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و نیز در دوران تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد هرگز فرصتی پیش نیامده بود که ایرج میرزا و عارف در کلاس درس مورد بحث و تحقیق قرار بگیرند. در سالهای اقامت در امریکا، وقتی دکتر محبوب دیوان/ایرج میرزا را به صورت انتقادی چاپ کرد. نسخه ای از آن را خریدم و به دقت خواندم. دیوان عارف قزوینی، چاپ برلین را هم که داشتم پس از آن مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که ایرج میرزا بیطرفانه درباره عارف داوری نکرده و به اصطلاح در زیر کاسه نیم کاسه ای ست که آن را به عمد از خوانندگان دیوانش پنهان ساخته است. بدین جهت همواره در صدد بودم که چیزی درباره عارف بنویسم. این کار را از دو سه سال پیش آغاز کردم و حاصل بررسی خود را نخست در مقاله ای با عنوان «عارف نامه» در شماره پیش/ایران شناسی چاپ کردم. و اینک در مقاله حاضر به معرفی عارف می پردازم.

### عارف در نظر محققان و شاعران معاصر

- به عقیده کسروی، عارف مردی بود «آزاده و پیکرنگ، غیرتمند و دلیر. ارجی به مال و توانگری نمی گذاشت و سختی را بر خود هموار کرده منت از کسی نمی پذیرفت. هرگز دروغ نمی گفت و هیچگاه نادرستی نمی کرد. از دورویی سخت برکنار بود و آنچه در دل داشت همان را بر زبان می راند. هر که را به نیکی می شناخت به هواخواهی او بر می خاست و هر که را بد می داشت، دشمنی فرو نمی گذاشت. آنچه را که روا می شمرد می کرد و از کسی پوشیده نمی داشت و آنچه را که نیکو باور می کرد از کسی نکوهش گوش نمی داد. اینها خوبیهای برگزیده ای ست که در کمتر کسی می توان سراغ کرد. زبان عارف بیدین بود، ولی آداب دین همان است که او داشت.»<sup>۱</sup>

- رضازاده شفق که چاپ اول دیوان عارف در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در برلین زیر نظر او انجام پذیرفته، نوشته است: «بزرگترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی ست و عجاله در صفحه ایران یکتاست همانا تصنیف ساختن اوست. در اکناف ایران می توان گفت کمتر کسی ست که ناله عارف به گوش او نرسیده... باشد... چه که در تمام دوره انقلاب هیچ قلمی و هیچ لفظی نتوانست دل مردم ایران را به مانند سخنان عارف به لرزه درآورد.»<sup>۲</sup>

- سعید نفیسی که در جوانی با عارف محشور بوده است اطلاعات بیشتر و گاه منحصر به فردی درباره وی در اختیار ما قرار داده است که آن را به طور کامل در «برگزیده ها» می همین شماره/ایران شناسی نقل کرده ام. او از جمله نوشته است: «من از بچگی نام عارف

شاعر آهنگساز معروف را شنیده بودم... کودک ده ساله‌ای بودم که در یک مجلس خانوادگی خواننده‌ای دو تصنیف او را که یکی را برای افتخار السلطنه و دیگری را برای قدرت السلطنه دو دختر ناصرالدین شاه گفته بود می‌خواند...» وی سپس از نخستین دیدار خود با عارف در خانه اقبال السلطان بدین شرح یاد کرده است: «در برخورد اول همیشه بسیار ساکت بود، اما چون با کسی انس می‌گرفت دردهای فراوان دل رنجور خود را بیرون می‌ریخت. قهراً چنین کسی که هرگز جهان را به میل خود ندیده است می‌بایست ترشروی و بدخوی و بدبین و زودرنج باشد. ...» «از همان دم نخستین من با عارف بسیار نزدیک شدم. بارها پیش او رفتم.» «محمد ولی خان خلعتبری سپهدار اعظم که در پایان عمر، سپهسالار اعظم لقب داشت... خانه‌ای را که سر پیچ شمیران... داشت... به عارف داده بود که در آن سکنی کند و البته کرایه از او نمی‌گرفت.» «پس از دو سال که در این خانه... سکنی داشت، دلش از تهران و مردم تهران گرفت... سپهسالار باغی را که در بالای تیغستان نرسیده به پل رومی... داشت، به او واگذار کرد.» عارف و سگ و نوکرش سه سال در آن جا ساکن بودند.

«یگانه وسیله معاش عارف این بود که گاهگاه، هر سالی دو سه بار کنسرت می‌داد. موسیقیدانهایی که در کنسرت او شرکت می‌کردند، مطلقاً سهمی از عایدات آن بر نمی‌داشتند و بلکه مفتخر بودند که با این مرد بزرگ بر روی صحنه گراندهتل آمده و تصنیف تازه او را نواخته‌اند...» «عایدات این کنسرتها زندگی یک ساله او را تأمین می‌کرد. عده کثیری که جداً به او معتقد بودند بلیطها را پیش از وقت می‌فروختند و دو سه روز به نمایش مانده دیگر بلیط پیدا نمی‌شد، و با دقت بسیاری سر ساعت شروع می‌کرد. همین که تصنیف را می‌ساخت موسیقیدانهای دوست خود را در خانه خویش گرد می‌آورد آهنگها را به آنها یاد می‌داد، چند روزی همه گرد می‌آمدند و در خانه او تمرین می‌کردند و برای شب کنسرت آماده می‌شدند. ...» سعید نفیسی به صراحت نوشته است: «گمان ندارم در دوران ما و نزدیک به ما هیچ کس در ایران به اندازه عارف در دلهای مردم این کشور جایی باز کرده باشد. گویی این مرد مأموریت و رسالت آسمانی داشت. هیچ سخنی مانند سخن او به این زودی در دلها راه نیافته و این همه بر سر زبانها نگشته است. روح مردم ایران کاملاً در دستش بود. آیا اندکی هم روح مردم ایران را او نمی‌ساخت؟»<sup>۳</sup>

• یحیی آرین پور نوشته است: «او از میان مردم زخم‌تکش برخاست. پاک و سربلند و گردنفرز زیست و تسلیم زور و زر نشد. مداحی و خوشامدگویی - جز به حکم تشخیص خویش - از کسی نکرد و هیچ شعر سفارشی و دستوری نسرود و هنر خود را - از غزل و

تصنیف - هرچه بود در اختیار مردم گذاشت و به پای مردم ریخت. او مبلغ بیربای آزادی، منتقد بی پروای سیاسی و اجتماعی، ترجمان اراده و احساسات توده مردم، و در یک کلمه شاعر ملی و رسمی انقلاب مشروطه ایران بود.»

ولی «همیشه گرفتار احساسات شدید و خیالهای سر در گم خود بود، از هر چیزی متأثر می شد و به هر چیز دل می بست و در این عشق و دلدادگی تا سر حد جنون پیش می رفت و چون اندک خلاف یا بی مهری می دید رشته الفت می گسست و چاره و علاج درد را از «گلوله فلزی» می جست. مردی بود زود باور و از جزئیات سیاسی و علت حقیقی وقایع بیخبر، اما خود به این امر وقوف نداشت و چنان می اندیشید که از بازپهای پشت پرده «چیزها» می داند...»

البته «عارف در زندگی نقصهایی داشت که از کسی پنهان نمی کرد و این خود بهانه به دست مدعیان و عیبجویان می داد. گویی می خواسته است برای دریدن پرده ریاکاران بر هر چه که زیر حمایت «اخلاق» است، بی اعتنایی کند و قیافه خود را زشت تر و بدتر از آنچه در واقع بود نشان بدهد. با این حال مسلماً او از اغلب کسانی که به پاکدامنی خود در جامعه می بالیدند بدتر نبود و آنانی که وی را سنگسار کردند کمتر گناهکار نبودند.»<sup>۴</sup>

• در لغتنامه دهخدا درباره عارف قزوینی آمده است: در ۱۷ سالگی به سرودن شعر پرداخت و قصیده ای به مطلع «باز از افق هلال محرم شد آشکار...» سرود. پس از یأس از وصال محبوب خود، دختر حاج رضاخان افشار، شبی بدون اراده و بر حسب تقاضای دوستان رهسپار تهران گردید و با اعیان و رجال دربار آشنا شد. شبی در منزل صدر الممالک به مناسبت دعوتی که از رجال حکومتی شده بود قطعه ای خواند که مورد توجه درباریان مخصوصاً وثوق الدوله<sup>۵</sup> قرار گرفت. وی از عارف خواست که از اصحاب مجلس وی باشد و خود گوید که با اکراه این دعوت را پذیرفتم. بعد به توسط وثوق الدوله<sup>۶</sup> با علی اصغر خان اتابک آشنا شد و برای او آواز می خواند و نگاه به دربار راه یافت. به حضور مظفرالدین شاه رسید. مورد توجه خاص قرار گرفت. به امر شاه خواستند او را در سلک فراش خلوتهای دربار درآورند. عارف به رجال درباری متوسل شد و آنان شاه را از این تصمیم منصرف کردند. «عارف یکی از شعرای آزادیخواه ایران بوده و از روزی که انقلاب مشروطیت در این سرزمین روی داد تا مدت شانزده سال با ملت در تمام انقلابات همقدم و همگام بود... و از

\* نام این شخص موثق الدوله است نه وثوق الدوله. عارف در شرح احوال خود که در صفحات بعد در همین مقاله آمده

است از شبی که در منزل صدر الممالک با حضور موثق الدوله آواز خوانده بود یاد کرده است.



تهییج احساسات ملت به مخالفت با دستگاه ظلم و بیدادگری حکام و زمامداران کشور که از نزدیک دیده بود کوتاهی نمی کرد... به علت سر پرشور و بی باک خاصی که داشت بیشتر اوقات متواری و در حال مسافرت... بود. او دارای خصائل بود از قبیل وطن پرستی، آزادگی، شوریدگی، صمیمیت، حساسیت شدید، و به تندخویی نیز مشهور بود.»

«عمده هنر عارف در ساختن تصنیف بود. عارف بعد از یک سلسله کشمکشها و ناراحتیها به همدان مسافرت کرد و بنا بر قولی تبعید شد و تا آخر عمر در آن سامان به حال انزوا و فلاکت زندگی کرد.»<sup>۵</sup>

• شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک در مثنوی ۵۱۵ بیت «عارف نامه»، عارف را نه تنها با الفاظ بسیار زشت و مستهجن مورد حمله قرار داده و بارها او را کو... خوانده و به بچه بازی نیز متهم کرده است، بلکه خطاب به وی گفته است: «تو شاعر نیستی، تصنیف سازی.» کسانی که اشعار چرندت را می خوانند، تو را ریشخند می کنند و نیز کسانی که در کنسرت ها برای دست می زنند یا مثل تو نادانند یا مست. وی عارف را «وردار و ورمال»، «دیوانه»، «گوساله»، «کم سواد» نیز خوانده است. این است برخی از ابیات «عارف نامه»:

تو را گفتند تا تصنیف سازی	نه از شیشه اِماله قیف سازی
کنی با شعر بد عرض کیاست	غزل سازی و آن هم در سیاست
تو آهویی، مکن جانا گرازی	تو شاعر نیستی، تصنیف سازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی	عجب مشمت خودت را باز کردی
برادر جان خراسان است این جا	سخن گفتن نه آسان است این جا...
نمایند اهل معنی ریشخندت	چو می خوانند اشعار چرندت
کسانی می زنند از بهر تو دست	که یا مثل تو نادانند یا مست
شود شعر تو خوش با زور تحریر	چو با زور بزک روی زن پیر
به داد تو رسیده ای دل ای دل	وگرنه کارِ شعرت بود مشکل

(عارف نامه، بیت‌های ۴۰۷-۴۱۹)<sup>۶</sup>

و در پایان این مثنوی عارف را «راهنمایی» کرده است که دست از سیاست و قانون و معدلت خواهی بردار:

دو ذرعی مولوی را گنده تر کن      خودت را روضه خوانی معتبر کن

## ایران شناسی؛ دوره جدید، سال ۲۴

چو ذوقت خوب و آوازت ستوده ست      سوادت هم اگر کم بود، بوده ست  
عموم روضه خوانها بیسوادند      تو را این موهبت تنها ندادند

(بیتهای ۴۷۰-۴۷۲)

ایرج میرزا درباره علت سرودن «عارف نامه» گفته است وقتی شنیدم «عارف جانم»، «رفیق سابق تهرانم» به مشهد آمده وسایل پذیرایی او را در خانه ام فراهم کردم، ولی او در «باغ خونی» محل اداره ژاندارمری که کلنل محمد تقی خان ریاست آن را برعهده داشت اقامت گزید. ایرج میرزا حقیقت امر را از خوانندگان «عارف نامه» پنهان ساخته است و ما پس از گذشت سالها باید ابیات نانوشته او را در بین ابیات «عارف نامه» بخوانیم.

وی می گوید: داستان نیامدن عارف به خانه من ساخته و پرداخته خود من است. چه عارف به دعوت کلنل به مشهد آمد و در خانه او اقامت کرد و پس از برگزاری کنسرت به تهران بازگشت.

من یکی از شاهزادگان باسواد قاجاری هستم که به شاهزادگی خود نیز بسیار مفتخرم، ولی عارف از چند سال پیش در غزلهای سیاسی و تصنیفهایش بر شاهان قاجاری و خاندان ما حمله ها کرده است، حتی در همان چند روز اقامت در مشهد هم در غزلی که در یکی از کنسرت هایش خواند، بر گور خاقان (فتحعلی شاه، جد من) لعنت فرستاد که من هرگز آن را فراموش نمی کنم.

او که مرد عامی و بیسواد و بی اصل و نسبی ست، با دو تن از دختران ناصرالدین شاه، رابطه برقرار کرد و برای آن دو تصنیف ساخت و آنها را در حضور جمع در کنسرت هایش خواند و آبرویی برای ما باقی نگذاشت.

من با آن که به عقیده عموم شعر شناسان شاعر توانایی هستم، از من و شعر من فقط در مجالس ادیبان و شعر دوستان که افراد معدودی بیش نیستند نام برده می شود، در حالی که شهرت عارف آن چنان است که وقتی کنسرتی برگزار می کند، حتی در شهر مقدس مشهد، در شهری که من در آن زندگی می کنم، جمعیت کثیری از مرد و زن برای حضور در آن کنسرت ها بلیط می خردند و بارها با دست زدن او را تشویق می کنند. تصدیق نمی کنید که تحمل این وضع برای من ناگوار بوده است!

• ملک الشعراء بهار که در «مثنوی مستزاد» خود گفته است «سر به سر تصنیف عارف نیک بود»،<sup>۷</sup> در اشعاری که در هجو عارف سروده، دیوان عارف را با اعترافات ژان ژاک روسو نویسنده و متفکر فرانسوی (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ م.) مقایسه کرده و گفته است روسو در

## عارف قزوینی، تصنیف ساز، آهنگساز، خواننده و... ۷

اعترافات خود سخنان مهملی به قالب زده و آنچه از دزدی و حیزی و بداخلاقی مرتکب شده، همه را بی کم و کاست - نه از سر طراری و شید و دغلی - بیان کرده است. گمانم آن است که عارف نیز با خواندن اعترافات روسو گرفتار همان خیالات وی شده و در حقیقت «اعترافات عارف» به صورت «دیوان عارف» درآمده است:

عارف از خواندن دیوان تو من	پاک دیوانه شدم جان تو من
گفته بودند که مسری ست جنون	گفتم این گفته بود ناموزون
چون تو را دیدم و دیوان تو را	و آن جنونهای فراوان تو را،
در سرم کرد سفاهت لانه	بنده هم چون تو شدم دیوانه
سرم از فرط جنون می گردد	خبرت هست که چون می گردد
یادم آید که مگر خواندی تو	اعترافات جناب روسو
پیش خود چند خیالی کردی	و آن خیالات به کار آوردی
نام آن گشت کتاب عارف	اعترافات جناب عارف
گرچه ژان ژاک روسو از ساده دلی	نه ز طراری و شید و دغلی،
مهملی چند به قالب زده است	گفته هر چش که پسند آمده است
اعترافات روسو راست بود	سر به سر بی کم و بی کاست بود
آنچه کرده ست نوشته ست روسو	از سر حق نگذشته ست روسو
دزدی و حیزی و بداخلاقی	همه گفته ست و ندارد باقی
زین سبب مایه حیرت گشته	جالب اهل بصیرت گشته
در میان همه آن احوال	که بود تیره تر از کان زغال،
از در فلسفه و خُلق حَسَن	کرده پنهان سخنانی روشن

ج ۵۴۳/۲ - ۵۴۴

وی همچنین در «تصنیف در هجو عارف قزوینی» گفته است عارف در کنار سفره چرب اجانب گاهی رو به مسکو می کند و گاهی به لندن. او آواز خواندن عارف را به عو عو کردن سگ خود، ژیان، تشبیه کرده است:

عارف هوچی شدی، هو کن ببینم      قبای کهنه تو نو کن ببینم

## ایران شناسی؛ دورهٔ جدید، سال ۲۴

کنار سفرهٔ چرب اجانب      به مثل گربه مو مو کن بینم...  
 عارف هو کن بینم، جانم هو کن بینم  
 برای سید ضیا با شور و شهنواز      بساط روضه را روکن بینم...  
 تو هم مثل ژیان<sup>۱</sup> دنبال مردم      بخوابان گوش و عو عو کن بینم...  
 ز مسکورو به لندن کن بدانم      ز لندن رو به مسکو کن بینم...

ج ۲/۵۸۵-۵۸۶

همچنین در «تصنیف در ذم سید ضیا» الدین طباطبایی<sup>۲</sup> و در جواب عارف گفته است:  
 ای اجنبی پشت و پناهت باز آ      بدخواه ایران خیرخواهت، باز آ  
 عارف به قربان نگاهت باز آ      لعنت به کابینهٔ سیاهت باز آ...  
 ای یار عارف، غمخوار عارف، اشعار عارف      آورده ملت را برون از اشتباهت باز آ...

ج ۲/۵۸۴-۵۸۵

و در «جمهوری نامه» خود نیز از عارف نام برده است:

... نمایش می دهد این هفته عارف      به همراهی اعضای معارف  
 شود معلوم با جزئی مصارف      که جمهوری ندارد یک مخالف...

ج ۱/۳۷۶-۳۸۲

در دیوان عارف جز دو سه «گوشه و کنایه» مختصر به ملک الشعراء بهار، شعری علیه بهار ندیده ام. اختلاف ملک الشعراء بهار با عارف به این بر می گردد که مدرس در مجلس پنجم لیدر اقلیت بود و بهار نایب او و حتی به نوعی سخنگوی اقلیت. اقلیت مجلس نه تنها با جمهوری شدن مملکت که خواست رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء و اکثریت مجلس بود مخالفت کرد، بلکه شیخ خزعل دست نشاندهٔ انگلیس را در خوزستان تأیید می کرد، و نیز با انقراض قاجاریه و سلطنت رضاخان به شدت مخالفت بود.

محمد علی همایون کاتوزیان با توجه به تاریخ احزاب سیاسی در ایران تألیف بهار نوشته است: «... بهار در همان زمان از دولت وثوق الدوله ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰ (۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ هـ. ق.) دفاع می کرد و اگرچه عقیدهٔ او دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ کم و بیش مبهم مانده بود، هرچه بود منفی نبود.» بهار پس از کودتای ۱۲۹۹ «با افراد صاحب نام و سیاستمداران

\* در دیوان ملک الشعراء بهار، در زیر نویس این صفحه آمده است: «ژیان نام سگ بهار است.»

کارکشته نظیر نصرت الدوله فیروز، قوام السلطنه و مدرس» به مدت سه ماه در زندان بود. بهار با افراد نام برده و بسیاری دیگر از کسانی که ضیا به زندان انداخت روابط دوستانه داشت. این اقدام ضیا در چشم روشنفکران ناسیونالیست متجددی مثل عشقی و عارف کاری انقلابی و برحق بود.»

«بهار با همین اعتقاد از کابینه وثوق الدوله حمایت کرد و جای تعجب نیست که حتی در سال ۱۳۱۹/۱۹۴۰ ش. یعنی در دوره ای که آن گونه مردان و آن گونه عقاید و جاهتی نداشتند، نوشت که سیاستمدارانی واقع بین و مقتدر مثل وثوق الدوله، برادرش قوام السلطنه، سپهدار (همان سپهسالار) و فیروز (نصرت الدوله) مناسب ترین آدمها برای اداره این مملکت بودند.<sup>۸</sup>

• وحید دستگردی مدیر مجله/رمغان در شعری که در مدح سردار سپه سروده، عارف و عشقی را «دو بدخواه وطن» خوانده است که از شرکت نفت جنوب پول می گیرند. نویسنده این سطور دیوان وحید دستگردی را در اختیار ندارد تا از آن، ابیات وحید دستگردی را در این جا نقل کند، بدین جهت آنچه را که عشقی در پاسخ وی و در دفاع عارف و خود سروده است از دیوان عشقی در این جا می آورم:

ای بنامیده همی گند دهانت را سخن...	ای وحید دستگردی شیخ گندیده دهن
بهر او قدح است مدح تو، قسم بر ذوالمنن...	این شنیده ستم نمودی مدح سردار سپه
گفته بودی عارف و عشقی دو بدخواه وطن	لیک از بهر چه در پابان آن دستان مدح
در خیانت می زند آتش به جان انجمن...	تا ببند و زند مشتی لیره از نفت جنوب
ای دریغا کو در این کشور شناسای سخن؟...	نیستند این هر دو شاعر، لیک ننگ شاعران
تف به رویت ای کنیز پست سر پرسی لرن... ♦	عارف و عشقی همی گیرند پول از انگلیس؟
هیچ بسرودند شعری با تملق مقترن؟...	عارف و عشقی به جز دم وثوق الدوله ها
هیچ عارف گفت مدحی از پی اخذ ثمن...	هیچ عارف گفت مدحی از پی کسب عطا؟
چون ورا دانند تازه ساز ایران کهن... <sup>۹</sup>	گر که از سید ضیا کردند تعریفی، رواست

این موضوع را ناگفته نگذارم که عارف با آن که به یقین از اشعاری که ایرج میرزا، ملک الشعراء بهار، و وحید دستگردی درباره او سروده بودند آزرده خاطر بوده است، مطلقاً به آنان

جوابی نداده است.

• محمد رضا شفیعی کدکنی در «شعر پارسی» که نامداران شعر فارسی را از آغاز تا کنون نام برده است، از صائب تبریزی به بعد فقط نام چند تن را ذکر کرده که یکی از آنان عارف است و «سرود» هایش:

... وز سرودِ عارف و پیغام پروین بزرگ  
 طعن و طنزی ایرجی بر زاهدِ کودن زدی  
 بود اقبال تو کز شعرِ بهار و شهریار  
 عشق را در راهِ آزادی چنان دامن زدی  
 وز فروغ بامدادنِ امید پیر یوش  
 در سپهر تارِ میهن آتش بهمن زدی...<sup>۱۰</sup>  
**عارف از خود سخن می گوید**

اینک وقت آن رسیده است که ببینیم عارف درباره خود چه گفته است. سند ما در این باره «تاریخ حیات عارف» (ص ۵۷ - ۱۴۹) به قلم خود اوست که نود سال پیش در دیوان عارف طبع برلین چاپ شده است. او مطلب را چنین آغاز کرده است:

«خیلی متأسفم از این که دوره عمر به تاسف گذشته خود را که از شدت پریشانی و بدبختی همیشه میل داشته ام فراموش کرده باشم به اختصار هم نوشته که پس از مرگ من چهار نفر از دوستان یا علاقه مندان به این آب و خاک یا اشخاص بدبخت و بدزندگانی مانند من بدانند از دست زندگی به من چه گذشته است. خدایا، وجدان خود را به شهادت می طلبم که آنچه را می نویسم عین حقیقت است پس اگر در غزلی گفته شده است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم      کسی که یک نفس آسودگی ندید منم

دروغ نگفته، یا این که اگر در غزل دیگری دلتنگی و شکایت به این زبان کرده:

به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست      ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست؟

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته، آنچه گفته ام خلاف نبوده است.»

وی درباره دوران طفولیت خود نوشته است «به جهت خصومتی که ما بین پدر و مادر از اول عمر بوده است من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که در میان دو ببر خشمگین زیست و زندگی می کنیم.» پدرم به قدر گنجایش کله خود از تربیت من عفلت نکرد ولی نه به اندازه استعداد من. در دو چیز بیشتر ساعی بودم خط و موسیقی چنان که در سیزده سالگی به مدت چهارده ماه در خدمت استاد بزرگوار خود حاجی صادق خرازی

به تحصیل پرداختم. «چون دارای حنجرهٔ داودی بودم»، پدرم شغل روضه خوانی را برایم در نظر گرفت و چون سنم کم بود مرا به میرزا حسن واعظ سپرد و در پای منبر او چند سال به نوحه خوانی مشغول شدم. پدرم با آن که دو برادر از من بزرگتر بودند، «چون مرا روضه خوان خیال می کرد وصی خود قرار داده روزی از جمعیتی دعوت شد. پس از صرف چایی و شربت و شیرینی مرا زیر بار یک ننگی بردند یعنی عمامه برسر من کردند... در چند روز اولی که عبور از کوچه و بازار می کردم با این بار ننگین شرم آور در چه حالی» بودم، «من هم درصدد عکس العمل برآمدم. «سفر اولی که از تهران به قزوین مراجعت کردم با موی سر و پوئین برقی با لباسی که تا آن روز، چنین هیكلی را هیچ کس ندیده بود، روز بیست و یکم ماه رمضان [شهادت حضرت علی] به مسجد شاه قزوین رفته غافل از این که با این فورم مناسب نبوده است در چنین روزی خود را آفتابی کنم.» این کار موجب شد که مردم به پاوه سرایی و عاظلی که در مسجد سرگرم خر درست کردن بودند دیگر توجهی نکردند. «یازده روز (کذا) دیگر باقی مانده از ماه مبارک «صحبت کفر من اندر سر منبر می شد.» دیگر آن که «پدرم وصیت کرده بود نعش او را در کربلا دفن کنم که این کار را نکردم. همچنین وصیت کرده بود «ثلث او را خرج و صرف روضه خوانی کنم. باغاتی که به جهت صرف این کار معین شده بود، آنها را تمام اجاره دادم به شرط این که انگور آنها را شراب بریزند. در هر سالی یک مرتبه از تهران به قزوین رفته تنها به عزم خوردن شراب ثلث. پس از ورود دعوت از اشخاصی که میل مفرط به خوردن شراب حلال داشتند می شد...»

عارف از اولین باری که با درباریان رو به رو شده بدین شرح یاد کرده است: در تهران صدر الممالک مرا شبی به مجلسی برد که در آن بعضی از درباریان بودند از جمله موثق الدوله. وی از صدر الممالک پرسید این شیخ کیست؟ «از برای من از زمان طفولیت هیچ فحشی بالاتر از شنیدن شیخ و آخوند نبود. از شنیدن این حرف رکبک به خود پیچیدم. صدر گفت: شیخ نیست عارفی ست که خودش معرفی از خود خواهد کرد. از آن جایی که کار موسیقی در ایران به واسطه نادانی و جهالت علمای نادان عوام فریب به اعلی درجه افتضاح رسیده بود هیچ وقت میل نداشتم به داشتن این صنعت مفتضح معرفی شوم ولی بدبختانه برخلاف میل خود معرفی شدم. آن شب هم از شبهای تاریخی خواندن من محسوب می شد. وقتی که شروع به خواندن کردم شاید تا یک ساعت از احدی نفس بیرون نیامد... اول کسی که به سخن درآمد موثق الدوله بود» که گفت «شیخ از این به بعد با من باشد...» بعد عارف به توسط موثق الدوله به نزد میرزا علی اصغر خان اتابک می رود. و به قول خودش در صف سفره نشینان و مفتخواران قرار می گیرد. سپس صحبت او به گوش

مظفرالدین شاه می رسد «بعد از خواندن یک دو غزل همچو حس کردم از این خواندن بدش نیامده است. امر کرد پانصد تومان به من بدهند، در صورتی که شاید نمی دانست پانصد تومان چقدر پول است و امر فرمود به موثق الدوله که عمامه شیخ را بردارند، و از فردا اسمش را در ردیف فراش خلوتها بنویسند. شنیدن این حرف در من اثرش کمتر از صاعقه آسمانی نبود. دیدم عمامه به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی، هزار مرتبه شریفتر و آبرومند تر است از کلاهی که می خواهد سر من برود...» بعد به شرحی که نوشته است از خدمت در دربار معذرت می خواهد...<sup>۱۱</sup>

ناگفته نماند که از سالهای آخر زندگانی عارف اطلاعات پراکنده و متفاوتی در دست است. این منابع فقط در دو موضوع توافق دارند نخست این که عارف از تهران به همدان رفت و دیگر این که در همدان درگذشت.

سعید نفیسی نوشته است دولتی که در آن سالها بر سر کار بود از عارف دل خوشی نداشت. فرید الدوله مفتون رئیس شهرداری همدان که مردی با ذوق بود به اصرار، عارف را در خانه خود جای داد و عارف دو سال در خانه این مرد بود. وی سه سال و چند ماه در همدان زیست و سرانجام به بیماری مالاریا که از جوانی به آن مبتلا بود در دوم بهمن ۱۳۱۲ در همان شهر درگذشت.<sup>۱۲</sup> بر این اساس عارف بایست در سال ۱۳۰۹ یا ۱۳۱۰ به همدان رفته باشد. اما اگر دولت از او دل خوشی نداشته است چگونه رئیس شهرداری همدان جرأت کرده است او را به آن شهر ببرد و دو سال در خانه خود از او پذیرایی کند! مگر این که شهردار همدان به دستور مقامات دولتی این کار را انجام داده باشد!

دینشاه ایرانی در سال ۱۳۱۱ در مسافرت به ایران و عبور از همدان با عارف ملاقات کرده است، از این دیدار سه تصویر در کتاب *منتخباتی از دیوان عارف قزوینی* تألیف دینشاه چاپ شده که تصویر سوم تاریخ «همدان اسفند ۱۳۰۸» دارد. معلوم می شود عارف در ۱۳۰۸ در همدان بوده است. در این عکسها عارف کلاه پهلوی بر سر دارد.<sup>۱۳</sup>

یحیی آرین پور بی ذکر علت نوشته است عارف به همدان تبعید شد و بقیه عمر را در نقطه دور افتاده ای از آن شهر با فقر و فاقه به سر برد و در این مدت از کسی جز از دوست و مرید قدیمی خود، علیجان، و حاجی محمد نخجوانی، آن هم به نام سود معامله هدیه ای نپذیرفت.<sup>۱۴</sup>

در *لغتنامه دهخدا* چنان که گذشت آمده است: «عارف بعد از یک سلسله کشمکشها و ناراحتیها به همدان مسافرت کرد و بنا بر قولی تبعید شد.» ولی نویسنده مقاله از این که کشمکش با چه کسی و چه دستگاهی بوده نام نبرده است.



اما عارف در نامهٔ مفصل مورخ آخر بهمن ۱۳۱۰ خود در پاسخ «نادیده دوست عزیز» ش، هزار نوشته است «پنج سال پیش [یعنی در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶] وقتی که سینهٔ ذی قیمت من گرفت که هنوز هم گرفته است. بعد از توقف هشت نه ماه در بروگرد، با سابقهٔ دوستی که در همدان با دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) داشتم طپش قلب و کسالت‌های دیگر هم باعث شد که موقهٔ برای معالجه به همدان بروم. از سوی دیگر چون هزار در نامه اش از وضع معیشت عارف نیز پرسیده بوده است، وی ضمن ذکر مشکلات خود، به هزار نوشته است شخصی به نام عفاری پیشکار مالیهٔ همدان، که با او سابقهٔ آشنایی داشتم، نه دوستی، مرا کمک کرد بدین ترتیب که نخست ده بیست جلد از پانصد جلد دیوانم را که سیف آزاد چاپ کرده بود و برایم فرستاده بود به این و آن فروخت و پولش را برایم فرستاد. بعد در یک سال سه مرتبه مبلغی برایم فرستاد. عفاری از همدان به کردستان مأمور شد و بعد به تهران رفت و مدتی از وی بیخبر بودم. بعد از او کاغذی رسید که نوشته بود «من بی اجازه و اطلاع تو کاری کردم چون گذشته است به تو می نویسم و امیدوارم از این جهت از من رنجشی حاصل نکنی....» معلوم شد تمام این مدت این آدم شریف به فکر من بوده، وزیر دربار (تیمورتاش) را هم ملاقات کرده و از او کمک خواسته. وزیر گفته بوده است نقداً دولت سیصد تومان محل دارد. عفاری آن مبلغ را گرفته بوده و به تدریج ماهی پنجاه تومان برای من فرستاده است. بر اثر پیگیری عفاری قرار شده بوده است این مبلغ را در سال بعد نیز بپردازند. بعد عارف اضافه کرده است «اگر سینهٔ من نگرفته بود، بدانید زیر بار این مفتخوری و سرافکندگی نمی رفتم. آیا به که می شود گفت سینهٔ من گرفت و من استطاعت معالجهٔ آن را نداشتم تا این که به کلی از بین رفت.» و اضافه می کند در همدان رهین منت عفاری و دکتر بدیع هستم.

هزار به موضوع دیگری نیز در نامه اش اشاره کرده است بدین شرح که دیوان عارف که در اول فروردین ۱۳۰۳ در اواخر سلطنت احمد میرزای قاجار در برلن طبع و همان سال در ایران منتشر گردید پس از چندی به دستور کسی که نمی دانم که بوده است توقیف شد. «اما از خود عارف شنیدم که در ابتداء حکومت موقتی اعلیحضرت پهلوی از توقیف خارج شد. و در این باب عارف از اعلیحضرت پهلوی سپاسگزار بود. و با آن که به همه بدبین بود نسبت به اعلیحضرت پهلوی خوش بین بود و در این خصوص شرحی هم نوشت، اما وصیت کرد که پس از مرگش منتشر شود تا مردم آن را حمل بر تملق گویی نکنند و به همین ترتیب عمل شد.»<sup>۱۵</sup>

از این نامهٔ عارف معلوم می شود که وی در این سالها بیش از پیش به همه بدبین شده

بوده است چنان که دربارهٔ سیف آزاد که دیوانش را در زیر نظر رضازادهٔ شفق در برلین به هزینهٔ خود چاپ کرده و هفتصد جلد آن را برای وی به ایران فرستاده بود، نوشته است سیف آزاد قسمت مهم غزلها و تصنیفهای مرا چاپ نکرده، و به جای ۷۰۰ جلد کتاب ۵۰۰ جلد برایم فرستاده است که سیف آزاد هر دو موضوع را تکذیب کرده است.

دیگر این که نوشته است «آخر این چه بدبختی ست دامنگیر من شده است. فرمانفرما با من بد، سلیمان میرزا هم بد، قوام السلطنه بد، تقی زاده هم بد، نصرت الدوله بد، ملک الشعرا هم بد، مرتجع و آزادیخواه هر دو دشمن.» «... من از هر طرف هدف تیر کینه خواهی شده بلکه از اطراف مورد ملامت و سرزنش هر باوجدان و بی وجدان گشته یک نفر دوست برای روز بیچارگی خود نگاه نداشته. هر وقت به فکر حال و کار خود افتاده می بینم از من دیوانه تر به حق حق در عالم پیدا نمی شود.»

آیا علت اساسی این بدبینی آن نبوده است که سینه اش گرفته بوده و استطاعت درمان آن را نداشته و در نتیجه دیگر نمی توانسته است مانند گذشته آواز بخواند!

ناگفته نگذارم که عارف زن و فرزند نداشت. در تهران و همدان با خدمتکار و سگش زندگی می کرد. وی خانه ای هم از خود نداشت. به این جهت بود که، محمد ولی خان خلعتبری سپهدار اعظم به مدت پنج سال در تهران دو خانهٔ خود را یکی پس از دیگری در اختیار او قرار داد، بی آن که از او کرایه ای بگیرد. عارف در تهران فقط با درآمد حاصل از فروش بلیط کنسرت هایش زندگی محدود خود را می گردانید. و هنگامی که از تهران به همدان رفت، از سه سال و چند ماه اقامت در آن شهر، به مدت دو سال رئیس شهرداری همدان، از او در خانهٔ خود پذیرایی کرد. از سوی دیگر عارف به شرحی که به هزار نوشته است معلوم می شود وضع معاشش در همدان کاملاً لنگ بوده است. گاهی علیجان دوست قدیمی اش و زمانی حاجی محمد نخجوانی کمکی به او می کرده اند، و بیشتر غفاری از افراد مختلف پولی، ولو اندک، برای او دست و پا می کرده است. پیداست که برای مردی آزاده چون عارف که خدمت در دربار قاجار را دون شأن خود می دانست، دریافت کمک ازاین و آن تا چه حد برایش ناراحت کننده بوده، نوشته است اگر صدای خود را از دست نداده بودم، زیر بار این «مفتخوری و سرافکنندگی» نمی رفتم.

### مضمون غزلها و تصنیفهای عارف

• وقتی شرح حالی را که عارف از خود نوشته است و نیز غزلها و تصنیفهایی را که سروده است می خوانیم در درجهٔ اول به این موضوع پی می بریم که وی به قول کسروی آنچه را که در دل داشت بر زبان می آورد بی آن که حساب سود و زیان خود را بکند. او

مطلقاً پروای این را نداشت که دیگران درباره‌ی وی چگونه قضاوت می‌کنند. بدین جهت اگر همچنان که ملک الشعراء بهار نوشته است، دیوان عارف را «اعترافات عارف» بدانیم، او برخلاف نظر بهار، به مانند ژان ژاک روسو، کارهایی را که در دوران زندگی‌اش انجام داده است، بی‌کم و کاست - «نه از سر طراری و شید و دغلی» به روی کاغذ آورده است. می‌پرسید چرا؟ پاسخ آن است که کدام آدم عاقلی ست که نود سال پیش، در زمان قدرت بلامنزاع ملایان، و برخلاف معتقدات مذهبی مردم بنویسد برخلاف وصیت پدرم جنازه‌ او را در عتبات دفن نکردم چون به این کار اعتقادی نداشتم، و نیز درآمد حاصل از باغهای انگور پدرم را که وصیت کرده بود صرف روضه خوانی کنم، صرف شرباخوانی خود و دوستانم کردم. ایا جز این است که عارف با نوشتن این گونه مطالب حتی جان خود را در معرض خطر قرار داده بوده است! وی از ارتباطی که با برخی از زیباییان روزگار خود داشته نیز بی‌هرگونه پرده پوشی و «جانماز آب کشیدن» و با ذکر نام آنان (زهرها خانم، ص ۱۵۱، خانم بالا، ص ۱۵۵...) یاد کرده است. از یاد نبریم که او فقط با زنان عادی سر و کار نداشته است. و چنان که گذشت با دو تن از دختران ناصرالدین شاه نیز بی‌ارتباط نبوده، و این موضوع را هم از کسی پنهان نکرده بلکه به نام آنان تصنیف سروده و این تصنیفها را در حضور جمع خوانده است.

• موضوع دیگر آن است که عارف وطنش را صمیمانه دوست داشته و توضیح داده است که مقصودش از «وطن» برخلاف نظر مردم عادی شهر یا دهی نیست که شخص در آن زاده شده است، بلکه «وطن» را سرزمینی می‌دانسته که به اصطلاح امروز دارای مرزهای سیاسی معین است.

• در ضمن مطالعه دیوان عارف متوجه می‌شویم که او با تاریخ قدیم ایران بر اساس شاهنامه فردوسی آشنا بوده است، چه در موارد متعدد از شاهان تاریخ افسانه ای ایران و پهلوانان شاهنامه و نیز از داریوش و شاهان ساسانی با احترام یاد کرده، و در قیاس با آنان، شاهان قاجاری را به علت بی‌لیاقتی مورد حمله قرار داده است، چنان که یکی از موضوعهای اساسی عزلهای سیاسی و تصنیفهای وی حمله به پادشاهان قاجاری ست:

تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبرویی داشت این ابرو این شاه گدا خواهد برد

۲۴۳

کجاست کیقباد و جم خجسته ارد شیر کو

شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو  
کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان)  
ورستم دلیر کو (رستم دلیر کو)

تصنیف، ص ۳۵

خانۀ داریوش مالمال روضه خوان است و سید و رَمال

۲۵۴

بدان که مملکت داریوش و کشور جم به دست فتنۀ بیگانگان نخواهد ماند

۲۰۳

زنده به خونخواهیت هزار سیاوش گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش

۲۱۵

الهی آن که به ننگ ابد دچار شود هر آن کسی که خیانت به ملک ساسان کرد  
به اردشیر غیور دراز دست بگو که خصم ملک تو را جزو انگلستان کرد  
خرابی آنچه به دل کرد والی حُسنش به اصفهان نتوان گفت ظلّ سلطان کرد  
چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس نشست عارف و لعنت به گور خاقان کرد

۲۱۲

او دربارهٔ تاریخ افسانه ای ایران چنان حساس بوده است که وقتی در تصنیفی برای تاج السلطنه به مطلع «کند افتخار از تو تاج کیانی»، متوجه می شود که با توجه به مقام و اهمیت پادشاهان کیانی، در این تصنیف به «تاج کیانی» توهین بزرگی شده است، پس آن را به «تاج سر خسروانی» تغییر می دهد.

وی در آن سالها از حملهٔ عرب به ایران و نتایج آن نیز غافل نبوده است:

...تا که شد پای عرب باز در ایران زان روز  
خبر خرمی از کشور ساسان نرسید

۲۲۵

• به علاوه عارف از آنچه در آن سالهای تیره و تار در وطنش می گذشته نیز غافل نبوده و آن حوادث را به دقت در سروده هایش ذکر کرده است به مراتب بیشتر از آنچه دیگر شاعران دورهٔ مشروطیت در اشعار خود آنها را آورده اند، چنان که هنوز بیست روز از دار زدن

## عارف قزوینی، تصنیف ساز، آهنگساز، خواننده و.... ۱۷

شیخ فضل الله نوری مجتهد سرشناس دشمن مشروطه نگذشته بود که عارف غزلی را که بدین مناسبت سروده بود در نمایشی که در خانه ظهیر الدوله به منفعت حریق زدگان بازار داده شد... خواند که در آن به صراحت گفته است:

... به صوفیان خرابات مزده ده امروز      که شیخ شهر حریفان ز اعتبار افتاد

۱۶۶

یا همین که به هنگام قیام آذربایجان، وثوق الدوله گفته بود «آذربایجان عضو فلج ایران است» عارف به او جواب می دهد:

جان برخی آذربایجان باد

این مهد زردشت مهد امان باد

(مهد امان باد)

هر ناگست کاو عضو فلج گفت

عضوش فلج گو لالش زبان باد...

(لالش زبان باد)

تصنیف، ص ۴۰-۴۱

در موقع اولتیماتوم روس به ایران برای اخراج شوستر امریکایی، که مردم و شاگردان مدارس در جلو بهارستان جمع شده و فریاد یا مرگ یا استقلال سر داده بودند، این تصنیف را سرود:

نگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حبیبم)

جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)

گر رود شوستر از ایران شود ایران بر باد (حبیبم)

ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)...

تصنیف، ص ۲۰

و نیز موقعی که متوجه شد که ترکان عثمانی با مطرح کردن «اتحاد اسلام» قصد تجاوز به آذربایجان را دارند، سلیمان نظیف ادیب معروف ترک را که از افسران سرشناس حکومت عثمانی بود در قصیده ای به مطلع زیر مورد حمله قرار داد و بر ترکان تاخت:

ز من بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر      که ای برون تو چون شیر و اندرون چون قیر...

۲۴۶ - ۲۵۰

• عارف به همان اندازه که با شاهان قاجاری مخالف بود، ملایان و سلطنه ها و دوله ها

را نیز دشمن می داشت. این است برخی از اشعارش درباره ملایان:

در تزویر و ریا باز شد این دفعه چنان  
بایدش بست پس از بسته شدن و نشود...  
گو به آخوند مضرتر ز مگس زحمت ما  
کم کن این غوره شود باده و حلوا نشود  
کار عمامه در این ملک کله ورداری ست  
نیست آسوده کس از شیخ مکلا نشود

۲۲۹

چو مال وقف شریعتمدار می دزدد  
من از چه رو گله از دزد راهزن دارم

۲۲۴

عارفا رشته تحت الحنک واعظ شهر  
ظلم کردیم گر آن را به حماری بزنیم

۱۶۱

حرف قحط است مگر باز به منبر واعظ  
از قضا و قدر و عالم ذر می گوید

۱۸۲

او کار را بدان جا می رساند که از ماه محرم و عزاداریهای شیعیان در آن ماه به عنوان «عید» یاد می کند:

از سال و ماه و هفته و ایام زندگی  
یک روز عید غیر محرم ندیده ام  
و در بیت زیر پادشاهان قاجار و آخوندها را یکسان مایه ننگ ایران می خواند:  
تا که آخوند و قجر در ایران اند این  
ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد

۲۴۳

• چنان که گذشت عارف رجال درجه اول دربار پادشاهان اخیر قاجار را نیز دشمن می داشته است، حتی در مواردی که ممکن بوده است یکی از آنان قدمی به سود او بردارد. از آن جمله است هنگامی که ملک الشعراء بهار - به یقین از سر خیرخواهی - به او یادآوری می کند که نبایست رشته ارتباط خود را با نصرت الدوله قطع می کردی. عارف در پاسخ او می نویسد:

«ملک جانم قربانت شوم انصاف خواهید داد که اوقات عمرم به تلخی گذشته است...» «تازه می نویسید با نصرت الدوله برهم زده یک رشته تار عنکبوت را پاره کرده ام، عزیزم این حرفها خود گول زدن است. من با زندگانی نصرت الدوله و امثال او طرفم؛ باید رشته حیات اینها را قطع کرد.»<sup>۱۶</sup>

در حالی که دو تن از شاعران نامدار معاصر او، ملک الشعراء بهار و ایرج میرزا، با

نصرت الدوله بسیار نزدیک بوده اند. به این ابیات که بهار خطاب به نصرت الدوله سروده است توجه بفرمایید:

ای حضرت والا تو نه جَنّی نه فرشته	چون است که یک لحظه به یک جانکنی زیست؟
بالا تلفن کردم، گفتند فلان رفت	پایین تلفن کردم، گفتند فلان نیست
باری به تو زورم نرسد اکنون، اما	گور پدر هرچه خر بد تلفنچی ست

ج ۵۳۲/۲

و ایرج میرزا در مدح نصرت الدوله دادِ سخن داده و کار را بدان جا رسانیده است که به صراحت می گوید در ایران شاهزادهٔ آزاده ای جز او نیست و ایران جز وی به کسی دیگر افتخار نمی کند. چرا؟ چون نصرت الدوله او را بر خراسان مأمور کرده بوده است:

بود شهزادهٔ مرآت سلطان	مـصفا از کـدورتـهای دوران
امیدم آن که چون در بعض اوقات	کند با نصرت الدوله ملاقات
رساند بر وی از من بندگیها	کند اظهار بس شرمندگیها
در ایران گر یکی شهزاده باشد	همین شهزادهٔ آزاده باشد
جوانی، کامرانی، نیکنامی	خدا دادش تمامی با تمامی
جز او ایران به کس نازش ندارد	جز آن یک تیر در ترکش ندارد
شود فیروز کار ملک آن روز	که باشد رشته اش در دست فیروز...
مرا او بر خراسان کرد مأمور	از او من شاگردم تا نفخهٔ صور
مرا باید که دارم نعمتش پاس	پیمبر گفت: من لم یشکر الناس

عارف نامه، بیت‌های ۳۸۴ - ۳۹۲

تشخیص عارف دربارهٔ نصرت الدوله نادرست نبوده است. زیرا این شاهزاده ای که ایرج میرزا درباره اش سنگ تمام گذاشته، یکی از سه تنی ست (میرزا حسن وثوق الدوله رئیس الوزراء، اکبر میرزا صارم الدوله وزیر مالیه، و فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر خارجه) که قرارداد ۱۹۱۹ - که ایران را به صورت مستعمرهٔ غیر رسمی انگلستان درآورده بود - امضا کرده اند و دولت انگلستان به آنان مبلغ یک صد و سی هزار لیره رشوه داده بوده است. گرچه در همان موقع گفته می شده است که مبلغ کل رشوه به این سه تن یک صد و پنجاه هزار لیره یا دویست و پنجاه هزار لیره بوده است.<sup>۱۷</sup>

عارف همچنین وثوق الدوله و قوام السلطنه را در ابیات متعدد مورد نکوهش قرار داده است:

ریشه های خیانت ز جنگ مرو اندر ایران  
 ریشه کرد زان شد دو نخل بارور نمایان  
 یکی وثوق دولت یکی قوام سلطنت زان  
 این دو بدگهر چه ها نکردند در خطا بدان خطا نکردند  
 آنچه بد که آن به ما نکردند  
 چرخ حيله گر زین دو بی پدر ناخلف پسر  
 زیر قبه قمر ندارد آن شجر جز این ثمر ندارد...

تصنیف، ص ۵۶-۵۷

گر پر شود ایران همه از حضرت اشرف یک بیشرفی مثل رئیس الوزرا نیست

تصنیف، ص ۲۰

او سید حسن مدرس لیدر اقلیت مجلس پنجم را نیز در ردیف دوله ها و سلطنه ها مورد حمله قرار داده و از جمله در تصنیفی خطاب به سید ضیاء الدین طباطبایی.  
 عارف که یک تنه با همه نامداران حکومت قاجار در افتاده بود، بارها مجبور شد از شر آنان از شهری به شهر دیگر بگریزد، چنان که در اواخر دوران نیابت سلطنت ناصر الملک چون در تصنیفی که سرود، روی سخنش با نایب السلطنه بود، ناچار شد پنهانی از تهران خارج شود. بار دیگر گماشتگان محمد علی خان سپهدار، او را چنان کتک زدند که دو ماه بستری بوده است. (دیوان، ص ۱۸۷)

با ذکر دو سه موضوع دیگر این نوشته را به پایان می رسانم:

• عارف در آن روزگار به کشف حجاب و حقوق زنان معتقد بوده است و در چند مورد به این موضوع اشاره کرده است:

... حقوق خویش ز مردان اگر زنان گیرند در این میان من و صد دشت زن سیاه من است

۱۸۲

در زیر عنوان «تمدن بی تربیت نسوان»:

بفکن نقاب و بگذار در اشتباه مآند تو بر آن کسی که می گفت رخت به ماه ماند

بدر این حجاب و آخر بدر آ ز ابر چون خور که تمدن ار نیایی تو به نیم راه ماند

۱۹۶



ترک حجاب بایدت ای ماه رو مگیر / در گوش و عظم و اعظم بی آبرو مگیر  
بالا بزن به ساعد سیمین نقاب را / گر هر چه شد به گردنم آن را فرو مگیر

۲۳۴

• و نیز به تکمیل معارف معتقد بوده است:

صد پسرِ سام به گیتی اگر آرد تنها / تربیت آن که ز سیمِ رغ بگیرد زال است  
سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است / ملت جاهل محکوم به اضمحلال است...

۲۱۲-۲۱۳

• اما این که یحیی آراین پور نوشته است «مردی بود زود باور و از جریانات سیاسی و علت حقیقی وقایع بیخبر، اما خود به این امر وقوف نداشت...» صحیح است. اما وی در یک مورد اشتباه خود را تصحیح کرده است و آن زمانی بود که به اتحاد اسلام دل بست. چه می پنداشت این کار به نفع ایران است ولی همین که دریافت ترکان عثمانی در زیر عنوان «اتحاد اسلام» در صددند آذربایجان ترک زبان را از ایران جدا کنند چنان که پیش از این اشاره گردید در قصیده ای بلند، سلیمان نظیف و ترکان را به شدت مورد اعتراض قرار داد. ولی در مورد انقلاب روسیه بی آن که از حقیقت امر آگاهی داشته باشد، نه تنها به دفاع از آن پرداخت بلکه از لنین خواست که به یاری ملت ایران بیاید و...

... بهر دفع خربت موهوم / گویم و خواهدت شدن معلوم  
بالشویک است خضر راه نجات / بر محمد و آلّه صلوات  
ای لنین ای فرشته رحمت / کن قدم رنجه زود بی زحمت  
تخم چشم من آشیانه توست / هین بفرما که خانه خانه توست  
زود این مملکت مسخر کن / بارگیری این همه خر کن  
یا خرابش بکن و یا آباد / رحمت حق به امتحان تو باد!

۲۵۶

و اما سرانجام با تجارب اندکی که در دوران زندگی خود به دست آورده بود، به این نتیجه صحیح رسید که کشورهای خارجی اعم از آلمان و انگلیس و روسیه هر یک به فکر تأمین منافع خویش هستند و ما باید به فکر خود باشیم:

... فکر خود کنید ملت ضعیف / که این همه هیاهو سر شماست

(وای سر شماست)

هر که بهر خویش تیشه می زند و پهللم و زرژ یا که نیکلاست

(خدا که نیکلاست)

مانده در کمند ملتی نژند حس در این نژاد ...

داستان سیمرغ و کیمیاست (خدا مرغ و کیمیاست مرغ و کیمیاست)

تصنیف، ص ۳۲ - ۳۳

• تنها دو حادثه، عارف را به آینده ایران امیدوار ساخت. یکی کودتای سید ضیاء الدین طباطبایی بود در سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، به این علت که وی «از طبقه عامه به مقام وزارت رسید و طلسم اعیانی را در هم شکست... و داغ باطله به اشراف زد و می رفت گریبان ما را از دست این طبقه رها نماید. افسوس که کارش ناقص ماند»، عارف پس از آن که وی ریاست وزرا را رها ساخت و از ایران خارج شد، این تصنیف را سرود که شهرت بسیار یافت:

ای دست حق پشت و پناهت باز آ

چشم آرزومند نگاهت باز آ

وی توده ملت سپاهت باز آ

قربان کابینه سپاهت باز آ...

باز آ که شد باز با دزد دمساز یک عده غمّاز

کرسی نشین دور از بساط بارگاہت باز آ...

ز اشراف بی حس ز اشرار مجلس ما با مدرّس

سازیمشان قربانیان خاک راهت باز آ...

بذری فشانندی تخمی نشاندی رفتی نماندی

باز آ که تا گل بروید از خرم گیاهت باز آ

(تصنیف، ص ۵۹ - ۶۱)

و دیگری برقراری رژیم جمهوری که رضاخان سردار سپه رئیس الوزرا درصدد بود آن را جانشین رژیم سلطنت کند. چه عارف با مطلق سلطنت مخالف بود و در نظر او شاه و شاهنشاه و امپراتور با هم تفاوتی ندارند. او حکومت جمهوری را بر دیگر انواع حکومت که می شناخت، ترجیح می داد:

نیست دوران قجر باد این شجر بی بار و بر باد

تاقیامت دادگر باد بازوی پر زور جمهوری

کار ایران رو به باد      نام شاهی رو سیه باد  
 زنده سردار سپه باد      با غریو کوس و شیپور  
 توده ملت نمیراد      دامن غفلت نگیراد  
 تا ابد شد      تا ابد شد      مقهور ملت از سلطنت و شاه و شاهنشاه وز امپراتور.

تصنیف، ص ۶۴

در این جا چند بیت از «غزل جمهوری» عارف را که در شب چهارشنبه ۵ شعبان ۱۳۴۲ ق. در تهران خوانده است برای حسن ختام نقل می کنم:

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد      زدیم تیشه بر این ریشه هرچه بادا باد  
 از این اساس غلط این بنای پایه بر آب      نتیجه نیست به تعمیر این خراب آباد  
 همیشه مالک این ملک ملت است که داد      سند به دست فریدون قباله دست قباد  
 مگوی کشور جم، جم چه کاره بود و چه کرد      مگوی ملک کیان کی گرفت کی به که داد  
 به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک      گرفت داد دل خلق کاوه حداد...  
 کنون که می رسد از دور رایت جمهور      به زیر سایه آن زندگی مبارک باد  
 پس از مصیبت قاجار عید جمهوری      یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد  
 خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار      چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد...  
 تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف      خدش با همه بد فطرتی بیامرزاد  
 خرابه کشور ما را هر آن که باعث شد      کز این سپس شود آباد خانه اش آباد  
 به دست جمهور هر کس رئیس جمهور است      همیشه باد در انتظار رادمردان راد

۲۴۱-۲۴۲

### یادداشتها:

- ۱ - احمد کسروی، مجله پیمان، شماره ۶ [۱۳۱۲]، به نقل از: یحیی آرین پور، *از صبا تا نیما* (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۱، ۲ جلد، ص ۳۵۶-۳۵۷.
- ۲ - رضازاده شفق تبریزی، *دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی*، چاپ اول، برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، ص ۵۵.
- ۳ - سعید نفیسی، «عارف»، به نقل از مجله سپید و سیاه، شماره ۱۶، سال ۱۳۳۴.
- ۴ - یحیی آرین پور، *از صبا تا نیما* (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)... رک. زیرنویس شماره ۱، ص ۲۵۷.
- ۵ - *لغتنامه*، دهخدا، ذیل مدخل: عارف قزوینی

- ۶- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، کالیفرنیا، شرکت کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۶۵.
- ۷- دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، به کوشش چهرداد بهار، انتشارات توس، ویرایش دوم، بهار ۱۳۸۰، ج ۲/۲۵۵.
- ۸- محمد علی همایون کاتوزیان، جامعه کوتاه مدت و مقاله دیگر، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نشر نی، ۱۳۹۰، ص ۱۳۰، ۱۳۲.
- ۹- کلیات مصور عشقی، مؤلف علی اکبر سلیمی، تهران، ۱۳۲۴، ص ۴۰۷-۴۱۲.
- ۱۰- صد شعر از این صد سال، مقدمه، انتخاب و معرفی: محمد افشین وفایی، تهران، انتشارات سخن، چاپ چهارم، ۱۳۸۹، ص ۷۹۴-۸۰۲.
- ۱۱- دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، ناشر: سیف آزاد، اول حمل خورشیدی ۱۳۰۳، برلین، «تاریخ حیات عارف» (به قلم خودش)، ص ۵۷ تا ۱۴۹.
- ۱۲- رک. زیرنویس شماره ۳.
- ۱۳- منتخباتی از دیوان عارف قزوینی، با ترجمه انگلیسی؛ دینشاه ایرانی سلیستر، بمبئی، ۱۳۱۴ (چاپ جدید): نشر فارابی، نیوجرسی، تیر ۱۳۶۶.
- ۱۴- رک. زیرنویس شماره ۴، ص ۳۵۵.
- ۱۵- دیوان ابوالقاسم عارف قزوینی، نشر کارون، ۱۴ مرداد ۱۳۷۵، کالیفرنیا، ص ۴۶۵-۴۷۴.
- ۱۶- دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، ص ۱۴۲، ۱۴۳.
- ۱۷- غنی، سیروس، ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، ترجمه حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ص ۷۴. توضیح آن که نام کتاب به انگلیسی Iran and the Rise of Reza Shah. From Qajar Collapse to Pahlavi Power است، که در ایران مقامهای مسؤول بنا به مصلحتی آن را تغییر داده اند!

هویت ایرانی در نگاه احمد کسروی و صادق هدایت در دهه ۱۳۲۰

## کسروی و هدایت؛ دو پُرسا در فرهنگی ناپُرسا

### چکیده

این جستار می‌کوشد تا هویت ایرانی را از نگاه احمد کسروی و صادق هدایت به عنوان دو روشنفکر مطرح و تاثیرگذار دوران پس از مشروطه بررسی کند و نشان دهد که نگاه این دو به مؤلفه‌های هویت ملی چگونه بوده است.

در این مقاله نگارنده با تقسیم آثار کسروی و هدایت به سه دوره پیش از رضاشاه، دوران رضاشاهی، و دوران پس از رضاشاه سیر تحول فکری آنان را به طور اجمالی نشان می‌دهد و آنگاه مؤلفه‌های هویت ملی را با بهره‌گیری از نظر نادر نادرپور (پیوندهای خاکی، خونی، و فرهنگی)، در آثار آنان، به‌ویژه آثار پس از شهریور ۱۳۲۰ برمی‌رسد.

### واژگان کلیدی

احمد کسروی، صادق هدایت، هویت ایرانی، ایران‌گرایی، دوران رضاشاهی

### کسروی و آثارش

احمد کسروی (۱۲۶۹-۱۳۳۴) تاریخ‌نویس، زبان‌شناس، مصلح، و منتقد ایرانی در خانواده‌ای روحانی در تبریز زاده شد. او اندیشمندی خودساخته و از پرکارترین و جامع‌الاطراف‌ترین پژوهشگران تاریخ ایران است. برخی از پژوهشهای او شامل نکات بدیعی است که برای نخستین بار مطرح شده‌اند. او تاثیر انکارناپذیری بر متفکران بعد از خود

نهاده است و علت آن را باید پایه‌ریزی دستگاه اندیشه‌ای مرتبط در اکثر حوزه‌های فکری دانست.

زندگی و آثار او را در این پژوهش می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

### ۱. دوران پیش از رضاشاه (۱۲۶۹-۱۳۰۴)

در این دوران کسروی به فراگیری فارسی، عربی، انگلیسی، و اسپرانتو پرداخت و با دانشهای اروپایی آشنا شد. دلبسته جنبش مشروطه‌خواهی گردید و به سلک آزادیخواهان درآمد. در این راه مدتی با خیابانی همکاری کرد، اما پس از چندی منتقد دموکرات‌ها شد و به همراه گروهی دیگر، از آنها جدا شد و به تهران رفت.

در این دوران ۳۵ ساله، کسروی از راه آموزش زبان عربی و کار در عدلیه روزگار می‌گذراند و از آن جا که به خاطر کار در عدلیه به شهرهای مختلف ایران سفر کرد، به پژوهش در گویشهای ایرانی و تاریخ مناطقی که در آن جا مأموریت داشت، پرداخت. کتابهایی چون *النجمه‌الدربه، حقایق عن اسپرانتو و الدرہ الثمینہ* (به عربی)، *آذری یا زبان باستان آذربایجان، تاریخ پانصدساله خوزستان* و ... یادگار این دوران است.

همچنین در این دوره بود که کسروی به عضویت انجمن آسیایی همایونی و انجمن جغرافیایی آسیایی و دو انجمن در آمریکا و پس از آن به عضویت آکادمی آمریکا برگزیده شد.

### ۲. دوران رضاشاهی (۱۳۰۴-۱۳۲۰)

این دوره را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. پیش و پس از سال ۱۳۱۲.

در پیش از ۱۳۱۲ کسروی در سمتهایی چون بازرس، رئیس محکمه، دادستان تهران و ... به خدمتش در عدلیه ادامه داد، ولی به خاطر صراحت رأی و بی‌پروایی، زیر بار رشوه، توصیه و نفوذ دیگران نرفتن و انتقاد عربان از دادگستری‌ای که علی‌اکبر داور بنا نهاده بود، به اجبار بازنشسته شد و از عدلیه کناره گرفت و به وکالت پرداخت. در این هنگام بود که او نزد پروفسور هرتسفلد زبان پهلوی را آموخت و پس از آن، به فراگیری زبان ارمنی کهن و نو پرداخت و کتابهای تاریخی ارزشمندی چون *شهریاران گمنام، نامهای شهرها و دیه‌های ایران، تاریخچه شیر و خورشید* و ... را نوشت و *کارنامه اردشیر بابکان* را از پهلوی به فارسی برگرداند.

پس از ۱۳۱۲ کسروی در کنار پژوهشهای تاریخی و زبان‌شناختی‌ای چون: *تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تاریخ مشروطه ایران، و گلچینی از کتاب پلوتارخ*؛ پژوهشهایی را در حوزه اجتماعی آغاز کرد و به نقد ادبیات، دین، فرهنگ و اجتماع ایرانیان پرداخت و بدین

سبب دوستان و دشمنان بسیاری یافت. کتاب آیین و انتشار ماهنامه پیمان حاصل این نگاه تازه او در سالهای پس از ۱۳۱۲ است.

### ۳. دوران پس از رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۲۴)

با اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰ و تبعید رضاشاه؛ در دورانی که هرج و مرج سراسر ایران را فراگرفته بود، کسروی به تلاشهای پژوهشی و انتقادی خود افزود، به طوری که این دوران را می توان پرکارترین دوران زندگی او دانست که منتهی به قتلش شد. او درباره فضای پس از شهریور ۲۰ می گفت: «در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده می شود ایران به طور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده.» (کسروی، ب ۱۳۲۴: ۱۸)

او در این دوره علاوه بر انتشار روزنامه پیمان و سپس پرچم به سر و سامان دادن پژوهشهای پیشینش و انتشار کتابهایی چون تاریخ چپق و غلیان، شیخ صفی و تبارش، و پیدایش آمریکا در زمینه تاریخ، و زبان پاک در حوزه زبان شناسی، و در زمینه مسائل اجتماعی و دینی کتابهایی چون حافظ چه می گوید؟، خدا با ماست، در پیرامون روان، در پیرامون رمان، در پیرامون اسلام، در پیرامون خرد، ورجاوند بنیاد، صوفیگری، فرهنگ چیست؟، پندارها، شیعیگری، بهائیگری، در پاسخ بدخواهان، در پیرامون ادبیات، کار و پیشه و پول، دین و جهان، دادگاه، دولت به ما پاسخ دهد، فرهنگ است یا نیرنگ، خواهران و دختران ما، زندگانی من، ده سال در عدلیه، چرا از عدلیه بیرون آمدم، در راه سیاست، حاجیههای انباردار چه دینی دارند؟، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، در پیرامون جانوران، امروز چاره چیست؟، از سازمان ملل متفق چه نتیجه تواند بود؟ و ... می توان اشاره کرد.

### هدایت و آثارش

صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰) نویسنده، مترجم، منتقد، و روشنفکر ایرانی؛ در ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانواده ای فرهنگ دوست و از طبقه بالای جامعه ایران در تهران به دنیا آمد. وی کوچکترین پسر هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) و زیورالملوک هدایت بود. زندگی و آثار او را نیز در این پژوهش می توان به سه دوره تقسیم کرد:

### ۱. دوران پیش از رضاشاه (۱۲۸۱-۱۳۰۴)

هدایت در این دوره در مدارس علمیه، دارالفنون، و سن لوئی تهران تحصیل کرد. در سن لوئی زبان فرانسه آموخت و با ادبیات آن کشور آشنا شد. او پژوهشهای خود را با کار بر روی زندگی و آثار ادبی خیام آغاز کرد که حاصل آن

کتاب *رباعیات خیام* است که بعدها با بازنگری در آن *ترانه‌های خیام* را نوشت که هنوز هم به عنوان یکی از مراجع اصلی شناخت اندیشه و رباعیهای خیام به شمار می‌آید. کتاب دیگر او در این دوران، *انسان و حیوان* است که رساله‌ای ست تحقیقی در باب ارجگذاری به جانوران.

## ۲. دوران رضاشاهی (۱۳۰۴-۱۳۲۰)

هدایت در سال ۱۳۰۵ به همراه گروهی از محصلان ایرانی برای ادامه تحصیل به بلژیک و سپس فرانسه رفت.

پس از بازگشت هدایت به ایران در سال ۱۳۰۹ گروه ادبی ربهه با حضور بزرگ علوی، مسعود فرزاد، مجتبی مینوی و صادق هدایت تشکیل شد. وی در سال ۱۳۱۵ به هندوستان رفت و در آن جا نزد بهرام گور تهمورس انکلساریا زبان پهلوی را آموخت و معروفترین کتابش *بوف کور* را در آن جا نوشت.

مقاله‌ها، قطعات و جزوه‌های پراکنده‌ای چون: *La Magie en Perse* (جادوگری در ایران)، *داستان مرگ، ترانه‌های عامیانه، متلهای فارسی، قصه‌های آقاموشه، شنگول و منگول، قصه لچک کوچولوی قرمز، چایکوسکی، پیرامون لغت فرس اسدی، داستان ناز، شیوه نوین در تحقیق ادبی و شیوه‌های نوین در شعر فارسی در نشریه‌هایی مانند: ایرانشهر و مجله موسیقی* را در این دوران منتشر کرد و داستانها و پژوهشهای مستقلی مانند: *فوائد گیاهخواری، مجموعه زنده به گور (دربردارنده داستانهای: زنده به گور، اسیر فرانسوی، داود گوژپشت، مادرلن، آتش پرست، آبجی خانم، مرده خورها، و آب زندگی) پروین دختر ساسان، سابه مغول، حکایت بانتیجه، اوسانه، اصفهان نصف جهان، مجموعه سه قطره خون (دربردارنده داستانهای: سه قطره خون، گرداب، داش آکل، آینه شکسته، طلب آمرزش، لاله، صورتکها، چنگالها و محلل)، مجموعه سایه روشن (دربردارنده داستانهای: س.گ.ل.ل، زنی که مردش را گم کرد، عروسک پشت پرده، آفرینگان، شبهای ورامین، آخرین لبخند، و پدران آدم)، نیرنگستان، مازیار، علویه خانم، وغ وغ ساهاب، ترانه‌های خیام، البعثة الاسلامیه فی البلاد الافرنجیه و بوف کور را نوشت و داستانهایی چون کور و برادرش، کلاغ پیر، مرداب حبشه، تمشک تیغ‌دار، مشاور مخصوص و شرطبندی از آرتور شینسler، الکساندر لانتزکیلاندر، کاستن شر او و آنتوان چخوف را از فرانسه ترجمه کرد و همچنین *کارنامه اردشیر بابکان، زند و هومن یسن، گجسته ابالیس* را از پهلوی به فارسی برگرداند.*

## ۳. دوران پس از رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۳۰)



پس از شهریور ۱۳۲۰ و شکل‌گیری حزب توده و پیوستن برخی از دوستان نزدیک هدایت مانند بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین به این حزب، در هدایت اندک خوش‌بینی‌ای به دگرگونی وضع موجود ایجاد شد. آثار زیادی نوشت و فعالانه با مجلاتی چون سخن و پیام نو همکاری کرد و در سال ۱۳۲۵ به عنوان یکی از اعضای هیأت رئیسه «نخستین کنگره نویسندگان ایران» برگزیده شد. اما خوش‌بینی او به جنبشهای اجتماعی - سیاسی ایران در دهه ۲۰ دیری نپایید و با آشکار شدن خیانت حزب توده و آلت فعل شوروی شدن آن حزب در قضیه پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان، این خوش‌بینی او رنگ باخت و اندک‌اندک انزوا پیشه کرد. او در پیام کافکا، احسان طبری و رفقاییش را «مشاطه‌های لاشمرده» ای نامید که «سرخاب و سفیداب به چهره بی‌جان بت بزرگ قرن بیستم می‌مانند.» (هدایت، ۲۵۳۶: ۱۲) هدایت سرانجام در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در سن ۴۸ سالگی در پاریس خودکشی کرد و در گورستان پرلاشز به خاک سپرده شد.

مجموعه سگ ولگرد (دربردارنده داستانهای: سگ ولگرد، دن ژوان کرج، بن‌بست، کاتیا، تخت ابونصر، تجلی، تاریخخانه و میهن‌پرست)، ونگاری (دربردارنده داستانهای: قضیه مرغ روح، قضیه زیر بنه، قضیه فرهنگستان، قضیه دست بر قضا، قضیه خر دجال، و قضیه نمک ترکی)، حاجی آقا، سامپینگه و هوسباز (به فرانسه)، افسانه آفرینش، پیام کافکا، و توپ مرواری از آثار این دوران اوست. او در این دوران شهرستانهای ایران، گزارش گمان‌شکن، یادگار جاماسب و آمدن شاه بهرام ورجاوند را از پهلوی به پارسی، و گورستان زنان خیانتکار، جلو قانون، اوراشیما، شغال و عرب، گراکوش شکارچی، مسخ و دیوار از آرتور کریستین‌سن، فرانتس کافکا و ژان پل سارتر را از فرانسه به پارسی ترجمه و نقدها و پژوهشها و داستانهای پراکنده‌ای چون: سنگ صبور، چگونه نویسنده نشدم، نقد بازرس اثر گوگول، نقد خاموشی دریا اثر ورکور، چند نکته درباره ویس و رامین، انتقاد بر ترجمه رساله غفران ابوالعلاء معری، ملانصرالدین در بخارا، فولکلور یا فرهنگ توده، طرح کلی برای کاوش فولکلور یک منطقه، خط پهلوی و الفبای صوتی، فردا، و قصه کدو را در مجلات موسیقی، سخن، و پیام نو منتشر کرد.

### ستونهای کاخ ملیت

در این جستار ما کاخ ملیت را با بهره از نظر نادر نادریور بر سه ستون پیوندهای خاکی، خونی، و فرهنگی استوار می‌دانیم (نادریور، ۱۳۷۳) و آنها را در نوشته‌های هدایت و کسروی به‌ویژه در آثار سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ آن دو برمی‌رسیم.

### پیوندهای خاکی

پیوندهای خاکی به سه دسته تاریخ (خاطرات قومی)، جغرافیا (محل سکونت) و دولت (طرز اداره) تقسیم می‌شود.

### پیوندهای خاکی در آثار هدایت

#### الف) تاریخ یا خاطرات قومی

نوشته‌های هدایت، به سان آینه‌ای در برابر ما، بازتاب همه زیباییها و زشتیها، نیکيها، و پلشتیهای انسان ایرانی ست. نوشته‌های او، ایرانیان را به خودشان شناساند، همان کاری را کرد که هزار سال پیش از او، شاهنامه فردوسی با داستانهای ملی ایران کرد.

هدایت با دستی در تاریخ و فرهنگ ایران زمین و پایی در تمدن و اندیشه‌های دوران روشنگری باخترزمین کوشید در داستانها، ترجمه‌ها و نقدهایش تاریخ ایران را به نمایش بگذارد و خاطرات قومی آسیب‌دیده از هجومهای انیرانیان را بازسازی کند و در کلیتی تاریخی دست به آسیب‌شناسی آن بزند.

برجسته‌ترین کوشش صادق هدایت در این راستا کتاب بوف کور است. کتابی که هر چند در سال ۱۳۱۵ نوشته شده بود، ولی بخشهایی از آن در سال ۱۳۲۰ منتشر شد.

میهن‌پرستی ساده و عریانی که ما در داستانهای «مازیار»، «پروین دختر ساسان»، «سایه مغول» و ... می‌بینیم در بوف کور شکل کامل شده و پیچیده‌اش را شاهدیم. این کتاب نمونه‌ای از ادبیات نمادین و کنایه‌ای و بیانگر چگونگی دگرگونی و مسخ شدن هویت ایرانی در گذر هزاران سال است.

بوف کور، سرگذشت شوم و شوربختی مردم ایران است. این کتاب سرگذشت ملتی است که هزاران سال زیسته، هزاران سال اندیشیده و هزاران سال پیر گشته و نتیجه این اندیشه و کوشش او برای زیستن، در بوف کور «چکانده» شده است.

در بوف کور تاریخ ایران به دو بخش تقسیم می‌شود: در بخش نخست، هدایت ایران باستان را به تصویر می‌کشد و سپس خاکسپاری اصالتها (دختر ائیری=ایرانیّت). بخش دوم بعد از تازش تازیان است که ارزشها آنچنان دستخوش دگرذیسی می‌شوند که وی «نژاد ناشناس» با فرهنگ ناشناس در پیرامون خود می‌بیند و بدین‌گونه در میهن خود احساس بیگانگی و تنهایی می‌کند.

در کل می‌توان این کتاب را راوی ایرانی دانست که در دوران باستان به دختر ائیری مانده و پیامش خردورزی و شادزبوی این جهانی بوده، اما در گذر سده‌ها و به علت یورش انیرانیان، به لکاته‌ای پلشت که پیام‌آور مرگ و نیستی ست، تغییر ماهیت داده است.<sup>۱</sup>

این کتاب به خوبی دیدگاه‌های نویسنده‌اش را در باب تاریخ ایران و به رشته تحریر درآوردن خاطرات قومی، آن هم در قالب داستانی نمادین بیان می‌کند.

### ب) جغرافیا (محل سکونت)

هدایت نویسنده‌ای انسانگراست و سرنوشت انسان به‌ویژه انسان ایرانی محور اصلی آثار اوست. بیشتر قهرمانان داستانهای او ایرانی‌اند و داستانهایش اکثراً در جغرافیای ایران می‌گذرد.

در کل رابطه‌ای از جنس عشق و نفرت، او را به جغرافیای ایران پیوند داده بود. او از یک سو آرمانگرایانه ایرانی می‌جوید، پاک و عاری از پلشتی و از دگرسو چون چنین ایرانی را در زمانه‌ای که می‌زید، متحقق نمی‌یابد، سرخورده می‌شود و از آن جا که ریشه‌ها و دلبستگی عمیق در خاک و خون و فرهنگ ایران دارد در فرانسه نیز نمی‌تواند وطنی بجوید، از این روست که آرمانشهرش را در ایران باستان پی می‌ریزد.

### پ) دولت (طرز اداره)

دو سده سلطه قاجاریه بر ایران موجب شکل‌گیری نوعی طبقه اشرافی در ایران شده بود که عموماً با القاب «الدوله» و «السلطنه» سررشته کشور را به دست داشتند. هدایت که خود متعلق به یکی از همین خانواده‌ها بود، در روزگاری نشو و نمو می‌کرد که با نهضت دوران رضاشاهی بنیادهای این قشر فاسد و جامد به لرزه افتاده و امکان تحرک اجتماعی برای همه ایرانیان مهیا شده بود.

پرویز ناتل خانلری از دوستان نزدیک هدایت در گفت‌وگویی با صدرالدین الهی در این باره می‌گوید:

طبقه‌ای که هدایت به آن تعلق داشت، طبقه زاکد و بی‌حرکی بود که محکوم بود در برابر جنبش طبقات پایین‌تر تسلیم شود و یا روش و رفتار خود را عوض کند. این طبقه به علت رفاه بیش از اندازه سیر تکاملی خود را تمام کرده بود و رو به انحطاط می‌رفت. به همین جهت تمام خواص نسلی که در حال انقراض است در وجود هدایت تجلی کرده بود. او آشکاراً لغو عناوین سلطنه‌ها و دوله‌ها را می‌دید و خانواده‌های کهنه را محکوم به بی‌شکل شدن و بی‌رنگ شدن در طبقات تازه اجتماعی می‌یافت. چون قدرت مقابله با این تحول جبری را نداشت، گرفتار یک نوع حجب و کمرویی و بی‌دست و پایی خاص شده بود. به یک نوعی قناعت ناشی از تسلیم و رضا روی آورده بود و در مقابل به همه کسانی که از طبقات پایین جامعه فعالیت می‌کردند، می‌جنجیدند و بالا می‌آمدند بدبین بود و نسبت به آنها به چشم غاصبان موقعیتهای اجتماعی نگاه می‌کرد. او از تمام کسانی که فعالیت می‌کردند تا زندگی بهتری را فراهم کنند، نفرت داشت. برای آنها اصطلاح خاصی وضع

کرده بود. به این طبقه «پاچه ورمالیده‌ها» می‌گفت. (الهی، ۱۳۸۵: ۱۱۰-۱۱۱)

از سویی دیگر با شکل‌گیری حزب توده آن هم با منشأیی قاجاری و از این‌رو دشمنی‌ای نهادینه با حاکمان جدید، همه دستاوردهای تجدد دوران رضاشاهی، حقیر، ظاهری، و ناشی از اراده امپریالیست‌ها جلوه می‌کرد.

بنابراین هدایت با مشاهده زوال اشرافیت قاجاری که خود متعلق بدان بود و نیز تحت تاثیر فرهنگ و ادبیات حزب توده، نگاه واقع‌بینانه‌ای به شرایط حاکم بر ایران نداشت. به طوری که در آغاز کتاب *مرواری‌اش* با قیاس زمان قاجاریه (ناصرالدین‌شاه) با پهلوی (رضاشاه) به دوران شکل‌گیری ایران‌نویین (که برآوردنده بسیاری از آرمانهایی بود که هدایت در سر می‌پروراند) به سختی می‌تازد و با قلمی پرشور که اندک حقیقت تاریخی را می‌توان در آن یافت، می‌نویسد:

... حالا خیلی حرفها پشت سر این شاه شهید (ناصرالدین‌شاه) می‌زنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش می‌بندند. ... از شما چه پنهان در آن عهد و زمانه، با وجودی که بانکهای جفت و تاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود. ... بدون عایدی سرشار نفت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخمیه سگ‌خور می‌کند، دولت افلاس‌نامه صادر نکرده بود. اگرچه مشتری آهن‌پاره و اسلحه قراضه نبود، اما اسم خودش را ملت پست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام و اجازه نمی‌خواست. بدون سرتیپها و امیرلشکرهای شکم‌گنده مرزپناه گریزنا، کسی جرات نمی‌کرد به سرحداتش دست‌اندازی بکند. ... بی‌آن که شب شیش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انگار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجیهایی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی پستان به تنور نمی‌چسباندند، اما هم مردم باسواد بیشتر از حالا پیدا می‌شد و هم خیلی بیشتر کتاب حسابی چاپ می‌کردند. ... خلاصه آن که حساب و کتابی در کار بود. هنوز همه چیز مبتذل نشده بود. مردم به خاک سیاه ننشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخار غرغر بکنند و به رجاله‌بازیهایی رجال محترمشان هی تفاخر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خرده بیشتر از حالا پیدا می‌شد. (هدایت، بی‌تا: ۴-۲)

## پیوندهای خاکی در آثار کسروی

### الف) تاریخ یا خاطرات قومی

کسروی را می‌توان «تاریخ‌نگار توده‌ها» دانست. او در نوشتن تاریخ، روشی یگانه دارد. پیش از کسروی عمده توده مردم دستمایه تاریخ‌نویسی نبودند. کسروی در آغاز کتاب *تاریخ*

مشروطه ایران می نویسد:

شیوه مردم سست‌اندیشه است که همیشه در چنین داستانی کسان توانگر و به نام و باشکوه را به دیده گیرند و کارهای بزرگ را به نام آنان خوانند و دیگران را که گردانندگان آن کارها بوده‌اند از یاد برند. این شیوه در ایران رواج بسیار می‌دارد و در همین داستان مشروطه نمونه‌های بسیاری از آن پدید آمد. ... در جنبش مشروطه دو دسته پا در میان داشته‌اند: یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و به نام و دیگری بازاریان و کسان گمنام و بی‌شکوه. آن دسته کمتر یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند. هر چه هست کارها را این دسته گمنام و بی‌شکوه پیش بردند و تاریخ باید به نام اینان نوشته شود. (کسروی، ۱۳۵۱: ۴)

کسروی علاوه بر این که کنش توده‌ها را در تاریخ‌نگاری به‌دیده گرفت، در پرتو تاریخ‌نگاری‌ای حقیقت‌جو و علمی، نگاهی ملی به رویدادها دارد و آنها را از دریچه میزان سود و زیانش به ایران و مردمانش برمی‌رسد. از همین رو، با نشان دادن گزاره‌گوییهای گذشتگان و نادرستیهای خاورشناسانی چون هرتسفلد، ادوارد براون، لسترنج و ... اعتقاد داشت

... چون تاریخ ایران است، اگر ایرانیان خودشان بپردازند و همان راه جست‌وجوی دانشمندان اروپایی را پیش گیرند، بهتر از ایشان کتابها توانند نوشت. (اتحاد، ۱۳۸۷: ۴۴)

او همچنین در این باره می‌نویسد:

یکی از هدفهای تاریخ‌نگار باید این باشد که نیکان و بدان را بشناسد و ارج نیکان را به‌دیده گیرد. این گردن‌فرازان در هنگامه هجوم بیگانگان از جان گذرند و غیرتمندانه به جلو شتابند و جنگ کنند و کسانی از آنان به خاک افتند و کشته شوند و دیگران دشمن بیدادگر را برگردانیده فیروزمند به شهر بازگردند. این کار آنان، از هرپاره بزرگ و ارجمند باشد؛ زیرا، از یک‌سو، از جان، که گرانمایه‌ترین و شیرین‌ترین چیز هر کسی ست، گذشته باشند و، از یک‌سو، در سایه مردانگی ایشان هزاران خاندان ما از گزند رهند و شب را آسوده خوابند. (اتحاد، ۱۳۸۷: ۴۷)

و باور داشت:

اگر بگوئیم تاریخ برای یک توده همچون ریشه است برای یک درخت، بسیار دور نرفته‌ایم. تاریخ یک توده را پایدارتر و استوارتر گرداند. در روزهای سخت، یک توده سختیهای گذشته خود را - سختیهایی را که با پایداری و مردانگی گذرانیده - به یاد آورد و دل استوارتر گردد. از دانستن آن که پدرانشان دست به هم داده و آن توده و کشور را بنیاد نهاده‌اند به هم نزدیکتر و پیوسته‌تر باشند. (کسروی، ب ۱۳۷۸: ۲۹)

کسروی که بیشتر خویشتن را مصلحی اجتماعی می‌دانست تا مورخ به این نتیجه

رسید که آنچه سبب عقب‌ماندگی و زبونی ایرانیان شده باورهای است که در جان و جهان آنها ریشه دوانده، از این رو می‌نویسد:

ما نیک آگاهیم که حیدر عمو و غلوه‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزا جهانگیرخان‌ها که به آن جنبش برخاسته بودند، از حال گرفتاریهای ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. آنان در یک جا اشتباه می‌کردند، از گرفتاریها و آلودگیهای توده‌ها ناآگاه بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی به کار آفتد، توده مردم به راه پیشرفت می‌افتند، در حالی که درد اصلی جهل و ناآگاهی مردم بود.

### (ب) جغرافیا (محل سکونت)

جغرافیای سیاسی کنونی ایران، دربرگیرنده بخشی از حوزه تمدن ایرانی است.<sup>۲</sup> جغرافیای ایران کنونی کوچکتر از آن چیزی است که در پیوندهای خاکی، خونی، و فرهنگی باشندگان حوزه تمدن ایرانی دیده می‌شود. در دوران بازیابی هویت ایرانی (مشروطه و دوران رضاشاهی) اندک روشنفکرانی مانند محمود افشار بودند که نگاهشان معطوف به حوزه تمدن ایرانی بود. اکثر روشنفکران آن دوره مانند کسروی نگاهشان به ایران سیاسی بود تا ایران فرهنگی، چراکه مرزهای دقیق، روشن و استوار به خوبی تمایزبخش خود از دیگری است. هرچه عوامل تمایزبخش پررنگ‌تر باشد، هویت قدرتمندتر است، به‌ویژه در دوران زندگانی کسروی که مفهوم نوینی از ملت ایران در حال شکل‌گیری بود. تمایز جغرافیایی، تمایز سیاسی می‌آفریند و این تمایز سیاسی، تمایزهای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و ... را نهادینه می‌سازد. اگر تمایز جغرافیایی ثابت یابد و پایدار گردد، سبب می‌شود که مردمان آن قلمرو احساس دل‌بستگی به محل سکونت و اجتماع خویش یابند و در نهایت همبستگی ملی گسترش یابد.

کسروی از کنشگران و نظریه‌پردازان معتقد به تمامیت ارضی و حفظ جغرافیای ایران بود. او به خاطر کار در دادگستری به استانهای مختلف ایران سفر کرد و شاهد هرج‌ومرج و حکومت‌های خان‌خانی و تعدیه‌های آنان در نقاط مختلف ایران بود و بدین‌رو از هواداران سرسخت اتحاد و استقلال ایران، او باور داشت:

دل‌بستگی به استقلال ایران و از دست ندادن هیچ گوشه‌ای از آن، این باید مقصد اول باشد. ایرانیان باید به استقلال خود قیمت‌گذارند و دل‌بستگی نشان دهند. باید به همه توده معنی آن را بفهمانند. باید نگذارند تاریخ چند هزار ساله ایران پایان پذیرد. این سرزمین ماست، این جا خانه ماست. ما این جا می‌نشینیم و زندگی می‌کنیم و از آبش و هواش برخوردار می‌شویم، در کوه و دشتش

می‌گردیم و لذت می‌بریم، زمینهایش را می‌کاریم و خوراک به دست می‌آوریم، از کانهایش و از جنگلهایش بهره می‌جوییم. هر چه داریم از این جاست. باید قدرش بدانیم و به آبادیش کوشیم. هر مردمی میهنی دارند و این جا هم میهن ماست. آنها که هزارها سال است استقلال خود را از دست داده‌اند، می‌کوشند که آن را به دست آورند. ما که داریم چگونه از دست دهیم؟!» (کسروی، الف ۹:۱۳۲۴)

### پ) دولت (طرز اداره)

کسروی برخلاف هدایت، رضاخان و رضاشاه بعدی را ناجی ایران برای گذار به دوران تجدّد می‌دانست و با کارهای او (مانند ایجاد دولت مدرن مرکزی و حکومت قانون، برقراری امنیت، دادگستری، آموزش و پرورش نوین، دانشگاه، سرشماری، ثبت و اسناد، راه‌سازی، محدود کردن نمایندگان سنت، کشف حجاب، برانداختن لقبهای اشرافی، خدمت اجباری سربازی، اعزام دانشجویان به خارج، لغو قوانین کاپیتولاسیون، گسترش شهرنشینی) و به طور کلی ایجاد یک ملت مدرن و تحکیم پایه‌های ناسیونالیسم ایرانی هر چند در سایه خودکامگی و با اعمال زور و فشار همراهی داشت، اما این همراهی منتقدانه بود. او مدام از خدمت در دستگاههای دولتی عصر رضاشاهی به قهر و اعتراض کناره‌گیری می‌کند و حتی در پرونده‌ای که منجر به خروج او از عدلیه شد، جسورانه علیه دربار رای داد و از سویی دیگر در کتابهایی چون *در پیرامون دادگستری*، *افسران ما*، *در پیرامون شعر و شاعری* بدبینی خود را از برخی از اطرافیان رضاشاه چون علی‌اکبر داور، علی‌اصغر حکمت، محمدعلی فروغی، سید حسن تقی‌زاده و ... ابراز داشت و برخی از آنان را «کمپانی خیانت» نامید.

با اوج‌گیری رضاشاه‌زدایی دولتیان جهت نزدیکی بیشتر به نمایندگان سنت در پس از شهریور ۱۳۲۰، احمد کسروی که همراهی منتقد با تجدّد و نوگرایی عصر رضاشاهی بود، همدلانه برخلاف جو غالب آن روزگار در صفحه نخست *پرچم روزانه*<sup>۳</sup> عکسی از رضاشاه چاپ کرد، کارهای او را ستود و نوشت که در زمان رضاشاه، او از رضاشاه ستایش نکرده برای این که در آن زمان این کار چاپلوسی شمرده می‌شد. او در جایی دیگر می‌نویسد:

همه می‌دانیم رضاشاه با بدیهایی که می‌داشت به نیکبایی کوشیده در زمان او چند رشته کار سودمند بزرگی انجام گرفته بود. یک سپاه به سامانی پدید آمده، کشور آسوده و ایمن گردیده، خان‌خانی برافتاده و ایل‌های بیابانگرد و تاراجگر دیه‌نشین (تخته قابو) شده. ملاها از نیرو افتاده. زنها از چادر و روبند بیرون آمده، قه‌زنی و زنجیرزنی از میان رفته، گل مولاها و درویشها از بازار و خیابانها پا کشیده. اینها چند رشته کارهای سودمندی است که انجام یافته بود. کسی نخواهد توانست که نیکی اینها را انکار کند. وزیرانی که پس از برافتادن رضاشاه به روی کار آمدند بایستی

اینها را نگاهدارند و کمیهای آن را جبران کنند. ولی ما با چشم خود دیدیم که آن دسته بدخواه همه آنها را به هم زدند و آشکاره از میان بردند.» (کسروی، ۱۳۲۳: ۴۸)

شاهرخ مسکوب تعبیر تأمل برانگیزی درباره نسبت رضاشاه و کسروی دارد، او می‌گوید: در عالم آزاد خیال می‌توان محسم کرد که احمد کسروی، رضاخان سردار سپه است در جبهه دانش، کمابیش با همان خواسته‌های او درباره مرکزیت دولت و یکپارچگی ملت و نیز با همان اراده معطوف به قدرت.» (مسکوب، ۱۳۸۴: ۳۷)

### پیوندهای خونی

پیوندهای خونی نیز به سه دسته ریشه (هند و ایرانی)، نژاد (آریایی) و تبار (ایرانی) بخش‌بندی می‌شود.

### پیوندهای خونی در آثار هدایت

بیگانه‌ستیزی به‌ویژه ستیز با آنانی که در طول تاریخ ایران، این سرزمین را عرصه تاخت و تاز و چپاول خود قرار داده‌اند و ستایش پیوندهای خونی ایرانیان در سراسر متون برخی از مطرح‌ترین روشنفکران ملی‌گرای پیش از مشروطه چون میرزا فتحعلی آخوندزاده، جلال‌الدین میرزا قاجار، میرزا آقاخان کرمانی و پس از مشروطه چون عارف قزوینی، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، ذبیح‌بهر روز، ابراهیم پورداود و... به چشم می‌خورد. هدایت نیز در جُرقه این اندیشمندان قرار می‌گیرد.

این روشنفکران ملی‌گرا با یکی انگاشتن محمول (اسلام) و حامل (عرب) و بدون جداگذاری این دو، به هر دو به یکسان می‌تازند و این یکسان‌نگاری گاه رنگ نژادی نیز به خود می‌گیرد. اما باید متوجه این نکته نیز بود که این ایران‌گرایی تنها در حوزه فرهنگ است و رنگ و بویی سیاسی ندارد و به همین رو نه تجاوزطلبانه است و نه برتری‌جویانه و در کل ارتباطی با فاشیسم و نازیسم ندارد. برای نمونه هدایت در پیام کافکا در این‌باره می‌نویسد:

همیشه تعصب‌ورزی و عوام‌فریبی کار دغلان و دروغ‌زنان می‌باشد. عمر کتابها را می‌سوزانید و هیتلر به تقلید او کتابها را آتش زد. اینها طرفدار کُند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم‌بند هستند. دنیا را نه آن چنان که هست، بلکه آنچه‌تان که با منافعشان جور درمی‌آید، می‌خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاربهای خود می‌خواهند که سپاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکنند. (هدایت، ۲۵۳۶: ۱۳-۱۲)

### پیوندهای خونی در آثار کسروی

کسروی پیوندهای خونی را تنها سبب تمایز و شناسایی توده‌ها از یکدیگر می‌دانست و



به برتری نژادی هیچ باوری نداشت. او می‌نویسد:

ما نژادها و توده‌ها را به جای خاندانها می‌گیریم چنان‌که در یک کوی یا شهری هر خاندانی درون خانه خود در کارهایش آزاد است ولی باید میانه‌ او با خاندانهای دیگر قانونی باشد که همگی پیروی کنند. ما برای توده‌ها نیز همین را خواهیم و در این راه می‌کوشیم. ما به نژاد و توده بیش از این معنی نمی‌دهیم. (کسروی، بی‌تا: ۶۱)

### پیوندهای فرهنگی

پیوندهای فرهنگی نیز به سه بخش هنر (اصلی [در قلمرو خلافتتند: شعر، موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، معماری و ...] و دستی [بر اثر تمرین و تکرار نسلها کمال می‌یابند: قالبیابی، خاتم‌سازی و ...])، آداب و رسوم و زبان تقسیم می‌شود.

### پیوندهای فرهنگی در آثار هدایت

فرهنگ توده یا فولکلور بیانگر هنر و آداب و رسوم و همچنین یکی از جلوه‌های تجلی زبان در میان ملتی است که بدان زبان سخن می‌گویند.

فرهنگ توده پیوند ناگسستنی با آنچه که بر یک ملت گذشته، شیوه زیست، اندیشه، آداب و رسوم اجتماعی و در کل روحیه ملتی یک ملت دارد و نمی‌توان بدون شناخت فرهنگ عامه یک ملت نفسانیات و خواسته‌های آن ملت را شناخت.

یکی از خویشکاربهایی که هدایت از آغاز به نویسندگی تا پایان عمر با جدیت بدان وفادار بود، پژوهش در فرهنگ توده و گردآوری فولکلور ملت ایران بود. هدایت در دوره‌ای دست به انجام این کار زد که روشنفکران ایران نه تنها برای این بخش از پیوندهای فرهنگی هویت ملی ایرانیان اعتباری قائل نبودند، بلکه حتی به دیده حقارت بدان می‌نگریستند. اما هدایت با پژوهشها و مقالاتی که در این راستا منتشر کرد، ارزش پژوهش و گردآوری فرهنگ مردم را به نویسندگان دیگر گوشزد و آنان را به انجام این امر ترغیب کرد که بعدها کسانی چون علامه دهخدا، انجوی شیرازی و احمد شاملو ادامه‌دهنده راه او شدند. متلها را هدایت گرانبهارترین و زنده‌ترین نمونه نثر فارسی می‌انگاشت و ترانه‌ها، آواها، متلها، و افسانه‌ها را نماینده «روح هنری ملت» و «صدای درونی هر ملتی» می‌دانست. (هدایت، ۱۳۴۴: ۴۴۹)

هدایت با توجه به این که برخی از مهمترین متون پهلوی را به پارسی ترجمه کرده بود، در حین پژوهش در فرهنگ عامه به این باور رسید که بسیاری از این ترانه‌های عامیانه «تراوش روح بدوی» ایرانیان باستان و بیانگر ادبیات باستانی ایران و چگونگی شکل‌گیری شعر فارسی است. هدایت در این زمینه خرافات را جدا کرد و اعتقاد داشت این خرافات بر اثر

اصطکاک ایرانیان با اقوامی چون یونانی‌ها، رومی‌ها، ملل سامی و... به فرهنگ عامه مردم ایران راه یافته است.

هدایت حتی از گردآوری فراتر می‌رود و طی مقاله‌ای با عنوان «طرح کلی برای کاوش فولکلور یک منطقه» طرحی دقیق و علمی برای چگونگی کاوش و آنچه یک پژوهشگر فرهنگ عامه باید مد نظر داشته باشد، با نظمی مثال‌زدنی می‌آورد. او در این طرح آنچه را که باید پژوهشگر فرهنگ عامه مد نظر داشته باشد و چگونگی انجام پژوهش را مطرح می‌کند.

*اوسانه، نیزنگستان* و کتاب *فرهنگ عامیانه مردم ایران* که در سال ۱۳۷۹ به کوشش جهانگیر هدایت منتشر شد، بیانگر بخشی از کوشش‌های هدایت در این زمینه است. هدایت در آغاز اوسانه [افسانه] درباره لزوم پاسداشت قصه‌ها و ترانه‌های ملی می‌نویسد:

ایران روبه‌تجدد می‌رود، این تجدد در همه طبقات مردم به خوبی مشاهده می‌شود. رفته رفته افکار عوض شده، رفتار و روش دیرین تغییر می‌کند و آنچه قدیمی ست منسوخ و متروک می‌گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایه تأسف است، فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصه‌ها، پندارها، و ترانه‌های ملی ست که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است، زیرا تاکنون این گونه تراوش‌های ملی را کوچک شمرده و علاوه بر این که در گردآوری آن نکوشیده‌اند، بلکه آنها را زیادی دانسته و فراموش شدنش را مایل بوده‌اند! (هدایت، ۱۳۴۴: ۲۹۶)

هدایت به زبان و ادبیات فارسی به عنوان یکی از ستون‌های ملیت ایرانی عشق می‌ورزید. او در پی سخنرانی سیدحسن تقی‌زاده در سال ۱۳۲۷ با عنوان «لزوم حفظ فارسی فصیح» در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که در آن سخنرانی تقی‌زاده حملات انتقادی‌ای به توانایی‌های زبان پهلوی و فارسی، ایران باستان و آیین زرتشت کرده بود، صادق هدایت با وجود دلمردگی و بی‌اعتنایی که در آن زمان به همه چیز داشت، به تک‌تک خرده‌های تقی‌زاده پاسخی داد که ۲۰ سال بعد با عنوان «ایران و زبان فارسی» توسط خانلری منتشر شد و از میراث و تاریخ ایران و زبان فارسی دفاع کرد. او همچنین در جستاری طنزآمیز بر کارنامه فرهنگستان ایران با عنوان فرهنگ فرهنگستان دغدغه‌های خود را نسبت به زبان فارسی بیان داشت.

#### پیوندهای فرهنگی در آثار کسروی

اگر هدایت فرهنگ عامه را دستمایه پژوهش‌های علمی خود قرار داد، کسروی به وارونه به فرهنگ عامه به قصد اصلاح اجتماعی نگریست.

کسروی به هنر برای هنر معتقد نبود و کارکرد هنر را نوع تعهد اجتماعی می‌دانست. نگاه کسروی به ادبیات نیز چنین بود. او با نگاهی ابزارگرایانه به ادبیات، ادبیاتی در جهت ترویج ارزشهای اجتماعی و اخلاقیاتی می‌خواست که خود بدانها باور داشت. بدین‌روی با ذره‌بینی از جنس خرد امروزین و نگاهی فراتاریخی، کلی‌نگر و تعمیم‌ده به نقد آثار شاعران کهن فارسی مانند: خیام، مولوی، سعدی، حافظ، و ... پرداخت و اندیشه و باورهای مطرح شده در شعر آنان را به نقد کشید و هر یک را به فراخور به ترویج خراباتی‌گری، جبری‌گرایی، غنیمت‌شمردن دم و خوار شمردن زندگی، ستایش از زورمندان، دروغ‌بافی، پریشان‌گویی، لاابالیگری، شاهدبازی و ... متهم و با نگاهی ساده‌انگارانه، علت خوبیهای ناپسند و زیان‌آور رایج را علاوه بر کیشهای مختلف در ایران در ادبیات کهن فارسی جست‌وجو کرد و در این امر چنان افراط کرد که نوشت:

شعرهایی که از گذشتگان بازمانده باید از میان برده شود. به‌ویژه شعرهایی که از سعدی و حافظ و خیام و مولوی و مانند اینها بازمانده که باید به یکبار نابود شود. درباره اینها راه همان است که ما پیش گرفته‌ایم: باید همه را به آتش کشید. (کسروی، الف ۱۳۷۸: ۱۸۴)

گفتنی ست که او حساب فردوسی را از دیگر شاعران کهن به خاطر ستایش خرد و ارج گذاردن به زندگی جدا می‌کرد و برای او جایگاهی دیگر قائل بود:

ما هیچ‌گاه از فردوسی بد نگفته‌ایم، بلکه بارها ارج‌شناسی نموده گفته‌ایم: فردوسی به زبان فارسی نیکی بزرگی کرده. فردوسی همچون دیگران یاهه‌گویی نکرده. زمینه برای سخنان خود پدید آورده و هوس شاعری خود را در زمینه‌ای به کار برده که آن روز سودمند شمرده می‌شده. ... فردوسی در شعرهای خود، بیش از همه، به جنگجویی و دلبری و مردانگی ارج می‌گذارد و خوانندگان را به آنها می‌خواند و از بدآموزیهای دیگران دوری گزیده. (کسروی، الف ۱۳۷۸: ۱۷۸)

در کل در حیطه نقد ادبی نمی‌توان ارزش چندانی برای نقدهای کسروی قائل شد، چراکه اثر ادبی در وهله نخست یک نوشتار ادبی ست، نه بیانیه‌ای سیاسی، اخلاقی و اجتماعی. اگر با معیار کسروی به ادبیات بنگریم، چیزی از ادبیات باقی نمی‌ماند.

کسروی از آن جا که زبانهای گوناگون را مایه جداسری و پراکندگی ایرانیان می‌شمرد، بر یک زبان (زبان پارسی) برای ایرانیان پافشاری می‌کرد. او در پاسخ مطلب یکی از روزنامه‌های ترکیه به خامه احمد رسمی‌یار که به دروغ مطالبی را به کسروی نسبت داده بود، می‌نویسد:

آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام، این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران رانده می‌شود و از ترکی، عربی، ارمنی، آسوری و نیم‌زبانهای استانها (نظیر گیلکی، مازندرانی، سمنانی، سرخای، سدهی،

## ایران شناسی، دورهٔ جدید، سال ۲۴

کردی، لری، شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (زبان فارسی) باشند. این بوده خواستهٔ من و در این راه بوده که کوشیده‌ام. این نیز نه از آن راه بوده که ترکی، عربی، ارمنی یا آسوری را بد می‌دانم و دشمن می‌دارم. چنین چیزی نبوده است و نیابستی بود. ترکی زبان مادری من است، عربی را هم یاد گرفته‌ام و بهتر از برخی عربها توانم نوشت. ارمنی را درس خوانده‌ام و بهره‌ها از آن برداشته‌ام، از آسوری ناآگاه نمی‌باشم. این زبانها همه نیک است. چیزی که هست، بودن آنها در ایران مایهٔ پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می‌زند و سود و زیانشان به هم پیوسته است. جدایی در میانهٔ آنها هر چه کمتر بهتر. (اتحاد، ۱۳۸۷: ۱۱۶-۱۱۷)

نثر کسروی تقریباً ساده و روشن است. او در راه توانا گردانیدن زبان فارسی گامهای استواری برداشت. او همچنین از هواداران و کوشندگان سرسخت سره‌نویسی بود. کوششهای او در این زمینه از همهٔ سره‌نویسان دیگر در دوران معاصر پرمتر بود، چون او با آثاری فراوانی که آفرید، واژگان ابداعی خویش را به جامعه شناساند و از سوی دیگر از آن جا که زبان شناس قابلی بود و به چندین زبان مسلط، بیشتر واژگانی که برابری می‌کرد با ساختار دستور و زبان فارسی سازگاری داشت و این چنین برخی از واژگانی که او به کار می‌برد، مانند: «خودکامگی»، «واژگان»، «چیستان»، «انگیزه» و ... جای خود را در ادبیات فارسی برای همیشه باز کرد. کسروی خود این شیوهٔ فارسی نوشتن را «زبان پاک» می‌نامید و در دیباچهٔ کتابی به همین نام در این باره می‌نویسد:

راست گردانیدن زبان فارسی و پیراستن آن از آک‌ها (عیبها) یکی از خواسته‌های ما بوده که از سال ۱۳۱۲ که به پراکندن مهنامهٔ پیمان برخاسته‌ایم به آن نیز کوشیده‌ایم. بدین سان که از یک سو گفتارها دربارهٔ آک‌های آن زبان نوشته و آنها را باز نموده و راه چاره‌اش نیز نشان داده‌ایم و از یک سو با برگزیدن واژه‌های فارسی با گذاردن واژه‌های نوینی و یا از راههای دیگری به آراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیده‌ایم، چنان که امروز زبانی را که ما می‌داریم و (پاک زبان) می‌نامیم با زبانی این که می‌بود جداییها پیدا کرده و این است همه سخنانی را که تاکنون دربارهٔ زبان گفته‌ایم. (کسروی، ۱۳۷۹: ۱۷)

کسروی آن چنان در راستای زبان پاک می‌کوشید که خوشبین بود:

... فارسی (یا بهتر بگویم: زبان پاک) گذشته از آن که کتابها و خواندنیهای بسیار دارد و خواهد داشت خود با یک کوشش بسیار نیرومندی که برای تکان دادن به جهان آغاز شده توام می‌باشد. از این‌رو به پیشرفت آن در جهان امید بسیار بسته می‌شود. ما امیدمندیم آن زبان همگان که جهان به آن نیاز می‌دارد این زبان گردد. (کسروی، ۱۳۷۹: ۸۹-۹۰)

گفتنی ست که کسروی نیز به سان هدایت از طرفداران دگرگونی دبیره فارسی به الفبای لاتین بود.

### نتیجه

کسروی و هدایت دو پرسنده اند در فرهنگی ناپرسا.<sup>۴</sup> آنان برآمده از دورانی اند که ایران در طی تحولاتی پرشتاب به سوی تجدد می‌رفت. آنها را می‌توان فرزندان تجدد ایران شناخت، با همه ضعفها و قوت‌هایش. هر چند برخورد این دو با پدیده‌های به نام تجدد متفاوت است، اما آمال هر دو یکسان است. هر دو ایرانی سربلند با مردمانی خردمند و استوار بر ریشه‌های تاریخی خود آرزومندند. محور اندیشه هر دو، ایران است و اگر نقدی می‌کنند، تاریخ یا داستانی می‌نویسند و به‌طور کلی تولید فکر می‌کنند، محورش «ایران» است. محوری که می‌توان به جرأت گفت پس از این دو، تا مدتها از جامعه روشنفکری ایران رخت بریست و جای خود را به انترناسیونالیسم مذهبی یا مارکسیستی داد.

نگاهی گذرا به سیر تحول روشنفکری ایران از میرزا فتحعلی آخوندزاده تاکنون نشان می‌دهد که روشنفکران کنونی ایران با رجعت به آرمانهای روشنفکران دوران مشروطه و عصر رضاشاهی خواستهای تاریخی آنان، مانند: مدرنیته، مدرنیسم و مدرنیزاسیون و به‌طور کلی تجدد، خردگرایی، سکولاریسم و لیبرالیسمی مبتنی بر ایران‌گرایی را خواستهای امروزی خویش می‌دانند و برای رسیدن به همان آرمانها؛ تولید اندیشه می‌کنند و راه پیش پای جامعه مدنی ایران قرار می‌دهند. بنابراین نیک یا بد هنوز دغدغه‌های کسروی و هدایت، دغدغه‌های جامعه روشنفکری ایران است و آسیب‌شناسی اندیشه‌های آنان، آسیب‌شناسی راه آینده به‌شمار می‌آید.

تهران

mloghman@gmail.com

### پی‌نوشت

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: لقمان، مسعود (۱۳۸۵)، «چنین گفت هدایت: نگاهی به بوف کور»، ماهنامه *ایران‌مهر*، شماره ۲۴-۲۶، صص ۱۳۷-۱۳۹.
۲. برای آگاهی بیشتر از حوزه تمدن ایرانی و مباحث پیرامون آن به آثار دکتر چنگیز پهلوان بنگرید.
۳. ۲۵ شهریور ۱۳۲۱، شماره ۱۹۱، سال یکم.
۴. برای آگاهی بیشتر از تعبیر پرسا و ناپرسا بنگرید به آثار آرامش دوستدار: ملاحظات فلسفی در دین و علم، امتناع تفکر در فرهنگ دینی، درخششهای تیره و خویشاوندی پنهان. دوستدار می‌گوید: «فرهنگ ما، چون دینی بوده و مانده، در سراسر رویدادش ناپرسنده پرسش‌نما بوده است و پرسشها حکم دستاویز و محرک را داشته‌اند تا به کلام مجال بروز دهند. در

دوره‌ای که کلام الهی مستقیماً از افق فرهنگی برخی از متجددان خارج می‌شود. روال درونی به همان گونه ناپرسا می‌ماند که بیشتر بوده است، و در برخورد تصادفی با اجباری با کلام که شالوده فرهنگی ما را می‌ریزد و خود را در همه سطوح می‌نمایاند، حداکثر بلا تکلیف می‌ماند، یا می‌کوشد به سرعت از آن رد شود، آن را نادیده بگیرد یا حتی به آن دهن کجی کند، در حالی که کلام از طریق همه شوون فرهنگی ما همچنان در آن روال درونی می‌تند و بر آن چیره می‌ماند... زمینگیر ماندن ما در پهنه مسلط فرهنگی ... ناشی از دین خویی و مآلا ناپرسیایی فرهنگی ما بوده است. «دوستدار، آرمش (۱۳۸۶)؛ درخششهای تیره، کلن: انتشارات فروغ. ص ۲۰.

## منابع

- اتحاد، هوشنگ (۱۳۸۷)؛ پژوهشگران معاصر ایران، جلد چهارم، چاپ دوم، تهران: فرهنگ معاصر.
- الهی، صدرالدین (۱۳۸۵)؛ نقد بی‌غش مجموعه گفتگوهای دکتر پرویز ناتل خانلری با صدرالدین الهی، چاپ نخست، کالیفرنیا آمریکا: انتشارات تاک.
- کسروی، احمد (۱۳۲۴)؛ الف، امروز چاره چیست؟، چاپ نخست، تهران: چاپخانه اردیبهشت، نسخه الکترونیکی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۱)؛ تاریخ مشروطه ایران، چاپ نهم، امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۳)؛ دادگاه، چاپ نخست، بی‌جا، نسخه الکترونیکی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸)؛ الف، در پیرامون ادبیات، چاپ دوم، انتشارات فردوس.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸)؛ ب، در پیرامون تاریخ، چاپ سوم، انتشارات فردوس.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۹)؛ زبان پاک، چاپ دوم، تهران: انتشارات فردوس.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۲۴)؛ ب، سرنوشت ایران چه خواهد بود (در موضوع پیشامد آذربایجان)، چاپ نخست، تهران: چاپخانه اردیبهشت، نسخه الکترونیکی.
- \_\_\_\_\_ (بی‌تا)؛ مشروطه بهترین شکل حکومت و نتیجه اندیشه نژاد آدمی ست، گردآورنده محمدعلی پایدار، بی‌جا.
- هدایت، صادق (۲۵۳۶)؛ پیام کافکا به همراه گروه محکومین، ترجمه حسن قائمیان، انتشارات جاویدان.
- \_\_\_\_\_ (بی‌تا)؛ نوپ مرواری، بی‌جا، بی‌نا.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۴)؛ مجموعه نوشته‌های پرکننده صادق هدایت، به کوشش حسن قائمیان، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۴)؛ داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، تهران: فرزبان.
- نادریور، نادر (۱۳۷۳)؛ «ایرانیان یک‌سواران دوگانگی»، ایران نامه، آمریکا: سال دوازدهم، شماره ۳.

## چند نکته در مورد کتاب چهار هزار پوندي غرائب

استاد گرامی آقای دکتر جلال متینی، نوشته جالب شما را تحت عنوان «نسخه خطی چهارصد هزار پوندي و جدال با مدعی» (ک-۵) با دقت مطالعه کردم و به خاطر آوردم که وقتی کتابخانه بادلین آکسفورد قصد خرید این اثر گران قیمت را داشت با بنده نیز تماس گرفت، شاید به این علت که مقالاتی از نگارنده در مورد نقشه های سنتی جامعه های اسلامی به زبان انگلیسی منتشر شده و مورد توجه اولیای کتابخانه و بخش شرق شناسی دانشگاه آکسفورد قرار گرفته بود. بنا بر این سابقه، اطلاعاتی دست اول در مورد این کتاب و خریداری آن در اختیار دارم که مایلم به صورتی فشرده در تکمیل نوشته شما در دسترس خوانندگان نشریه وزین پژوهشی/ایران شناسی قرار دهم.

پیش از آن که شرح مختصری درباره مشخصات و مطالب کتاب غرائب بیان گردد و به جریان دست به دست شدن و خریداری آن از طرف کتابخانه اشاره شود، باید متذکر شد که این رساله به تشخیص اهل فن مهمترین اثر خطی قدیمی در زمینه جغرافیای سنتی جامعه های اسلامی ست که بعد از کتاب حدود/العالم (ک-۴) به دست آمده است. این نسخه منحصر به فرد شباهت چندانی به دیگر آثار قدیمی جغرافیایی از یونانی و لاتینی و عربی و فارسی ندارد. و به ویژه در تاریخ علم هیأت (Astronomy) و نقشه نگاری (Cartography) جامعه های اسلامی حاوی یک سری صورتهای فلکی و نقشه های زمینی ست که در جای دیگری دیده نشده است. در این اثر سه تفاوت عمده با کتاب حدود/العالم به چشم می خورد: اول این که کتاب حدود/العالم به فارسی نگاشته شده ولی

این اثر به زبان عربی است؛ دوم این که کتاب نخستین بیشتر به سرزمینهای فلات ایران می‌پردازد، در صورتی که این اثر بیشتر شرح دریای مدیترانه و سرزمینهای اطراف آن را در بر دارد؛ و سوم آن که کتاب *حدود/العالم حاوی هیچ گونه نقشه‌ای نیست*، در حالی که کتاب *غرائب* دارای نقشه‌های متعدد و بی سابقه‌ای است که ارزش آن را بالا می‌برد.

### عنوان و تاریخ نگارش کتاب

عنوان صحیح این اثر خطی عربی کتاب *غرائب الفنون و ملح العیون* است که برای اختصار آن را در این نوشتار کتاب *غرائب* می‌نامیم. دانشگاه آکسفورد این عنوان را به صورت "*Kitāb Ghurā'ib al-Funūn wa Mulah al- 'uyūn*" آوانگاری کرده است. ترجمه این عنوان شعرگونه که معمول نویسندگان قدیمی عرب زبان بوده، به دیگر زبانها کار مشکلی است، و متخصصین دانشگاه بعد از بحثهای طولانی آن را به صورت زیر به انگلیسی برگردانیده‌اند: "*The Book of curiosities of the Sciences and Marvels for the Eyes*". مؤلف کتاب شناخته نشده، و نامی از او و نیز تاریخ نگارش این اثر در کتاب نیامده است، ولی با مطالعه دقیق متن کتاب می‌توان اطلاعات مفیدی را در این زمینه استخراج کرد. از جمله این که آخرین سنه‌ای که وی در شرح وقایع مختلف مذکور داشته معادل ۱۰۱۳-۱۰۱۲<sup>۱</sup> است. مؤلف در شرح مطالب جغرافیایی در مورد مصر و افریقا (تونس امروزی) توضیحات بیشتری به دست می‌دهد و از فاطمیان مصر که در سال ۹۰۹ در تونس و در سال ۹۷۳ در قاهره به قدرت رسیدند به نیکی یاد می‌کند و تاریخچه حکومت آنان را تا سنه تألیف کتاب به قلم می‌آورد. بنابراین مراتب، به نظر می‌رسد که مؤلف اهل مصر بوده و کتاب خود را به احتمال قوی بین سالهای ۱۰۲۰ و ۱۰۵۰ در همان جا تألیف کرده است. اما آزمایش کاغذ و مرکبی که برای تحریر به کار رفته است می‌رساند که نسخه‌ای که در دست است در اوایل قرن سیزدهم، یعنی حدود یک صد و پنجاه سال بعد، رونویسی شده است. (ک - ۱ صفحه ۳؛ ک - ۲ صفحه ۸).

### ظاهر کتاب

نسخه موجود شامل ۴۸ برگ (۹۶ صفحه) بزرگ به اندازه‌های  $۲۴/۵ \times ۳۲/۴$  سانتیمتر و هر صفحه حاوی ۳۰ سطر است. جلد اصلی این نسخه از بین رفته است. و تجدید جلد و صحافی این کتاب باید در سده هجدهم یا نوزدهم در عثمانی انجام شده باشد. این نسخه به شخصی که نام وی معلوم نیست طی شرح مختصری اهدا شده است.

\* تمام تاریخها در این نوشتار به میلادی است، مگر آن که نوع دیگری ذکر شده باشد.



(ک - ۱ صفحه های ۷ و ۸).

## مطالب کتاب

کتاب با فهرست فشرده ای از مندرجات آن آغاز می شود، و شامل دو مقاله است: مقاله اول درباره صورت‌های فلکی و اثر آنها در زمین است که در ده فصل بیان شده و کمابیش شبیه دیگر آثار اسلامی همزمان خویش است. نثر عربی این مقاله کم سابقه و تصاویر آن بیشتر مربوط به طالع شناسی (Astronomy) است. مقاله دوم با دیگر آثار همزمان خود تفاوت قابل ملاحظه ای دارد، و بنابراین باید یکتا محسوب شود. این مقاله اصولاً شامل بیست و پنج فصل است، ولی شخصی که نسخه موجود را در اوایل قرن سیزدهم رونویسی نموده، معلوم نیست به چه علتی تمام فصل‌های هشتم و نهم و بیست و پنجم و بخشی از فصل بیست و چهارم را حذف کرده است. از آن جا که نسخه دیگری از این اثر شناخته نشده، باید گفت که بخشی از مطالب کتاب برای همیشه از دست رفته است.

کتاب غرائب بر منابع مختلفی تکیه دارد. مؤلف از بیست و دو منبع عربی و یونانی نام برده، از جمله نامه ای که ارسطو به اسکندر کبیر نگاشته است. ولی بخش مهمی از آنچه درباره دریای روم (مدیترانه) و ممالک اطراف آن چون تونس، سیسیل و مصر آمده، ناشی از پژوهش‌های شخص مؤلف است. (ک - ۳ صفحه های ۸ و ۹) عنوانهای فصول بیست و پنجگانه مقاله دوم را می توان در متن کتاب (ک-۳) و یا نوشتار خانم ساوج - اسمیت (ک - ۲ صفحه ۱۰) ملاحظه کرد. در این مختصر تنها به بعضی از مطالب کتاب مانند نقشه بزرگ دنیا (فصل دوم) و نقشه بحر خزر (فصل یازدهم) اشاره می شود.

عنوان فصل اول «مساحت الارض» است، و این مساحت بر حسب روش بطلمیوسی به هفت منطقه آب و هوایی در شمال و جنوب خط استوا تقسیم شده است. مؤلف در این فصل به شرح تفصیلی اولین نقشه اسلامی دنیا که به نقشه مأمون معروف است، می پردازد. این نقشه طی سالیان خلافت مأمون (۸۱۳ تا ۸۳۳) و با حمایت و نظارت وی به وجود آمده، و در آن سعی شده است که فاصله ها به جای «استاد یونانی» (Greek Stadion) با میل عربی مشخص شود؛ شاید با این هدف که با نقشه های بطلمیوسی متفاوت و معرف اندازه گیریهای جدیدتر و دقیقتری باشد. مأمون برای طرح این نقشه جمعی از دانشمندان صاحب نام را به بغداد فرا خوانده بود، مانند: علی بن عیسی الاسطرلابی؛ احمد بن البختوری الذارع؛ خالد بن عبدالملک المرورودی. نام تمام این نفوس در کتاب مذکور است، ولی نام حبش الحاسب (شکوفایی ۸۴۰) و بیرونی (وفات ۱۰۵۰) که تا کنون مهمترین و مطمئن ترین مراجع مربوط به نقشه مأمون شناخته شده

بودند، در کتاب نیامده است. ولی در سر جمع اطلاعاتی که در کتاب *عرائب* راجع به نقشه مذکور آمده غنی تر از هر منبع دیگری ست. (ک - ۱ صفحه ۹) نقشه مأمون که براساس نقشه های بطلمیوسی و اندازه گیریهای جدید ترسیم شده بود، به احتمال قوی پایه نقشه دنیا در کتاب *عرائب* است.

### نقشه بزرگ مستطیلی شکل دنیا در کتاب *عرائب* (نقشه پیوست)

نقشه جغرافیایی معمولاً نیازی به توضیح ندارد، و از این نظر خودکفاست، ولی چون این نقشه ممکن است در نظر نفوسی که با این قبیل تصاویر بیگانه اند، غریب بنماید، توضیحی بر آن می افزاییم:

در این تصویر جنوب در بالای صفحه است، و کوههای ماه (جبل القمر) که آن را در مرکز آفریقا و سرچشمه رودخانه نیل می دانستند، به صورت نیمدایره در اواسط ضلع فوقانی نقشه ترسیم شده است و از زیر آن دو دسته جریان آب، هریک در پنج رشته، به دو دریاچه مدور می ریزد. از هریک از این دریاچه ها سه رشته آب دریاچه بزرگتری را تغذیه می کند، و از آن جا - که شاید دریاچه ویکتوریا باشد - رودخانه نیل شروع می شود. این رودخانه نخست مسافتی را به طرف شمال و سپس به طرف غرب می پیماید، و هرچند شاخه اصلی آن بعد از گذر از پیچ و خمهایی به مدیترانه می ریزد، دو شاخه دیگر به دریای سرخ می رسد که با واقعیت تطبیق ندارد و در هیچ نقشه دیگری نیز دیده نشده است.

اوقیانوس هند و قاره آسیا در قسمت چپ نقشه قرار دارد. شبه جزیره عربستان و بعد از آن شبه جزیره ای که ایران و هند را در بر دارد و به چین و بالاخره به سرزمین یاجوج و ماجوج می رسد، در جنوب قاره آسیا دیده می شود. بعضی نامهای معروف جغرافیایی مانند فارس و خراسان و اصفهان در غیر جای واقعی خود ثبت شده است. رودخانه های دجله و فرات و سند به صورتی چشمگیر دیده می شوند. بحر خزر در نیمه چپ صفحه به صورت دایره ای نموده شده است، چند رودخانه آن را تغذیه می کند. در گوشه پایین و چپ، قلعه و دروازه ای قرار دارد که به اسکندر کبیر نسبت داده اند (سد سکندر). هدف وی از ساختن این قلعه یا سد به روایتی مهار کردن قبایل وحشی یاجوج و ماجوج بوده است.

البته باید در نظر داشت که هدف اصلی این گونه نقشه ها یادآوری وجود و سابقه و ترتیب قرار گرفتن عوامل جغرافیایی ست، نه نمایش واقعیات فیزیکی زمین که با مقیاس معینی اندازه گیری شده باشد. درعین حال به نظر می رسد که اطلاعات مؤلف کتاب در مورد جغرافیای آسیا محدود و پر از اشتباه بوده است. شاید وی با کارهای اصطخری فارسی و ابن حوقل و نیز بطلمیوس یونانی در مورد آسیا آشنایی زیادی نداشته است. به همین

مناسبت زمین رابط آسیا و آفریقا بیش از اندازه وسیع، و نیز آبهایی که مدیترانه را به دریای سیاه مربوط می کنند تقریباً به پهنای خود مدیترانه ترسیم شده اند.

هرچند ایران زمین بخش مهمی از آسیا را فرا گرفته، جزئیات آن نامعلوم و بازگو کننده اطلاعات ناقص و غلطی ست که مؤلف کتاب از این سرزمین داشته است. بخش جنوبی قاره اروپا که به صورت جزیره جداگانه ای ترسیم شده، به واقعیات جغرافیایی نزدیکتر است. این قاره در قسمت پایین راست نقشه قرار دارد، و شبه جزیره ایبری و ایتالیا و یونان را تا قسطنطنیه و دریای سیاه در بر می گیرد، ولی از سرزمینهای اروپای مرکزی و شمالی اثری دیده نمی شود.

دریای مدیترانه با مقیاسی بسیار متغیر ترسیم و جزائر آن حذف شده است. این جزیره ها در نقشه جداگانه دریای روم آمده است.

در جغرافیای بطلمیوس دنیای مسکون آن زمان که شامل نیمه شمالی آفریقا و نیمه جنوبی آسیا و اروپا بوده، از طرف غرب به نصف النهار مبدأ، صفر درجه (جزائر قناری) و از طرف شرق به نصف النهار یک صد و هشتاد درجه (جزائر ژاپن) محدود بوده است. این خشکیها از شانزده درجه جنوبی تا شصت و سه درجه شمالی خط استوا را می پوشانیده اند. مؤلف کتاب که قطعاً در علم جغرافی زمان خود تبحری داشته، نقشه خود را بر همان اساس ترسیم کرده است. خط درجه داری که در بالای نقشه آمده است از صفر تا یک صد و هشتاد درجه نصف النهاری را نشان می دهد که نیمی از محیط کره زمین است. از هفت منطقه (کمر بند) آب و هوایی، چهار منطقه شمالی خط استوا ترسیم و سه منطقه بالاتر که برای مؤلف ناشناخته بوده، حذف شده است. خط استوا حد جنوبی این نقشه است، و از سرزمینهای جنوب خط استوا اثری و خبری در این نقشه نیست. پژوهشگران آکسفورد برآنند که شخصی که کتاب را رونویسی و نقشه ها را رونگاری کرده، از جغرافی زمان خود آگاهی چندانی نداشته است، و هرچند ممکن است که نوشته ها را درست رونویسی کرده باشد، ولی در رونگاری نقشه ها به احتمال قوی دچار اشتباهات زیادی شده است، چه اگر همین نقشه ها را بر اساس آنچه در جغرافی بیانی کتاب می خوانیم، دوباره سازی کنیم، نقشه های دیگری به دست خواهد آمد که به واقعیات نزدیکتر است. البته ممکن است که رونگاری نقشه ها از روی نسخه اصلی صورت نگرفته باشد، و نسخه های میانی که بین سالهای ۱۰۵۰ و ۱۲۰۰ ترسیم شده و به نسخه موجود انجامیده اند، به تدریج از نقشه های اصلی دور شده باشند. زیرا ترتیب قرار گرفتن شهرها در نسخه حاضر به وجه تعجب آوری اشتباه آمیز است. برای نمونه طبرستان که می بایست در جنوب بحر

خزر باشد - و این واقعیت در متن کتاب آمده است - در جنوب دریای سیاه، و خراسان در جنوب اصفهان و شرق رودخانه سند قرار دارد. سرزمینی که با مرکب قرمز رنگ شده نامی دارد که می توان آن را «کویت» خواند، ولی کویت امروزی قبل از قرن هجدهم وجود نداشته، و بنابراین باید این کلمه را غویت و یا عویت خواند که یاقوت (متوفی در ۱۲۲۹) در جغرافی خود به عنوان قریه ای در حوالی کویت امروزی ثبت کرده است. خطوط ساحلی نیز نمادی هستند و با واقعیات تطبیقی ندارند. مؤلف در کتاب دوم، فصل ششم تحت عنوان «در ترسیم دریاها و جزائر و بنادر آنها» اقرار می کند که خطوط ساحلی واقع بینانه نیستند، و دو علت برای عدم توجه به درستی این خطوط ارائه می دهد: اول آن که گاه خاک در آب پیش می رود و یا آب در خاک. بنابراین لزومی ندارد که خطوط ساحلی را با دقت ترسیم کنیم، چه دائم در حال تغییرند؛ دوم آن که تعداد بریدگیهای ساحلی به قدری زیاد است که به هر حال نمی توان آنها را در خطوط ساحلی منعکس کرد.

به عقیده این پژوهشگران نقشه اصلی با مقیاسی که در بالای نقشه آمده توافق داشته است و تالی روش سهراب (نقشه نگار به نام ایرانی) که در اواخر قرن دهم می زیسته و رساله فی عجائب الاقالیم السبعه را نگاشته، بوده است. سهراب شکل مستطیلی را برای ترسیم نقشه دنیا پیشنهاد کرده که از غرب به شرق ۱۸۰ درجه طول جغرافیایی، و از جنوب به شمال ۱۱۰ درجه عرض جغرافیایی (۲۰ درجه جنوب و ۹۰ درجه شمال خط استوا) را شامل باشد، و خطوطی موازی از راست به چپ و از بالا به پایین این درجات را بنمایاند، و سپس با کمک مختصات جغرافیایی (طول و عرض) شهرها و موقعیتهای مختلف جغرافیایی در نقشه مشخص شوند. این روش منطبق با روش مارینوس صوری (یونانی) در قرن اول میلادی است. مسعودی (متوفی به سال ۹۵۶) که از او به دفعات در این کتاب نام برده شده است، می نویسد: «نقشه مأمون بر حسب روش سهراب با مدارها و نصف النهارهای موازی ترسیم شده بود»، ولی مؤلف کتاب غرائب نامی از سهراب در کتاب خود نبرده، در حالی که از روش وی متأثر شده و پیروی کرده است. (ک-۲)

### نقشه کوچک و مدور دنیا

در فصل پنجم کتاب دوم نقشه مدوری از دنیا آمده است که شبیه آن حدود یک صد سال بعد در کتاب *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق* ادریسی (شکوفایی ۱۱۵۴) دیده می شود. براین اساس، این باور عمومی که ادریسی برای اولین بار چنین نقشه ای را ترسیم کرده صحیح نبوده است، و وی به احتمال قوی نقشه خود را از نسخه ای از کتاب *غرائب* رونگاری کرده است.

## بحر خزر

نقشه دریای مازندران به صورت دایره ای ساده در فصل یازدهم کتاب دوم آمده است: «این دریا با هیچ دریای دیگری در آن صفحات مربوط نیست، مگر با آبهایی که از نهر روس که به اتیل (رودخانه ولگا) معروف است، وارد می شود. اگر کسی دور این دریا سفر کند به همان نقطه آغازین بر می گردد، بدون آن که با مانع و سدی رو به رو شود. این دریا شور است و مدّ و جزری ندارد. قعر آن تاریک است. چیزی از آن جز ماهی نمی توان به دست آورد. تاجران روی دریا با کشتی از ممالک اسلامی به اراضی خزرها سفر می کنند. این دریا عمق کمی دارد.» (ترجمه از انگلیسی و عربی).

برای مقایسه، توضیحات بالا را با آنچه در کتاب *حدود العالم* به فارسی آمده، برابر هم می گذاریم:

و دیگر دریای خزر است، ناحیت مشرق ارو بیابا نست کی (که) بغوز و خوارزم پیوسته است و ناحیت شمال بغوز و بعضی از خزران پیوسته است و ناحیت مغرب از و بشهره‌ها (به شهرهای =نواحی) خزران و آذر آبادگان پیوسته است و ناحیت جنوب از وی بشهره‌ها گیلان و دیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است و این دریا ها را هیچ خلیج نیست و درازا این دریا چهارصد فرسنگست اندر پهناء چهارصد فرسنگ و ازو هیچیز (هیچ چیز) نخزد مگر ماهی. «(ک-۴ صفحه ۱۳).

با مقایسه این دو توضیح ملاحظه می شود که این دو کتاب جغرافی تکرار هم نیستند. *حدود العالم* (۹۸۲) به فارسی تحریر شده است و حدود دریای خزر را با ممالک اطراف آن شرح می دهد و اندازه دریا را معین می کند، در حالی که کتاب *غرائب* به رودخانه ولگا و شوری دریا و عدم وجود جزر و مدّ و نیز رفت و آمد کشتیهای تجارتهای می پردازد، و هر دو کتاب برآند که در این دریا فقط صید ماهی میسر است. مقایسه علمی و کامل این دو کتاب پژوهشی جالب و سود آور است و می تواند موضوع دکترای شرق شناسی و یا جغرافی برای علاقه مندان این رشته ها قرار گیرد.

## جابه جایی کتاب غرائب و جریان فروش آن به کتابخانه بادلین

گفته شد که این تنها نسخه کتاب *غرائب* که در دست است حدود سال ۱۲۰۰ از روی نسخه اصلی و یا یکی از نسخه های میانی رونویسی شده است. متن و نقشه های اصلی که حدود سال ۱۰۵۰ به وسیله جغرافیدان عربی زبان ناشناخته ای در مصر تألیف و ترسیم شده، به دست نیامده است و ممکن است با نسخه حاضر، به ویژه در مورد نقشه ها، تفاوتی داشته باشد. این کتاب بعداً به عثمانی راه یافته است. مهر سه نفر از نفوسی که هریک در زمانی مالک کتاب بوده اند، در صفحه اول (Title Page) بدون ذکر تاریخ

به چشم می خورد. یکی مهر «سعدی ابن عیسی الفقیر المتوکل علاءالله (کذا) الکبیر» است، دوم «الفقیر مصطفی المعروف به کثرمی زاده» و سوم «الفقیر یحیی ابن ابن محمدالماهی». (ک- ۲- صفحه ۲۰).

جلد اصلی این نسخه از بین رفته و ۴۸ ورق (۹۶ صفحه) کتاب در قرن هجدهم و یا نوزدهم در عثمانی با جلد جدیدی صحافی شده است. به احتمال قوی یکی از بازماندگان آخرین مالک کتاب آن را در اواخر سده بیستم به لندن آورده، و کتاب در تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۰۰ از طریق حراجی بین المللی کریستی - بخش آثار اسلامی (Christie's Islamic Arts and Manuscripts) فقره ۴۱ (Cot 41) به مؤسسه سام فاگ (Sam Fogg Rare Books and Manuscripts) فروخته شده است. کتابفروشی مذکور بنا بر علل مختلفی که خارج از بحث ماست آن را در سال ۲۰۰۲ به کتابخانه بادلین و بخش شرق شناسی دانشگاه آکسفورد به قیمت تخفیفی چهارصد هزار پوند عرضه داشته است. از قرار اطلاع موثق اگر این کتاب در حراجی بین المللی جدیدی ارائه می شد به قیمت بیشتری به فروش می رفت، ولی چون معلوم نبود که چه کسی آن را خواهد خرید و چه رفتاری با این کتاب خواهد کرد، کتابفروشی سام فاگ فروش آن را به کتابخانه بادلین ترجیح داده است. شاید این کتابفروشی از سرنوشت غم انگیز شاهنامه طهماسبی اطلاع داشته است.

اما از آن جا که دانشگاهها همواره در مزیقه مالی هستند و وجه کنار گذاشته قابل توجهی برای این گونه خریدها ندارند، کتابخانه بادلین و بخش شرق شناسی دانشگاه آکسفورد فعالیت بی سابقه ای را برای فراهم آوردن این مبلغ و هزینه های بعدی آن آغاز کردند، و از جمله به بنده نیز مراجعه نمودند که اگر نفوس علاقه مندی را در خاورمیانه می شناسم به این منظور به آنان معرفی کنم. چون مؤلف کتاب مصری و زبان آن عربی و توجه عمده آن به مدیترانه و سرزمینهای اطراف آن و تا حدی نیز شبه جزیره عربستان بود، بنده به چند موسسه فرهنگی عربی، از جمله مؤسسه الفرقان (مؤسس و مدیر آقای زکی یمانی وزیر پیشین نفت عربستان سعودی) مراجعه کردم، ولی آنان علاقه ای نشان ندادند و هر یک به بهانه مشکلات مالی از ابراز کمک عذر خواستند.

پس از فعالیت چند ماهه، کتابخانه با کمک مؤسسات زیر موفق به جمع مبلغ کافی برای خرید و اجرای برنامه مرمت و بررسی و نشر الکترونی (e-book) شد: صندوق قرعه کشی ملی بریتانیا (Heritage Lottery Fund)، صندوق ملی مجموعه های هنری (National Arts Collection Fund)؛ دوستداران کتابخانه بادلین (Friends of the Bodleian Library)؛ شرکت نفت آرامکو (Aramco)؛ نظام پژوهشهای هنری و انسانی (The Arts & Humanities)

(Research Council)، هفت کالج از کالج‌های دانشگاه آکسفورد و بعضی افراد علاقه مند. در نتیجه دانشگاه آکسفورد توانست بدون کمک دولتی کتاب غرائب را در ماه جون ۲۰۰۲ خریداری و به شماره "MS-Arab.c.90" در فهرست آثار خطی کتابخانه ثبت نماید. از وقایع نمونه ای که عدم وابستگی دانشگاه آکسفورد را به مراجع دولتی و استقلال کامل علمی و مالی آن را تأیید می کند یکی این است که دانشگاه به دانش آموختگان خود که بعداً به مقامات مهم کشوری مانند نخست وزیری برسند طبق سنت دیرینه ای که دارد، جایزه ممتازی اعطا می کند. وقتی خانم مارگارت تاچر که دانش آموخته آکسفورد است به نخست وزیری انگلستان رسید، می بایست چنین جایزه ای را دریافت کند، ولی نظر به روشی که دولت وی در مورد تحصیلات عالیہ پیش گرفته بود، جمعی از استادان با اعطاء جایزه به ایشان مخالفت کردند، و ناچار کار به اخذ رای کتبی از عموم استادان و معلمین آکسفورد که تعدادشان از دوهزار متجاوز بود، کشید. برخلاف انتظار اکثریت به اعطای این جایزه رای مخالف داد که به منزله اعلان جنگی به دولت بود. خانم تاچر با آن که ناراحت شده بود، این رای را ناچار پذیرفت و موضوع را خاتمه یافته اعلام کرد، ولی در روش دولت خود در مورد تحصیلات عالیہ تغییری نداد.

### برنامه بررسی و مرمت کتاب

بعد از خریداری کتاب برنامه کاملی برای بررسی مطالب و مرمت اوراق وامکان استفاده عمومی از آن تنظیم شد، و تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، این برنامه به دقت اجرا شده است.

۱- جلد ناقص و فرسوده قرن هجدهم یا نوزدهم باز شد و اوراق کتاب آزاد گردید. عکسبرداری کامل رقمی (digital) برای بررسی و استفاده های بعدی انجام شد. سپس اوراق اصلی برای مرمت کامل که کاری ظریف و پر خرج و طولانی ست، به کارگاه مرمت کتابخانه ارسال گردید. این کار هنوز ادامه دارد و وقتی خاتمه یافت، جلد مناسب جدیدی برای این اوراق تهیه و صحافی خواهد شد. این نسخه اصلی فقط در نمایشگاهها و گاه اگر ضروری باشد مورد بازدید قرار خواهد گرفت، و برای استفاده عمومی روش الکترونی برگزیده شده است که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

۲- متن عربی حدود هزار سال قبل توسط متخصصین دانشگاه به دقت خوانده شد، و چون به علت رنگ رفتگی و روش نگارش قدیمی، خواندن آن حتی برای عربی زبانها دشوار بود، تمام متن ماشین نویسی شد.

۳- متن عربی به انگلیسی ساده و قابل فهم ترجمه شد، و دیاگرام هایی نیز از بعضی از

تصاویر تهیه شد که روی آن ترجمه نوشته های عربی به انگلیسی آمده است، و فهم این نقشه ها را به ویژه برای غربیان آسان می کند.

۴- بعضی از بخشهای کتاب *عرائب* با آثار مشابه آن مقایسه شد، و توضیحات لازم به صورت زیرنویس به متن اضافه گردید.

۵- نمایشگاه خاصی در کتابخانه بادلین توأم با سخنرانیهای علمی در مورد این کتاب از هفتم ماه جون تا سی ام اکتبر سال ۲۰۰۴ ترتیب یافت، و نسخه اصلی کتاب *عرائب* و بعضی کتابهای شبیه آن که در این کتابخانه قدیمی و غنی موجود است، برای مقایسه با این اثر نو یافته به معرض تماشا گذارده شد. نگارنده از این نمایشگاه جالب بازدید کردم و از سخنرانی تفصیلی و پر مطلب خانم پروفیسور ساوج- اسمیت سود بردم.

۶- عکسهای رقمی (digital) تمام اوراق و تصاویر کتاب و نیز متن عربی ماشین شده و ترجمه انگلیسی آن و دیاگرام های بعضی از نقشه ها با نوشته های انگلیسی و بالاخره توضیحات و پانویسها به صورت کتاب الکترونی (e-book) در ماه مارچ ۲۰۰۷ در تارنمای اینترنتی زیر در اختیار عموم پژوهندگان و علاقه مندان در سراسر عالم بدون مطالبه وجهی یا تحمیل شرایطی قرار گرفت: <http://www.bodley.ox.ac.uk/bookofcuriosities>. راهنمای مطالعه این کتاب الکترونی در همان تارنما (site) در دوازده صفحه آمده است.

در خاتمه این نوشته فشرده مایلم به آنچه آقای دکتر متینی در مقاله خود (ک-۵ صفحه ۴۰۹ تا ۴۱۹) به عنوان جواب به شک و تردید مدعی در نیت دانشگاه آکسفورد در خرید کتاب *عرائب*، مرقوم داشته اند، یکی دو نکته زیر را اضافه کنم:

الف: فروشنده کتاب که به احتمال قوی ساکن ترکیه است قطعاً به بازار ممالک عربی و اسلامی برای فروش چنین اثر یکتایی دسترسی داشته، ولی خریداری به بهای مورد نظر خود نیافته و صلاح خود را در آن دیده است که کتاب را به حراجی کریستی بفرستد. بخش آثار اسلامی این حراجی بین المللی عموم کتابخانه ها، دانشگاهها، موزه ها، مجموعه داران و دیگر مؤسساتی را که ممکن است مایل به خرید چنین اثری باشند، در سراسر جهان به خوبی می شناسد، و آنان را طبق روش دیربای خود از ماهها قبل با ارسال پیام الکترونی و یا بروشور مخصوص از حراج این کتاب مطلع می نماید. نکته قابل ملاحظه این است که هیچ یک از مؤسسات فرهنگی و تجاری و دولتی ممالک اسلامی که بسیاری از آنان ثروتمند و قدرتمندند، برای این اثر کم نظیر که حلقه ای از میراث و هویت فرهنگی آنان است، ارزشی قائل نشده اند و برای خرید آن فعالیتی نکرده اند، و یک کتابفروشی عادی در لندن کتاب را خریداری کرده است. این خریدار وقتی متوجه شده است که کتاب *عرائب*



نیاز به بررسیهای علمی و مرمت پرخرجی دارد و حفظ و نگاهداری آن از نظر میراث فرهنگی جهان و سیر علوم تاریخ و جغرافی حائز اهمیت فراوان است، آن را با قیمتی نسبتاً پایین به کتابخانه بادلین ارائه نموده و به آنان چندین ماه فرصت داده است که وجه لازم را فراهم کنند. به دیگر سخن وی از فروش این کتاب در حراجی جدیدی که به احتمال قوی سود بیشتری عاید می کرده، صرف نظر کرده است.

ب: دانشگاه آکسفورد، طبق اطلاع غیر رسمی، بیش از رقمی که برای خرید کتاب پرداخته، صرف بررسی علمی و تعمیر اوراق و جلد و صحافی جدید و انتشار الکترونی کرده و یا خواهد کرد، و طبق سنتی که دارد چنین اثری را برای فروش به بازار نخواهد آورد. در چند صد سال گذشته سابقه ندارد که دانشگاه آکسفورد و یا دیگر مؤسسات فرهنگی انگلستان چنین آثاری را به فروش برسانند، بلکه برعکس همواره مایل به خرید کتابهای خطی اصیل و قدیمی هستند تا مجموعه های بی نظیر خود را غنی تر کنند. این دانشگاه حتی در صدد چاپ کاغذی کتاب و فروش آن به قیمت بالا، و یا تقاضای وجهی برای دسترسی به نشر الکترونی آن برنیامده، و با کمال بلندنظری آن را مجاناً در اختیار عموم علاقه مندان در سراسر عالم قرار داده است.

وقتی در سال ۲۰۰۲ از یکی از فرهنگیان عربی زبان پرسیدم که چرا مؤسسات فرهنگی عربی علی رغم توانایی مالی خود داوطلب خرید این کتاب نیستند، با کمال صراحت و صداقت جواب داد که هم از نظر بررسی علمی و هم برای مرمت و نگاهداری این میراث فرهنگی، دانشگاه آکسفورد مجهزتر و مطمئن تر است، و قطعاً این کتاب را در دسترس ما قرار خواهد داد، بدون آن که هزینه ای به ما تحمیل شده باشد. این نظر هر چند درست است، ولی شایسته ملل فرهنگ دوست نیست.

به این ملاحظه اگر شخص «مدعی» و یا هرکس دیگری اطلاعات درست و اسناد محکمه پسندی در دست داشته باشد که کتابی را مثلاً از ایران دزدیده اند و یا با خدعه خارج کرده و به یکی از کتابخانه های اروپایی فروخته اند، شایسته آن است که اطلاعات و مدارک خود را ارائه کند، تا زمینه ای برای استرداد کتاب و یا ادعای خسارت فراهم شود، چه از کلی گویی و اتهامات بدون دلیل و مدرک سودی بر نمی خیزد، که گفته اند: «اگر در شبی تاریک شمع کوچکی بیفروزی مفیدتر از آن است که سراسر شب به تاریکی لعنت کنی.»

## کتاب شناسی

ک - ۱: بروشور نمایشگاه «کتاب غرائب» در کتابخانه بادلین آکسفور، ۷ جون تا ۳۰ اکتبر ۲۰۰۴

Medieval Views of the Cosmos; Mapping Earth and Sky at the time of the "Book of Curiosities"; an Exhibition in the Bodleian Library, University of Oxford; 7 June-30 October 2004.

ک - ۲:

Jeremy Johns and Emilie Savage-Smith; The Book of Curiosities, A Newly discovered Series of Islamic Maps; Imago Mundi. Vol.55, 2003, London, pp.7-24 and plates 1-7.

ک - ۳: نسخه خطی «کتاب غرائب» و نقشه های آن، نسخه ماشینی شده متن عربی، ترجمه کامل انگلیسی و

توضیحات مفصل اضافی به صورت کتاب الکترونی (e-book) که در اینترنت (Internet) تارنمای (Site):

<<http://www.bodley.ox.ac.uk/bookofcuriosities>>

قابل ملاحظه است.

ک - ۴: کتاب *حدود العالم من المشرق الى المغرب*، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲

شمسی (۱۹۸۳).

ک - ۵: جلال متینبی، «نسخه خطی چهارصد هزار پوندی و جدال با مدعی»، *ایران شناسی*، سال ۲۳، شماره ۳، پاتیز

۱۳۹۰ شمسی (۲۰۱۱) Rockville- Maryland، صفحه ۴۰۹ تا ۴۱۹.



نقشه مستطیلی شکل دنیا برگرفته از کتاب غرائب، حدود سال هزار و دویست میلادی،  
اندازه های اصلی دو صفحه حدود سی و دو در چهل و نه سانتیمتر است، جنوب در بالای صفحه است

## ملکه پوران‌دخت و ملکه آرمیدخت

**مقدمه:** در اواخر دهه سوم قرن هفتم میلادی، و به هنگام آشفتگی و نا به سامانی اوضاع ایران پس از مرگ خسرو پرویز (۶۲۸ میلادی) و بروز کشمکش در خاندان پادشاهی ساسانی، دو شاهزاده خانم ایرانی از دودمان ساسان به زمامداری رسیدند. دوران پادشاهی این دو ملکه کوتاه بود و به مناسبت حوادث بعدی، شرح روشنی از زندگی آنها - جز آنچه به اختصار و به ابهام در تواریخ اسلامی به چشم به می خورد - به جای نمانده است تا پژوهشی شایسته از زندگی و شیوه حکومت آنها به دست داده شود. شرح مختصر زیر از لا به لای جملات و عبارات تواریخ این عهد برگرفته شده است.

پادشاهی خسرو پرویز، که اوج شکوه و عظمت دربار ساسانی<sup>۱</sup> و گسترش بسیار قلمرو آنها بود،<sup>۲</sup> به سبب هوسرانی، تجمل پرستی، زیاده خواهی و تنگ خیالی، و بد گمانی او و حمایت از کلیسای نسطوری ایران، سرانجام سرداران و بزرگان و موبدان را بر آن داشت که او را خلع کرده به زندان افکنند و پسرش شیرویه را بر آن دارند که او را بکشد. شیرویه (قیاد دوم) پسر مریم (ماریه) دختر موریق (موریس) امپراطور روم شرقی (بیزنطه) پس از جلوس بر تخت شاهی برای آن که رقیبی نداشته باشد همه برادران (هفده نفر) خود را بکشد.<sup>۳</sup> و چنان بود که پس از او پارسیان «کس نمی یافتند که او را به شاهی بردارند و بر وی همسخن باشند.» دوران پادشاهی شیرویه دیری نپایید و پس از یک سال و شش ماه بمرد.<sup>۴</sup> در سبب مرگ او بعضی گفتند به ناخوشی طاعون (که در عراق شایع بود) بمرد. اما با توجه به توطئه های سرداران و بزرگان و دو دستگی آنها، بعضی گفتند «شیرویه را زهر دادند»<sup>۵</sup> و

این قول به صواب می نماید. پس از شیرویه، پوراندخت و آرمیدخت بر صحنه ظاهر می شوند. از آنچه که گزارش شده است چنین بر می آید که پوراندخت طرفدار فرخزاد پسر بندوان (رهبر فهلوجان) بوده است و آرمیدخت مخالف وی (و احیاناً طرفدار فیروزان، رهبر پارسیان) و میان فرخزاد و فیروزان رقابت و کشمکش بوده است. در این ایام، عربان تازه مسلمان، که از آشفتگی دربار ساسانی آگاه بودند<sup>۷</sup> به فرماندهی خالدبن ولید در حوالی فرات به قتل و غارت روستاییان دهکده های آن جا مشغول بودند و شکایات آنها به مداین می رسید. «زنان خاندان کسری سخن کردند و فرخزاد پسر بندوان به سالاری رسید تا خاندان کسری یکی را پیدا کنند که درباره شاهی او همسخن شوند.»<sup>۸</sup>

### پادشاهی پوراندخت

پس از شیرویه پسرش اردشیر به پادشاهی رسید. در این زمان شهربراز ادعای سلطنت کرد و مداین را بگرفت و اردشیر را بکشت. پادشاهی او را یک سال و شش ماه نوشته اند.<sup>۹</sup> پس از شهربراز «به جستجوی مردی از خانواده سلطنت برآمدند و نیافتند. پس بوران (پوراندخت) را به تخت نشاندند.»<sup>۱۰</sup> بر طبق گفته طبری، پوران مخالف شیری (شیرویه) بود. سپس پیرو وی شد و اتفاق کردند که شیری سر (یعنی، شاه) باشد و او را (پوراندخت را) داور کرد، (احتمالاً یعنی: ریاست شورای سلطنتی حل اختلاف).<sup>۱۱</sup> زیرا طبری می نویسد که «ابی روق گوید: پوران دختر کسری در اختلافات مردم مداین دآوری می کرد تا به صلح آیند.» و این کار جز از «ریاست شورای سلطنتی» ساخته نیست و مؤید این نظر آن که ابوروق ادامه می دهد که «و چنان بود که پوران برای پیمبر هدیه فرستاد و او (ص) پذیرفت».

به نظر می رسد که پوراندخت از حمایت فرخزاد بندوان برخوردار بوده است زیرا پس از کشته شدن فرخزاد بندوان «پوران این خبر را برای رستم (پسر فرخزاد - که در خراسان بود) فرستاد و تأکید کرد که با شتاب بیاید و او با سپاه بیامد و نزدیک مداین مقرر گرفت و هرکجا به سپاه آرمیدخت برخورد آن را بشکست.»<sup>۱۱</sup> نکته دیگری که ریاست شورای سلطنت پوران را تأیید می کند آن است که به روایت طبری، چون رستم به مداین آمد «پوران از او خواست که به کار پارسیان قیام کند و از ضعف و ادبار امور (اختلاف سرداران و موبدان و دربار) شکایت کرد و گفت که ده سال پادشاهی (فرماندهی سپاه) به او می دهد. پس از آن پادشاهی به خاندان کسری بازگردد. اگر از جوانان قوم کسی را یافتند بدو دهند وگرنه (پادشاهی) با زنان باشد.»<sup>۱۲</sup>

انتخاب رستم به فرماندهی سپاه جز توسط «پادشاه» یا ریاست شورای عالی سلطنت نمی توانست بوده باشد و این از پاسخ رستم فرخزاد به پوراندخت آشکار است که گفت: «من

فرمانبرم و عوض و پاداش نمی جویم. اگر مرا حرمت نهاده اید و کاری برایم کرده اید، همه کار به دست شماست. من تیر شما هستم و مطیع شما هستم.»<sup>۱۳</sup> این انتخاب، یا بهتر بگویم انتصاب، با تشریفاتی صورت گرفته بوده است. طبری گزارش می کند که پس از اظهار فرمانبری رستم، پوران گفت: «فردا صبحگاهان پیش من آی.» و چون صبحگاه روز بعد رستم بیامد، پوران مرزبانان پارسی را پیش خواند (یعنی که شورای سلطنت در حضور او تشکیل شد) و مکتوبی برای رستم نوشت (یعنی حکم انتصاب و شرایط آن) که «کار جنگ پارسیان با توست و جز خدای عزّ و جلّ کس فرا دست تو نیست و این کار به رضایت ماست. و باید کسان به حکم تو تسلیم باشند، و مادام که از سرزمین آنها دفاع می کنی و برای جلوگیری از تفرقه قوم می کوشی، حکم تو بر آنها روان است. آنگاه تاج<sup>۱۴</sup> بدو داد و به پارسیان گفت مطیع وی باشند.» از این که پوران به رستم (در حکم انتصاب وی) می گوید که «کار جنگ پارسیان با توست... و این کار به رضایت ماست... و آن گاه تاج بدو داد» کاملاً روشن است که پوراندخت در آن موقع ملکه بوده است که می توانسته فرمانده سپاه را معین کند و به مرزبانان پارسی بگوید تسلیم حکم او باشند.

این که در روایت ابی روق آمده است که شیری (شیرویه) و پوران اتفاق کردند که شیری «سر» باشد و او (پوران) را داور کرد می رساند که پوراندخت از زمان شیرویه سمت داور، یا ریاست شورای سلطنتی حل اختلاف، را بر عهده داشته است و به این وظیفه حتی پس از برکناری از پادشاهی (ریاست شورای سلطنتی) ادامه می داده است زیرا پس از کشته شدن فرخزاد بندوان به دستور آرمیدخت، این پوراندخت بوده است که به رستم فرخ زاد - که در خراسان فرمانده سپاه می بوده بود - می نویسد و ماجرا را خبر می دهد و او را به مداین می خواند، و رستم فرخزاد با تصویب پوراندخت به سمت فرماندهی کل سپاه ایران منصوب می شود. به هر رو، اخبار مورخین اسلامی در مورد پادشاهی پوراندخت آشفته می نماید.<sup>۱۵</sup> شاید رای اصواب آن باشد که در زمان شیرویه و پسرش اردشیر (که هفت ساله بود) پوراندخت سمت دآوری (ریاست شورای سلطنتی حل اختلاف سرداران و درباریان) داشته و سپس پوراندخت به پادشاهی رسیده است و مدت سلطنت او یک سال و چهار ماه بوده است و سپس آرمیدخت به پادشاهی رسیده است. اما چنین به نظر می رسد که پوراندخت پس از استعفای از سلطنت،<sup>۱۶</sup> همچنان به کار دآوری در اختلافات سران قوم ادامه می داده است زیرا، به روایت طبری، پس از آمدن ابوعبید (سردار اعزامی خلیفه دوم به جبهه عراق - حدود سال ۳۵-۶۳۴ میلادی) به حیره «رستم به دهقانان سواد نامه نوشت که بر مسلمان بشورند و در هر روستا مردی را نهاد که مردم آن جا را بشوراندند. جاپان را سوی

بهقباد پایین فرستاد و نرسی را به کسگر فرستاد... و بسیار کس از شورشیان بر جاپان فراهم آمده بودند... جنگی سخت کردند که خدا پارسیان را هزیمت کرد و جاپان اسیر شد... «رستم و پوران به نرسی گفتند سوی تیول خویش (کسگر) رو و آن جا را از دشمن خویش و دشمن ما حفظ کن و مرد باش».<sup>۱۷</sup> از این که رستم و پوران اتفاق کردند و به نرسی دستور دفاع از کسگر دادند، روشن است که پوران حتی پس از برکناری آرمیدخت، سمت داوری خویش را حفظ کرده بوده است.

استعفای پوراندخت از پادشاهی او که فرمان وی روا نبود و او را برداشتند،<sup>۱۸</sup> و شاپور (شهریار!) پسر شهر برز را پادشاهی دادند، به صواب می نماید زیرا هیچ یک از منابع از کشته شدن وی یاد نکرده اند،<sup>۱۹</sup> بلکه برعکس، چنان که در بالا آمد، وی همچنان به داوری خویش ادامه می داد. استعفا یا برکناری ملکه پوراندخت، نتیجه اختلاف و دودستگی سرداران ساسانی بود. از آنچه از تواریخ دوره اسلامی بر می آید و مختصراً بدان اشارت رفت، چنین بر می آید که: (۱) پوراندخت از زمان شیرویه سمت «داوری» داشته است؛ (۲) روابط او با فرخ زاد بندوان خوب بوده است، که تا برآمدن آرمیدخت به تخت پادشاهی همچنان ملکه بوده است و (۳) روابط او با رستم فرخزاد هم نیکو بوده است زیرا خبر کشته شدن فرخ زاد بندوان را او به رستم اطلاع می دهد و از او می خواهد که به شتاب (از خراسان) به مداین بیاید و (۴) مؤید این نظر آن است که رستم به او می گوید «من فرمانبرم... همه کار به دست شماست و من تیر شما هستم و مطیع شما هستم». از این شواهد و قرائن بر می آید که پوراندخت، فرخ زاد بندوان و پس از او، رستم فرخزاد هدایت گروهی از اشراف و سرداران را برعهده داشته اند. اگر نظر ما درست باشد، نتایج زیر به دست می آید:

الف - در زمان پادشاهی شیرویه، پوراندخت سمت «داوری» داشته است، «تا وقتی یزدگرد را بیاوردند».<sup>۲۰</sup>

ب - شیرویه پسر مریم (دختر موریق امپراطور روم شرقی) بوده است.<sup>۲۱</sup> و مسیحی یا دست کم متهم به جانبداری آنان بوده است.

ج - فرخ زاد بندوان، و پس از او رستم فرخزاد، ریاست سپاه فهلوجان را برعهده داشته است، یعنی سپاهی که افسران آن از غرب ایران بوده اند.

د - فرخ زاد هرمز و پسرش رستم را مورخان آذربایجان «ایشخان» خوانده اند که در زبان ارمنی به معنی «امیر» است، که دلالت بر مسیحی بودن آنان دارد.<sup>۲۲</sup> طبری در اخبار قادسیه، رستم پسر فرخزاد را صریحاً ارمنی می داند.<sup>۲۳</sup>

با توجه به مراتب بالا شاید بتوان با اطمینان گفت که گروه افسران مسیحی،

به سرکردگی فرخزاد هرمز، و گروه‌های ایرانیان مسیحی از پوراندخت حمایت می‌کرده‌اند. و نیز با درجه‌ای از اطمینان می‌توان گفت که ملکه پوراندخت احتمالاً دختر مریم بوده است که شیرویه در زمان پادشاهی خود به «داوری» او خرسند بوده است وگرنه او را به این کار نمی‌گماشت.

یعقوبی درباره ملکه پوراندخت می‌نویسد: «پوراندخت خوشرفتاری نمود، عدل و نیکی را گسترش داد، به اطراف کشور نامه‌ها نوشت و مردم را وعده دادگری و نیکی داد و آنها را به رفتار نیک و درستی و میانه روی امر فرمود. پادشاهی او یک سال و چهار ماه بود.»<sup>۲۴</sup> از گزارش یعقوبی و شواهد تاریخی می‌توان به اطمینان گفت که:

الف - پوراندخت فرمانروایی «میانه رو» و معتدل بوده است و با این که از حمایت گروه مسیحیان برخوردار بوده است توانسته است در ایام پادشاهی شیرویه و پسرش شاپور (یا شهریار) در سمت داوری و پس از آنها برای مدتی نسبتاً طولانی به عنوان ملکه ایرانزمین به کار خویش ادامه دهد و گروه‌های مخالف یکدیگر را،<sup>۲۵</sup> دست کم به ظاهر، همراه و موافق نگهدارد.

ب - نکته دیگری که از رویدادهای این ایام - داوری و سپس پادشاهی و سپس فراخواندن رستم از خراسان و طرف مشورت بودن با فیروزان و رستم در یافتن یزدگرد سوم - بر می‌آید آن است که این شاهزاده خانم از پرورش نسبتاً خوبی برخوردار بوده است که می‌توانسته با سرداران بنشیند و در اختلافات آنها نظر بدهد و سردارانی را مأمور دفاع از تیول خود بنماید (مانند نرسی که مأمور دفاع از کسگر شد) و جانشینی برای خسروان بیابد. این امور البته بدون بحث و مذاکره نمی‌توانسته است صورت بگیرد و این شاهزاده خانم می‌توانسته از دیدگاه‌های خود دفاع و احیاناً نظر سرداران را - که مخالف یکدیگر بودند - بگرداند. و این خود متضمن آن است که این شاهزاده خانم با این بزرگان و سرداران و شاهان در یک مجلس حضور داشته باشد و چنین مذاکراتی را - در زمان آشفتگی کار ایرانیان - نمی‌توانسته‌اند از پس پرده انجام دهند که روزگاران حشمت انوشیروانی و شوکت پرویزی بگشته بود. افزون بر این، این که فیروزان و رستم به پوران دختر کسری گفتند «زنان و رفیقگان خسرو... را برای بام نویس» و پوران (نام) همه را در «مکتوبی نوشت»، می‌رساند که پوران تحصیل کرده بوده است. (نک طبری، ۱۶۲۹).

### ملکه آرمیدخت

درباره نحوه به پادشاهی رسیدن آرمیدخت و زمان آن، روایات مورخین اسلامی آشفته می‌نماید و این آشفتگی معلول پادشاهی‌های کوتاه مدت پس از مرگ خسرو پرویز تا



پادشاهی یزدگرد سوم بوده است و مورخین گاهی سلطنتهای کوتاه مدت را ذکر نکرده اند. برای نمونه، مسعودی گزارش می کند که: «آنگاه پس از او (پرویز) پسرش قباد (دوم) معروف به شیرویه به پادشاهی رسید... پادشاهی شیرویه یک سال و شش ماه بود... پس از او پسرش اردشیر پادشاهی یافت... وی هفت ساله بود و شهریار (شهربراز) مرزبان مغرب او را بکشت. مدت شاهی پنج ماه بود. پس از آن شهریار در حدود بیست روز و به قولی دو ماه، پادشاهی کرد... و آرمیدخت دختر خسرو به غافلگیری او را بکشت.»<sup>۲۶</sup> در این گزارش سخنی از ملکه پوراندخت نیست و از آن چنین بر می آید که آرمیدخت پیش از پوراندخت به سلطنت رسیده است. مسعودی، اما، یک صفحه بعد، در ادامه می نویسد: «پس از آن (شهربراز؟) خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد. ولی در ناحیه ترک اقامت داشت و به سوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی کشته شد. پس از او پوران... مدت شاهی یک سال و نیم... پس از او فیروز خشنشده... مدت پادشاهی دو ماه بود. پس از آن آرمیدخت... و پادشاهی یک سال و چهار ماه بود.»

یعقوبی می نویسد: «خسرو (پرویز؟ شیرویه؟) مرده بود و پوران دخترش به پادشاهی رسیده و رستم و فیروزان را که ناتوان و فرومایه بودند به سرپرستی امر پادشاهی (اداره امور مملکت؟) برگزیده بود.<sup>۲۷</sup> در گزارش یعقوبی سخنی از آرمیدخت نیست بلکه می نویسد: «پس در جستجوی فرزند خسرو برآمدند تا آن که یزدجرد پسر بیست ساله او را بیافتند»<sup>۲۸</sup> یعقوبی، اما، در مجلد اول، پس از شهربراز، از بوران نام برده بود و بلافاصله پس از او سخن از آرمیدخت دختر خسرو، و او را پادشاه می داند.<sup>۲۹</sup> آنچه که از تمام این تواریخ روشن می شود آن که سلطنت پوراندخت پیش از پادشاهی آرمیدخت بوده است.

داستان چگونگی برآمدن آرمیدخت بر تخت شاهی داستانی ست که نمایشگر آشفتگی دربار ساسانی و دسته بندی در میان سرداران سپاه است. این داستان به گزارش طبری، که با گزارش یعقوبی از واقعه یکسان است، به شرح زیر است:

بنا به گزارش طبری (پس از شیرویه و پسرش اردشیر) «پارسیان شهر براز پسر اردشیر پسر شهریار- را که با کسری و شاپور نسبت داشت- به شاهی برداشتند و او سپاهی به سرکردگی هرمز جادویه به مقابله مثنی (خالد؟) فرستاد. هرمز جادویه هزیمت شد. پس از هزیمت او، شهر براز درگذشت(؟)<sup>۳۰</sup>.... و چنان شد که پارسیان پس از شهربراز دخت زنان، دختر کسری (پوراندخت) را به شاهی برداشتند. اما فرمان وی روا نبود و او را برداشتند و شاپور پسر شهربراز را پادشاهی دادند. و چون شاپور پسر شهربراز به پادشاهی رسید، فرخزاد، پسر بندان، که عهده دار امور وی بود، آرمیدخت دختر کسری را به زنی از او

خواست و شاپور پذیرفت اما آرمیدخت خشمگین شد و گفت: «پسرعمو،<sup>۳۱</sup> چگونه مرا به زنی به بنده ام دادی». شاپور گفت: «از این سخن شرم کن و دیگر مگوی که او شوهر تو است.»

آرمیدخت کس پیش سیاوخش رازی فرستاد که از آدمکشان عجم<sup>۳۳</sup> بود و نگرانی خویش را با وی در میان نهاد. سیاوش گفت: «اگر این زناشویی را خوش نداری با شاپور سخن مکن و کس پیش وی فرست که به فرخزاد بگوید پیش تو آید.» آرمیدخت چنان کرد و شاپور دستور داد و چون شب رفاف شد فرخزاد پیش آرمیدخت آمد و سیاوش بر او تاخت و او را با همراهانش بکشت. آنگاه آرمیدخت را همراه خود پیش شاپور برد که به حضور شاه (شاپور) رسید و سیاوخش و کسانش نیز درآمدند و او را کشتند و آرمیدخت دختر کسری به پادشاهی رسید. عجمان بدین کار سرگرم شدند.<sup>۳۴</sup>

گزارش نسبتاً مفصل طبری، که بدنه آن با روایت یعقوبی همساز است، و انگیزه قتل سردار، نقد درونی را بر نمی تابد و نکته ای چند را بی پاسخ می گذارد:

نخست- بعید است که سردار کهنسال از شاهزاده خانم جوانی تقاضای تزویج کرده باشد.<sup>۳۵</sup> باید به خاطر داشت که پسر فرخ زاد، رستم، در این ایام سردار سپاه خوزستان بوده است و نمی توانسته است خیلی جوان باشد و ناگزیر پدر او، فرخ زاد، نیز مردی پخته و کارکشته و به احتمال بسیار سالمند بوده است. از سوی دیگر، اگر فرخ زاد می خواست از آرمیدخت خواستگاری کند می توانست این درخواست را از شیرویه بنماید که ظاهراً با هم در یک گروه بودند. ممکن است گفته شود که او می خواست با خاندان پادشاهی وصلت کرده و پایگاه خود را استوار کرده باشد. در این صورت هم می توانست از «پوراندخت»، که از زمان شیرویه «داوری» داشت و به احتمال بسیار دختر ارشد خسروپرویز بود، چنین تقاضایی کند.

دوم - چرا سردار کارکشته قبلاً در این مورد نظر آرمیدخت را، مستقیم یا غیر مستقیم نپرسیده بوده است؟

سوم - آزر میدخت می توانست پیشنهاد فرخ زاد را رد کند.

چهارم - عکس العمل پیشنهاد فرخ زاد - هرچند ممکن است در نظر آرمیدخت مکروه می نموده باشد - قتل سردار سپاه ایران نیست.

پنجم - حتی اگر به عللی و تحت شرایطی عکس العمل شدید آرمیدخت را بپذیریم، پس از کشتن سردار، مشکل منتفی بوده است در حالی که می بینیم پس از کشته شدن سردار، سیاوخش، آرمیدخت را همراه خود پیش شاپور برد... و کسانش نیز درآمدند و او را

کشتند. یعقوبی از این سیاوش با عنوان «دژبان» یاد می کند. نظر نگارنده این سطور آن است که او فرمانده نگهبانان کاخهای سلطنتی بوده است و گرنه چگونه می توانست «کسانی» داشته باشد که حکم وی را در مورد کشتن پادشاه اجرا کنند.

ششم - و اگر همه آنها را هم طبیعی بدانیم، با کشتن سردار فرخ زاد و شاه وقت، شاپور، انگیزه شخصی آرمیدخت - در رد پیشنهاد فرخ زاد و حتی کشتن پادشاهی که بدون جلب نظر آرمیدخت با پیشنهاد فرخ زاد موافقت کرده بود و خشم او را برانگیخته بود - می باید تسکین پذیرفته باشد در حالی که پس از این وقایع، آرمیدخت به پادشاهی می رسد.

با توجه به آنچه در بالا یاد شد - و با توجه به مرگهای زودرس پادشاهان پس از خسروپرویز که هیچ کدام طبیعی نبوده است - می توان با درجه ای از اطمینان پذیرفت که قتل فرخ زاد واکنشی طبیعی نبوده، و مقطعی از کشمکشهای دو دسته از سرداران و حامیان آنها بوده است و جنبه سیاسی داشته است و افسانه ازدواج بهانه ای بیش نبوده است برای توجیه آن. نگارنده این سطور در استنباط خود از وقایع آن دوره تنها نیست و استاد تاریخ، دکتر باستانی پاریزی نیز به همین نتیجه رسیده اند.<sup>۳۶</sup>

دانستیم که گروه فرخ زاد به احتمال بسیار از جمله شامل شیرویه، پسرش اردشیر، شاهزاده پوراندخت، که سمت داوری داشت و از رستم فرخ زاد از خراسان خواست که به شتاب به پایتخت بیاید، بوده است. اما از گروه حامیان آرمیدخت خبر روشنی در دست نیست هرچند او هم مسلماً به پشتیبانی گروهی مقتدر دست به قتل سردار سپاه و شاپور، پادشاه، زده است.<sup>۳۷</sup> از میان این کسان تنها از سیاوخش رازی - که بی گمان فرمانده نگهبانان کاخهای سلطنتی بوده است - سخن به میان آمده است ولی روشن است که او هم بدون پشتیبانی بخشی از سپاه نمی توانسته است سرداری را مقتول، پادشاهی را کشته و ملکه ای را بر تخت شاهی برنشانند. از این گروه، یا سردسته آنان، مستقیماً اطلاعی نداریم. هرچند از اختلافات سرداران ایران مطمئن هستیم زیرا درخیر «الیس کوچک»، که سبب پراکندگی پارسیان شد می خوانیم که «جایان و مردانشاه بیامدند و راه را بستند و در انتظار پراکندگی مسلمانان بودند و از قضیه اختلاف فارسیان، که پیش ذوالحاجب آمده بود بیخبر بودند».<sup>۳۸</sup>

اگرچه از گروه طرفدار آرمیدخت جز از سیاوخش رازی سخنی نرفته است، در روایات دیگر سخن از سرداری می رود که با رستم فرخ زاد رقابت و دشمنی داشته است. طبری ضمن گزارش جنگ پل می نویسد: «شمشیر در پارسیان به کار افتاد و شش هزار کس از

آنها در معرکه از پای درآمد و نزدیک هزیمت بودند. اما چون فیل ابوعبید را در هم کوفت و بر پیکر او بایستاد، مسلمانان جولانی کردند و بماندند و پارسیان حمله آوردند... در آن روز از مسلمانان چهار هزار کس از کشته و غریق تلف شد... بسیار کسان گریختند و رسوا شدند و از حادثه ای که رخ داده بود شرمگین بودند... و هنگامی که پارسیان می خواستند (از پل) عبور کنند (و کار عربان را یکسره کنند) خبر آمد که مردم (یعنی سرداران و افسران) در مداین بر ضد رستم شوریده اند و پیمان وی را شکسته اند و دو گروه شده اند، فهلوجان طرفدار (!) رستم را گرفته اند و پارسیان طرفدار فیروزان شده اند.<sup>۳۹</sup> از این گزارش بر می آید که (۱) اختلاف دو سردار سبب شده است که سپاه ایران دنبالهٔ پیروزی خود را نگیرد و (۲) سرداری که مستقیماً بر ضد رستم شوریده است، فیروزان و لشکریان پارس بوده اند. مؤید این سخن، که فیروزان رقیب و مخالف رستم بوده است، آن که یعقوبی گزارش می کند که: «چون پارسیان ناتوانی و زبونی خود و پیروزی مسلمانان را بر خویش بدیدند، بر کشتن رستم و فیروزان همدستان شدند. سپس گفتند نتیجه این کار البته پراکندگی و پریشانی ماست - تا آن که یزدگرد را یافتند.»<sup>۴۰</sup> طبری نیز در همین مورد می نویسد: «عبدالرحمن بن ساباط احمري گوید: پارسیان (یعنی ایرانیها) به رستم و فیروزان؛ که سالار مردم فارس بودند گفتند «اختلاف شما مایهٔ ضعف پارسیان شده و دشمن در آنها طمع بسته... از پس بغداد و ساباط و تکريت نوبت مداین است. مجدد همسخن شوید یا پیش از آن که دشمن شاد شوید شما را از میان بر می داریم»<sup>۴۱</sup> و این در مقدمات جنگ قادسیه است و می رساند که اختلاف دو سردار و پیروان آنها علنی بوده و سپاه از آن مطلع بوده اند. ظاهراً پارسیان به تعلق رستم (که رئیس فهلوجان بود) و مخالفت او با فیروزان اعتراض داشته اند زیرا طبری می نویسد: محضره نیز می گوید که: «در این هنگام (پیش از نبرد قادسیه) که مسلمانان در سواد تاخت و تاز می کردند پارسیان به رستم گفتند «گویی انتظار می برید که (عربان) سوی ما آیند و نابود شویم. ای سرداران! این ضعف و زبونی از شما به ما می رسد که مردم پارس را پراکنده اید... اگر کشتن شما مایهٔ نابودی ما نمی شد هم اکنون خونتان را می ریختیم...» و این همه قبل از انتخاب یزدگرد سوم به پادشاهی ست... که پارسیان آرام گرفتند و اطاعت کردند.<sup>۴۲</sup>

به هر رو، اگر سردار حامی آزمیدخت فیروزان بوده باشد، که سالار مردم پارس بود، با توجه به این که گروه فرخ زاد مسیحی و یا متهم به جانبداری از مسیحیان بودند، شاید بتوان گفت که گروه آزمیدخت، سیاوخش رازی و فیروزان از حمایت موبدان و اشراف زردشتی برخوردار بوده اند که توانسته اند بر فرخ زاد بندوان و شاپور حمله برند و هر دو را

بکشند و «سپس آرمیدخت، دختر خسرو پادشاه شد و کارش رو به راه بود.»<sup>۴۳</sup>

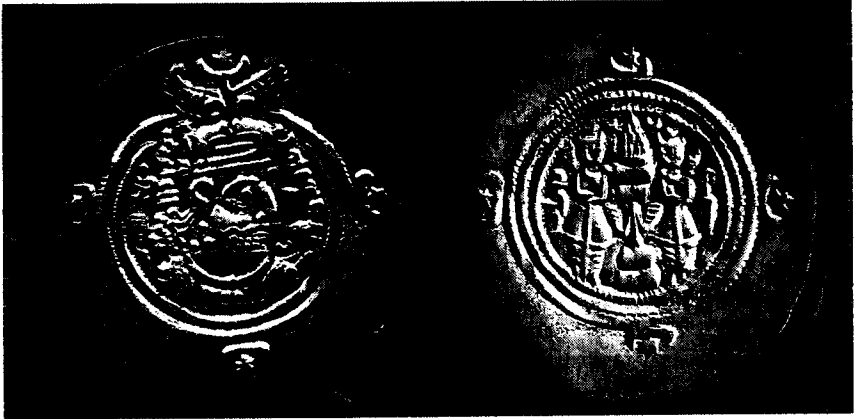
در هر حال، شاهزاده آرمیدخت جسور و جاه طلب با پشتیبانی گروه خود به پادشاهی رسید. شاهزاده پوراندخت، که در سمت داوری بود ماجرا را به رستم فرخ زاد که در خراسان بود اطلاع داد و از او خواست که به مداین بیاید. رستم فرخ زاد از خراسان روی به مداین نهاد. طبری، با روایتی از ابی روق می نویسد که «رستم بیامد و آرمیدخت را کشت... و پوران همچنان داوری داشت تا وقتی یزدگرد را بیاوردند...»<sup>۴۴</sup> کشتن آرمیدخت به صواب نمی نماید که ملکه ها و شاهزاده خانمها را نمی کشتند و معمولاً پس از پیروزی آنها را کور می کردند. در آمدن رستم به مداین نیز بی کوشش و کشتی نمی توانسته باشد که چنان که آمد، ملکه آرمیدخت از پشتیبانی سیاوخش رازی و بخشی از سپاه برخوردار بوده است. طبری، در همان صفحه، روایتی دیگر از طلحه می آورد و می نویسد: «وقتی سیاوخش، فرخ زاد پسر بندوان را کشت و آرمیدخت به شاهی رسید پارسیان اختلاف کردند و در همه مدت غیبت مثنی از کار مسلمان به خود مشغول بودند تا وقتی که وی از مدینه بازآمد و پوران این خبر را برای رستم فرستاد و تأکید کرد که با شتاب بیاید که رستم بر مرز خراسان بود و با سپاه بیامد و نزدیک مداین مقرر گرفت و هر کجا به سپاه آرمیدخت برخورد آن را بشکست. در مداین نیز جنگ شد و سیاوخش هزیمت و حصارى شد. آرمیدخت نیز محاصره شد و چون (رستم) مداین را بگشود سیاوخش را کشت و چشم آرمیدخت را کور کرد و پوران را به پادشاهی برداشت.»<sup>۴۵</sup>

روایت طلحه اگرچه به صواب نزدیکتر است خالی از مشکلی نیست. این که می گوید رستم چشم آرمیدخت را کور کرد و سیاوخش را بکشت با وقایع آن روز همخوانی دارد که از پس این واقعه از این دو خبری نیست. و این که می گوید «سپاه رستم هر کجا به سپاه آرمیدخت برخورد آن را بشکست و در مداین نیز جنگ شد» نیز به صواب است که گروهی که بر فرخ زاد بندوان حمله کرده و او را کشته اند و شاپور را از میان برداشته و پادشاهی به آرمیدخت داده اند از توان کافی و حمایت بخشی از سپاه برخوردار بوده اند که توانسته اند چنین کاری کنند و این گروه در مقابل رستم و سپاه او مقاومت کرده اند و فرمانده آنها، سیاوخش رازی نیز در این جنگها کشته شده است. اما این که می گوید «پارسیان... در همه مدت غیبت مثنی از کار مسلمانان به خود مشغول بودند تا وقتی که وی (مثنی) از مدینه باز آمد و پوران این خبر را برای رستم فرستاد، درست نمی نماید زیرا مثنی (در روایات متمایل حال او) با ده نفر از مدینه به حیره آمد و هیچ گاه سردار نبود<sup>۴۶</sup> و بنابراین در مقامی نبود که شاهزاده پوراندخت، که در آن زمان سمت «داوری» (رئیس

شورای سلطنت) داشت، آمدن او را به رستم فرخ زاد گزارش کند و او را به شتاب به مداین بخواند. رای صواب آن است که او باژگون شدن نظام حکومت و کشته شدن سردار کل سپاه را به پسر او که در خراسان بود اعلام و او را برای برقراری وضع سابق به مداین بخواند و او نیز بیامد و چنین کرد. پرسشی که پیش می آید آن است که اگر فیروزان با گروه آزمیدخت همکاری داشته است در این زد و خورد و کشمکش کجا بوده و چه می کرده. منابع تاریخی موجود به این مسأله اشاره ای ندارد اما بررسی کلی منابع ما را بر آن می دارد که عمده سپاه مداین احتمالاً از گروه فهلوجان بوده اند - که مداین به جنوب کشور نزدیکتر بوده است تا به پارس - و فیروزان به طور غیر مستقیم این گروه را هدایت و حمایت می کرده و سیاوخش رازی فرمانده عملیات کودتا و سپس مبارزه با سپاه رستم بوده است. رستم، اما، از گروه فیروزان و حمایت او از ملکه آزمیدخت آگاه بوده است. نهایت این که چون فیروزان از حمایت موبدان و افسران زردشتی برخوردار بوده است و به احتمال قوی اشراف و بزرگان زردشتی نیز در صورت لزوم به حمایت او اقدام می کرده اند و در مقابل رستم می ایستادند (که او مسیحی بود و از حمایت آیین رسمی کشور محروم) رستم که بیشتر سرداری سیاستمدار بوده است تا جنگاور، درگیری مسلحانه با او را به صلاح خود ندیده و به رتق و فتق امور کشور با پوراندخت بسنده کرده است.



ملکه پوران



ملکه آرمیدخت

هیچ یک از سکه های او تندیس وی را ندارد و فقط نام او وجود دارد<sup>۴۷</sup>.

دوره پادشاهی ملکه آرمیدخت کوتاه بود و بیش از شش ماه نپایید.<sup>۴۷</sup> از پایان کار ملکه پوراندخت و سرانجام ملکه آرمیدخت اطلاعی در دست نیست. به احتمال بسیار این دو نیز همراه کاروان یزدگرد سوم سرانجام به مرو رسیدند و پس از خیانت ماهوی سوری و قتل یزدگرد سوم به همراه پیروز، پسر یزدگرد سوم، به حوالی مرز چین رسیدند و از آن پس از آنان خبری در دست نیست.

لندن

### پانویسها

- ۱- مسعودی، مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۷۲ و نیز صص ۳-۲۶۱.
- ۲- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۸.
- ۳- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۰۸؛ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۳؛ در مورد کشتن پرویز، نک، تاریخ سیاسی

<sup>۴۷</sup> چون تصویر سکه های پوراندخت و آرمیدخت که آقای طالقانی به همراه مقاله خود فرستاده بودند، روشن نبود، از آقای دکتر تورج دریایی استاد سرشناس زبان پهلوی در دانشگاه کالیفرنیا، ارواین تقاضا کردم در صورت امکان تصویر روشنتری از این دو سکه را برایم ارسال دارند. این است دو تصویری که ایشان فرستاده اند. با سپاسگزاری از دکتر تورج دریایی.

ساسانیان، صفحه ۱۱۶۶.

۴- مسعودی، جلد اول، صفحه ۲۷۴، یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۳ دوران پادشاهی او را «هشت ماه» می نویسد.

۵- تاریخ سیاسی ساسانیان، صفحه ۱۱۹۱. باید توجه داشت که شیرویه، که مادرش مسیحی بود، متهم به مسیحیت

یا، دست کم، جانبداری از مسیحیان بود و موبدان او را خوش نداشتند//فتوح، صفحه ۵۳، درباره صلح خالد با مردم حیره می نویسد: «پس ایشان به صوایدید عبدالمسیح راضی شدند و او سالی به صد هزار درم و طبلسان شیرویه - پسر کسری - که نزد آن جماعت بود صلح قرار داد.»

۶- ظاهراً در این ایام عوامل ناراضی از حکومت ساسانیان، از زردشتی و مانوی و مزدکی و مسیحی، به حجاز می رفته اند و اخبار دربار ساسانی از این طریق به دست عربان می رسیده است. نک: آخرین شاه، علی حسوری، ۱۳۷۱، صفحه ۴۷.

۷- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۰۹.

۸- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴؛ مسعودی، صفحه ۲۷۴، «مدت شاهیش پنج ماه بود.»

۹- همان جا، همان صفحه: «مدت پادشاهی او یک سال و چهار ماه بود؛ مسعودی، صفحه ۲۷۵، یک سال و چهار ماه؛ ایران قدیم، صفحه ۱۹۳؛ «استعفا داد.»

۱۰- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۹۰.

۱۱- همان جا، همان صفحه.

۱۲- همان جا، صفحه ۱۵۹۱.

۱۳- همان جا، همان صفحه.

۱۴- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۷۱۲: «هرمز (که در نبرد قادسیه، به روز «ارمات» یا غالب بن عبدالله اسدی مبارزه کرد)، از شاهان ور بود و تاج داشت. طبری به کرات از «تاج» مرزبانان و فرماندهان ایرانی سخن می گوید و ظاهراً این تاجها (که غیر از تاج کیانی بود) برحسب اعتبار دایره آن قیمت داشت. همو در جای دیگر (صفحه ۱۷۴۱)، درباره کشته شدن رستم فرخ زاد به دست هلال بن علقمه می نویسد: «سعد ساز و برگ رستم بدو بخشید... و او ساز و برگ را به هفتاد هزار فروخت. اگر کلاه رستم را به دست آورده بود، قیمت آن یک صد هزار بود.» بر تاج هرمزان، که آذین نام داشت بر سرش نهادند. تا اهل مدینه و عمر ببینند (طبری، جلد پنجم، صفحه)

۱۵- آشفتگی اخبار پادشاهی پوراندخت و آرمیدخت از آن روی است که به سبب دو دستگی سرداران، پادشاهیهای دوره میان درگذشت پرویز و برآمدن یزدگرد به تخت سلطنت، بسیار کوتاه مدت (بیست روز، دو ماه، سه ماه) بوده است چنان که در همین دوره چهار ساله دوازده (با سیزده) نفر به پادشاهی رسیده اند و مورخین در پس و پیش خواندن آنان دچار آشفتگی شده اند. این اقوال مختصراً به شرح زیر است:

الف- طبری، جلد چهارم، صص ۵۰۹ - ۱۵۵۵: پس از شیرویه، پسرش اردشیر، سپس شهربراز (و احیاناً پسر او) پوراندخت به شاهی رسید.

ب- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴؛ شهربراز و سپس پوراندخت.

ج- مسعودی، جلد اول، صفحه ۲۷۴: شیرویه، شهریار (پسر شیرویه)، به قولی بیست روز و به قولی دو ماه پادشاهی کرد. آرمیدخت دختر خسرو او را بکشت. پس خسرو پسر قباد پسر پرویز (و به قولی خسرو پسر پرویز) که سه ماه پادشاه بود و پس از او پوراندخت، سپس فیروز خشنده، به مدت دو ماه و سپس آرمیدخت، به مدت یک سال و چهار ماه، سپس فرهاد خسرو، پسر خسرو پرویز که طفل بود و پادشاهی یک ماه و به قولی چند ماه بود و پس از اینان یزدگرد (سوم) پسر شاپور هرمز پسر شاپور، پسر اردشیر به پادشاهی رسید.

د- ایران قدیم، صفحه ۱۹۳ و اخبار الطوال، صفحه ۱۰۶ (پانویس شماره ۳ صفحه ۲۱۴ جلد اول یعقوبی)، بعد از

شهربراز خسرو سوم نوه هرمز چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز به تخت نشستند، پس از آنها پوراندخت دختر خسرو



- پرویز، که بعد از یک سال و پنج ماه استعفا داد و گشتاسب بروه، برادر خسرو سوم و پس از او آرمیدخت.
- ۱۶- ایران قدیم، صفحه ۱۹۳ (منقول در یانویس شماره ۴، صفحه ۲۱۴، جلد اول یعقوبی).
- ۱۷- طبری، جلد چهارم، صفحه ۹۵-۱۵۹۲.
- ۱۸- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۵۵.
- ۱۹- تاریخ سیاسی ساسانیان، صفحه ۱۲۷۰، می نویسد «پوراندخت پس از چندی (از پادشاهی) کناره گرفت».
- ۲۰- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۹۰.
- ۲۱- تاریخ سیاسی ساسانیان، صفحه ۱۱۷۵: «این اثیر گوید شیرویه پسر مریم، دختر موریق، بود».
- ۲۲- همان جا، صفحه ۱۲۷۰. ارمنستان در آن زمان از غرب همدان و شمال عراق فعلی، در جنوب، شروع می شده است و تا دریاچه وان (در جنوب شرقی ترکیه فعلی) و طرابوزان (بر کناره دریای سیاه) ادامه می یافته است و نباید از نظر جغرافیایی با ارمنستان امروزی اشتباه شود.
- ۲۳- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۴۹؛ «سعد... خبرگیران سوی مردم حیره و سوی صلویا فرستاد که اخبار پارسیان را بدانند. خیر آوردند که شاه (یزدگرد سوم) رستم پسر فرخ زاد ارمنی را به کار جنگ گماشته... نیز جلد پنجم، صفحه ۱۶۷۸، رستم در -- به خواب دید».
- ۲۴- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴.
- ۲۵- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۰۶، در خبر الیس کوچک و بیخبری جاپان و مردانشاه، «در قضیه اختلاف فارسین... در مورد ملکه بودن پوراندخت، نک: یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۴ «خسرو مرده بود و بوران دخترش به پادشاهی رسیده...» در مورد این که پوراندخت تا برگزیدن یزدگرد سوم دست کم در سمت «داوری» بوده است، نک: طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۴۹ «فیروزان و رستم به بوران دختر کسری گفتند «زنان و رفیقگان خسرو و نیز زنان و رفیقگان خاندان خسرو را برای ما بنویس» و پوران همه را در مکتوبی نوشت... جوانی از فرزندان شهریار پسر خسرو (پرویز) مانده...»
- ۲۶- مسعودی، جلد اول، صفحه ۲۷۴.
- ۲۷- یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۴.
- ۲۸- همان جا، صفحه ۲۵.
- ۲۹- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴.
- ۳۰- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴: «شهر براز، روی کار آمدن ماه آذرگشنسب (اردشیر پسر شیرویه) را تا خوش داشت... با اندیشه و حيله به شهر (پایتخت) درآمد. اردشیر را بکشت... و خود را پادشاه خواند. کار شهربراز بر ایرانیان (سایر سرداران ایرانی) گران آمد... پس بر او تاختند و او را کشتند و کشته اش را روی زمین کشیدند... پس «ابوران» دختر خسرو را به تخت نشاندند.
- ۳۱- علت این که او را پسر عمو خواند آن بود که به گزارش طبری شهربراز «با کسری و شاپور نسبت داشت».
- ۳۲- از این عبارت بر می آید که فرخ زاد پسر بندوان هرچند فرمانده سپاه بود، شاهزاده ساسانی نبوده است و آرمیدخت او را همپایه (کفو) خود نمی دانسته است.
- ۳۳- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴: «ملکه دژبان خود (سیاوخش) را فرمود به انتظار سپهبد باشد تا به کاخ درآید».
- ۳۴- طبری، جلد چهارم، صص ۵۶-۱۵۵۳؛ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴، در جزئیات با گزارش طبری همخوانی ندارد. یعقوبی پیشنهاد فرخ هرمزد را در زمان شاهی آرمیدخت می داند. دیگر این که خود او به آرمیدخت پیشنهاد تزویج می نماید. دو دیگر این که سپهبد فرخ هرمزد را سپهبد خراسان می داند در حالی که در صفحه بعد رستم، پسر فرخ هرمزد، را سپهبد خراسان می داند.
- ۳۵- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴: «فرخ هرمزد، سپهبد خراسان، (به آرمیدخت) گفت من امروز سرور مردم و اساس کشور ایرانم. خود را به من تزویج نما...»

۳۶- اخیراً کتاب آموزنده استاد دکتر باستانی پاریزی- *آسیای هفت سنگ*، چاپ هشتم (دوم علمی)، سال ۱۳۸۵، فراچنگ آمد. ایشان ضمن گفتاری درباره قتل ترکان (معروف به ترکان خاتون)، می نویسد او زنی مقتدر بود و از شیخ شهاب الدین، مدرس مدرسه قطبیه «التماس می نموده که او را در حباله خود درآورد» و شیخ زیر بار نفرت و بالتیمجه مغموب شد، «به نقل از *مزارات کرمان*، صفحه ۱۰۴). ایشان سپس می نویسد: «البته این امر درست نیست که تصور کنیم یک خانم زیبای قراخالی، نقاضا کرده باشد که همبستر آخوند سالخورده علیل المزاج حجره نشین شود ولی «بهانه سیاسی می تواند باشد از نوع بهانه ای که آرمیدخت برای قتل فرخ زاد، پدر رستم سیهسالار، پیش کشید». (صفحه ۳۸)

۳۷- مؤید این نظر مقاومتی ست که طرفداران آرمیدخت در مقابله با رستم فرخ زاد، که از خراسان به مداین آمده بود، از خود نشان داده اند.

۳۸- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۰۶.

۳۹- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۰۱.

۴۰- یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۵.

۴۱- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۶۲۸.

۴۲- همان جا، صفحه ۱۶۲۹.

۴۳- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۳.

۴۴- طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۵۹۰.

۴۵- همان جا، همان صفحه: مغولان، و نیز مردم سیام، کشتن شاه و شاهزادگان را به صواب نمی دانستند. نک: *آسیای هفت سنگ*، صفحه ۳۱۱.

۴۶- در تمامی روایات «مثنی» نخست زیر دست ابوعبید مسعود (تا جنگ پل)، سپس زبردست خالدین ولید و پس از آن زیر نظر سعد و قاص کارهایی می کرده و گروه او ده نفر بیشتر نبوده اند. در این مورد نک: «داستان ذوقار»، از نگارنده این سطور.

۴۷- یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۵؛ مسعودی (در *مروج الذهب*، جلد اول، صفحه ۲۷۵) مدت شاهی ملکه آرمیدخت را یک سال و چهار ماه ضبط کرده است و این به صواب نمی نماید زیرا که پس از قتل فرخ زاد بندوان، پوران به پسرش، رستم فرخ زاد، که به خراسان بود، نوشت و تأکید کرد که با شتاب بیاید و سفر رستم از خراسان به مداین نمی توانست بیش از شش ماه به طول انجامد. از سویی دیگر با توجه به این که در مدت چهار سال از قتل پرویز تا برآمدن یزدگرد به تخت پادشاهی دوازده نفر (یا سیزده نفر) به پادشاهی رسیده اند و مدت پادشاهی ملکه پوراندخت را یک سال و چهار ماه (یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۱۴) ذکر کرده اند، اگر دوره پادشاهی ملکه آرمیدخت را نیز یک سال و چهار ماه بدانیم، این دو ملکه حدود سه سال بر تخت بوده اند و ده نفر دیگر هریک برای یک ماه پادشاه بوده اند و این به صواب نیست زیرا، برای نمونه، مسعودی خود پادشاهی اردشیر، پسر شیرویه، را پنج ماه می نویسد و پس از او شهریار به مدت دو ماه، و خسرو پسر قباد سه ماه و پوران یک سال و نیم و فیروز خشنشده دو ماه و آرمیدخت یک سال و چهار ماه و پادشاهی فرهاد خسرو، پسر پرویز، را یک ماه و به قولی چند ماه، و این جمله با پادشاهی شیرویه از چهار سال بیشتر می شود در حالی که جمع اینان خود به دوازده نفر هم نمی رسد.

## عصیان عارف

### نگاهی به زندگی، شعر، و ترانه های عارف قزوینی

درباره ابوالقاسم عارف قزوینی، شاعر و ترانه سرای آزادی بسیار گفته و نوشته اند ولی جاذبه استثنایی او، میل به گفتن و نوشتن درباره او را همچنان گرم نگاه داشته است. آخرین بررسی را در شماره پیشین *ایران شناسی* از آقای دکتر جلال متینی خواندیم که بیشتر معطوف به رابطه عارف و ایرج میرزا و شأن نزول «عارف نامه» است و در لابه لای آن به برخی از ویژگیهای روانی - عاطفی این دو اشاره شده است. نکته ای که از این اشارات به دست می آید، این است که دعوی این دو تنها بر سر «بچه بازی» نبوده و از عداوتی پنهان، در پس دوستی ظاهری مایه می گرفته است. ایرج وابسته به خاندان قاجار بوده و عارف دشمن این خاندان. ایرج که به این وابستگی خود می بالیده از زخم زبانهای عارف رنجیده خاطر می شده است. فعلاً ما را با ایرج کاری نیست ولی در مورد عارف باید بگوییم که گفتار و رفتار، بازتاب عصیانی ست که از خردسالی درون او نطفه بسته و دستاوردهای مثبت و منفی داشته است. از یک سو از او شاعری انقلابی و معترض ساخته و از سوی دیگر همه دوستان را به دشمنی با او برانگیخته است. عارف خود می گوید: «آخر این چه بدبختی ست دامنگیر من شده است؟ فرمانفرما با من بد، سلیمان میرزا با من بد، قوام السلطنه بد، تقی زاده هم بد، نصرت الدوله بد، ملک الشعرا هم بد. مرتجع و آزادیخواه، هر دو دشمن!... یک نفر دوست برای روز بیچارگی خود نگاه نداشته، هر وقت به فکر کار و حال

خود افتاده، می بینم از من دیوانه تر به حق حق در عالم پیدا نمی شود...!»

عارف خردسال که بود، در خانه به قول خودش در میان «دو ببر خشمگین» که پدر و مادرش باشند زندگی می کرد. پدرش که وکیل بوده چهار شاهی مال بچه های صغیر را بالا می کشیده. مهمتر از آن چون می دانسته پسرش صدایی خوش دارد او را زیر «بار ننگین عمامه» برده و به پامنبری روضه خوانها فرستاده است. عارف عصیان زده تصمیم به انتقام می گیرد، انتقامی از نوع ویژه: - «بیست و یکم ماه رمضان با موی سر و پوتین برقی، به مسجد شاه قزوین رفته و بساط روضه خوانها را به هم می ریزد. پدرش وصیت کرده «ثلث» او را خرج روضه خوانی کنند و درآمد باغهای انگور خود را وقف این کار کرده. عارف ولی همه باغها را اجاره داده به شرط آن که انگورش را شراب بیندازند تا سالی یک بار که به قزوین می رفته به یاد روح پدر شرابها را نوش جان کند!

به این ترتیب می بینیم که چگونه نفرت و عصیان از وضع موجود از خردسالی در او نطفه بسته، در نوجوانی تکوین یافته و در جوانی او را به میدان انقلاب پرتاب کرده است تا به چاووش بلند بانگ آزادی تبدیل شود.

این وجه مثبت عصیان دارای آن چنان اهمیتی است که وجوه منفی آن را در سایه قرار می دهد. همزمان با عارف می توان شاعران و نویسندگان ریز و درشت دیگری را به یاد آورد که جانبدار مشروطه بودند و برخی از آنها حتی در کار شعر تواناییهای بیشتر داشتند، ولی هیچ کدام چون او، در بیان احساسات و آرزوهای ملی تاثیر گذار نشدند. مردم از قشرهای مختلف، از عارف و عامی، به او عشق می ورزیدند و شعرها و ترانه هایش ورد زبان همگان می شد.

رضازاده شفق که با عارف نزدیکیهای بسیار داشته و مقدمهٔ مبسوطی نیز بر دیوان او نهاده می گوید: «در تمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم و هیچ نطقی نتوانست دل مردم ایران را مانند سخنان عارف به لرزه درآورد.» و سعید نفیسی که او نیز با عارف معاشر بوده می گوید: «گمان ندارم در دوران ما و نزدیک به ما هیچ کسی در ایران به اندازه عارف در دلهای مردم کشور جای باز کرده باشد... گویی این مرد مأموریت و رسالت آسمانی داشت... روح مردم ایران کاملا در دستش بود». وی سپس از خود می پرسد: «آیا کمی هم روح مردم ایران را نمی ساخت؟»

عارف در واقع «روح مردم» را نیز می ساخت. با شوری کمیاب، ذهن و اندیشهٔ آنان را در جهت پیشبرد هدفهای آزادیخواهانهٔ جنبش بر می انگیخت.

عارف البته شعرهای عاشقانه نیز می سرود. از هفده سالگی در مدرسه ای که به قول

خودش «می شد در آن تحصیل بد اخلاقی کرده، دیپلم گرفته و خارج شده». با شعر و به ویژه با گلستان شیخ اجل آشنا شده و در آغاز سعی کرده از آن تقلید کند. حتی از قصیده های مذهبی تقلید می کرده که به هر حال تمرینی بوده است برای آینده که نیروی سرکوب شده درون خود را در قالب شعر و ترانه میهنی بریزد. بعدها عارف شعرهای تمرینی دوره جوانی خود را از یاد می برد و درباره آنها می گوید: «از وقتی شروع به گفتن شعرها و سرودهای وطنی کردم... بسیار دلتنگ از این شدم که چرا غیر اشعار میهنی و سرودهای ملی چیز دیگری ساخته ام.» عارف همان قدر که از ملایان و مستبدان و ریاکاران نفرت دارد، به زیبا رویان دل بسته است. معشوق واقعی یا خیالی او می تواند به قول خودش «دختر خوشگل» حاجی رضاخان افشار، ملاک و رشکسته قزوین باشد یا افتخار السلطنه و تاج السلطنه دختران با نفوذ ناصرالدین شاه.»

### عشق بزرگ

اما در میان همه این عشقهای رنگارنگ، عشقی که به وطن پیدا می کند، شعله ای سوزان تر دارد. خود می گوید:

- «من از ایام کودکی تا هنگامی که عشق به وطن پیدا کردم- که هر عشق جز این عشق، عشق نبود، عاقبت ننگی بود- کمتر وقتی بوده که بی عشق و محبت زیسته باشم.»  
و بعد زندانه می سراید:

- «مرا ز عشق وطن دل به این خوشست که گر / ز عشق هرکه شوم کشته، زاده وطن است!»

عارف در شعرهای عاشقانه خود نیز غافل از وطن نبوده است. اگر نه در تمام غزل، در بیتی، مصراعی، و یا عبارتی، به وطن یا آنچه که به آن مربوط می شود اشاره می کند. به عنوان مثال، در بیت سوم از غزلی با مطلع: «ز زلف بر رخ همچون قمر نقاب انداخت / فغان که هاله به رخسار آفتاب انداخت» به یاد وطن می افتد و به صحرای کربلا می زند:

- «رها نکر دل از زلف خود به استبداد / گرفت و گفت تو مشروطه ای، طناب انداخت!»  
دیوان عارف، سرشار از غزلیاتی از این دست است. دشنامی به مستبد، به ملا، ولی نهفته در متن عاشقانه ای برای زیبارویان! بعدها با بازتر شدن فضای سیاسی و جریان یافتن آزادی نسبی، عارف نیز از تنگنای حزم و احتیاط بیرون می آید و زبان رسا و عریان خود را برای بیان آرزوهای ملی و انتقاد از ناپکاری فرصت طلبان و «گرگان در لباس میش» به کار می اندازد:

- «پیام دوشم از پیر میفروش آمد / بنوش باده که یک ملتی به هوش آمد /

هزار پرده ز ایران درید استبداد/ هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد/  
 ز خاک پاک شهیدان راه آزادی/ ببین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد./  
 کسی که رو به سفارت پی امیدی رفت/ دهید مژده که لال و کر و خموش آمد./  
 صدای ناله عارف به گوش هر که رسید/ چو دف به سر زد و چون چنگ در خروش آمد.»  
 در سال ۱۲۸۸، پس از به دار کشیده شدن شیخ فضل الله نوری، دست بلند مذهبی  
 استبداد می سراید:

- «به صوفیان خرابات مژده ده امروز/ که شیخ شهر حریفان ز اعتبار افتاد.»  
 و در همان سال در گرامیداشت «سرداران راه آزادی» می سراید:  
 - «هرگز نمیرد آن پدری کاو تو پرورید/ وان مادری که چون تو پسر زاد زنده باد/  
 نابود باد ظلم چو ضحاک ماردوش/ تا بود و هست کاوه حداد زنده باد/  
 بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور/ عارف هر آن کسی که کند یاد زنده باد!»  
 عارف آینه دار زیر و بالای جنبش مشروطیت است از زمان برآمدن و شگفتن تا دوره  
 رنگ باختن و از دست رفتن. هنگام برآمدن ستایشگر آن است و هنگام از دست رفتن مرثیه  
 پرداز آن. هرچه را که هست، هر چه را که پیش می آید، با صداقت و دقت باز می تاباند.  
 شوربختانه آنچه از جنبش به دست آمده دولت مستعجل بود. هنوز کارها جا نیفتاده،  
 دولتمداران فریبکار و زاهدان ریایی از گوشه و کنار سر بر می آورند... و عارف مرثیه خود را  
 سر می کند:

- «محیط گریه و اندوه و غصه و محنم/ کسی که یک نفس آسودگی ندید منم/  
 منم که در وطن خویشتن غریبم و زین/ غریب تر که هم از من غریب تر وطنم/  
 به هر کجا که قدم می نهم به کشور خویش/ دچار دزد اداری، اسیر راهزنم/  
 در این دیار چه خاکی به سر توانم کرد/ به هر کجا که روم اوفتاده در لجنم!»

### سلاح ویژه

• همان گونه که در آغاز اشاره کردیم، همزمان با عارف شاعران و نویسندگان دیگری  
 بودند که چون او همه شور میهن پرستانه خود را در دفاع از آرمانهای مشروطه به کار  
 می گرفتند، ولی کار عارف چیز دیگری بود. او سلاح دیگری نیز با خود داشت. تنها با شعر و  
 سخن به میدان نیامده بود، به نغمه و آواز نیز مجهز بود. نغمه و آوازی که هیچ پیشینه مبارزه  
 جویانه نداشت ولی در دست او و در پیوند با درون عصیان زده او، به سلاحی برنده تبدیل  
 می شد.

عارف با زمینه ای آکنده از ابتدال، پرچم موسیقی برانگیزاننده خود را برافراشت و

«تصنیف» کارسازترین حامل پیامهای انقلابی او شد. ساده ترین واژه ها در نرم ترین وزنها می نشست و در پشت جبهه و گاه در خود جبهه، به یاری مبارزان راه آزادی برمی خاست. عارف با هنر تصنیف سازی خود نه تنها به «مشروطه» که به موسیقی ملی از رمق افتاده نیز یاریهای بسیار رسانید. خود او می گوید:

- وقتی من شروع به تصنیف ساختن و سرودهای ملی و وطنی کردم، مردم خیال می کردند که تصنیف باید برای جنده های دربار یا ببری خان، گربه شاه شهید گفته شود!

و باز در جای دیگری می گوید:

- اگر من هیچ خدمتی به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساخته ام که ایرانی از ده هزار نفر، یک نفرش نمی دانست وطن یعنی چه؟ تنها تصور می کردند وطن، ده یا شهری ست که انسان در آن جا زاییده شده باشد!

جالب این است که عارف هیچ مدرسه و مکتبی را در موسیقی نگذرانده بود ولی خیلی بهتر از بسیاری از استادان زمانه، کمبودهای اصلی موسیقی ایران را می شناخت. از جمله فقدان کتابت موسیقی را «عیبی بزرگ» به شمار می آورد:

- نبودن اشارات نُت بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است... و الا آهنگهای مرحوم شیدا از میان نمی رفت و ممکن بود تا هزار سال دیگر باعث بقای اسم او باشد...

عشق پرشور به موسیقی و نگرانی از آینده آن عارف را به اندیشه های دیگری نیز می برد. در سفر استانبول با دیدار از دارالحن ترک ها، آرزو می کرد در بازگشت به ایران یک مدرسه موسیقی راه بیندازد و با کمک شاگردان آن «اپرا و اوپرت» هایی بیافریند و روی صحنه بیاورد. و می گفت اگر چنین چیزی به «حیث فعلیت» در می آمد، بدتر از آرشین مالالان ترک ها نمی شد. ولی با بازگشت به ایران «مقدمه را شروع نکرده، موضوعش از میان رفت». عارف از آن پس همه نیروی خود را در راه ساختن تصنیف به کار گرفت.

### تصنیفها

• از عارف در مجموع بیست و نه تصنیف باقی مانده که غالب آنها البته نه از راه کتابت که سینه به سینه به زمان ما رسیده است. البته بسیاری از این تصنیفها را بعدها آهنگسازان برجسته ای چون روح الله خالقی، جواد معروفی، و فرامرز پایور به نت درآورده و برای اجرا با ارکسترهای کوچک و بزرگ تنظیم کرده اند.

(به عنوان مثال می توان از «خون جوانان وطن» در دشتی، تنظیم روح الله خالقی «گریه را به مستی» ایضاً در دشتی، تنظیم جواد معروفی / و «افتخار آفاق» در سه گاه، تنظیم فرامرز پایور یاد کرد.)

گفتنی ست که پیوندی از شعر و موسیقی که در پیشبرد همه انقلابهای پیش آمده در تاریخ مؤثر افتاده غالباً در قالب «سرود و مارش» عرضه شده است ولی انقلاب مشروطه از این بابت استثناست. تصنیفهای عارف بیشتر بر موسیقی تغزلی تکیه دارد ولی در بسیاری موارد تاثیر حماسی پیدا می کند. او همان مایه های به ظاهر غم انگیز موسیقی سنتی را در آفریده های خود به کار می گیرد (یازده تصنیف از بیست و نه تصنیف او در دشتی و افشاری ساخته شده) ولی به گونه ای آنها را می پروراند که رنگ و بوی حماسی و انقلابی پیدا می کند. او از روی غریزه دریافته که کدام واژه را بر روی کدام گوشه از نغمه بنشاند تا تاثیر مورد نظر را به دست آورد.

به عنوان نمونه یکی از معروف ترین تصنیفهای او را که زیر تاثیر کشتار جوانان به دست قداره بندان محمد علیشاهی سروده و آن را به حیدر عمو اوغلی هدیه کرده است از زیر نگاه می گذرانیم. این تصنیف که به «خون جوانان وطن» شهرت یافته در مایه غمگنازه دشتی شکل گرفته ولی به یک «مانیفست» تمام و کمال انقلابی می ماند و در آن نه تنها از کشتار جوانان، که از خیانت «وزیران و وکیلان و امیران» و نیز از ضرورت برپایی قیام ملی، سخن به میان آمده است.

تصنیف شش بند دارد، ولی هیچگاه جز دو بند آن اجرا نشده است. متن تند و تیز آن، کارگزاران امنیتی پیش و پس انقلاب اسلامی را به سانسور چهاربند دیگر آن وا داشته است. - بند اول تصنیف «زمان فاجعه» را تصویر می کند: بهار دل انگیزی که به خون کشیده می شود.

بند دوم گریز به متن فاجعه می زند:

- «از خون جوانان وطن لاله دمیده / از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده /

در سایه گل، لبلب از این غصه خزیده / گل نیز چه من در غمشان جامه دریده /

عارف در بند سوم، انگشت روی علتها و مسببین، می گذارد:

- «خوابند وکیلان و خرابند وزیران / بردند به سرقت همه سیم و زر ایران /

یارب بستان داد فقیران ز امیران / ما را نگذارند به یک خانه ویران!»

در بند چهارم و پنجم، مردم را فرا می خواند که به پا خیزند:

- «از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن / مشتی گرت از خاک وطن هست، به سر کن /

غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن / اندر جلوی تیر عدو سینه سپر کن.... /

- «از دست عدو ناله من از سر درد است / اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است /

جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است / مردی اگر هست کنون وقت نبرد است!»



عارف در بند پایانی از غلظت انقلابی می کاهد و به گزینش میان نام و ننگ می رسد:  
 «عارف ز ازل تکیه به ایام نداده است/ جز جام به کس دست، چه خیام نداده است/  
 دل جز به سر زلف دلارام نداده است/ صد زندگی ننگ به یک نام نداده است!»

### پایان کار

عارف، این چاووش بلند بانگ آزادی، سر خورده از زمین و زمان، سالهای پایانی عمر کوتاه خود را در درهٔ مرادبک همدان، در فقر و تیره روزی گذرانید. شاعری که در آغاز جنبش مشروطه مژدهٔ «دورهٔ سعادت» می داد، اینک می دید که بسیاری از هواداران آزادی، ناخلف از کار درآمده اند. اینک پیش از هر زمان دیگر دریافته بود که ریشهٔ غالب ظلمها را نه در آسمان که در زمین، و در میان زمینیان باید جست. شاعر عصیان زده ای که به قول رضا زاده شفق از «سُکران شوری که در سر داشت» تهی شده بود. دولتمردانی که پیش از این با او دوست بودند، اینک ترجیح می دادند، همان وضعیت شبه تبعیدی را داشته باشد تا از گزند زبان سرخش در امان بمانند. برخی از آنها حتی به او تهمت خیانت و بیگانه پرستی زدند. عارف سرخورده در پاسخ همهٔ آنها گفته است:

من یک ایرانی پاک و بی آرایش بوده وهستم که به هیچ چیز جز وطنم علاقه ندارم... من کسی هستم که آرزو می کنم در خاکستر تون حمام بخوابم ولی ملتَم شریف و بزرگوار و مملکتَم آباد باشد. من اگر علاقه به خود داشتم کارم به این جا نمی کشید.

برای آن که بدانید کار این چاووش بزرگ آزادی به کجا رسید، این تکه را هم از زبان خود او بخوانید:

اغلب مردم گمان کرده بودند در قزوین املاکی دارم که مخارج سال من با عایدی آنها می گذرد... در صورتی که اتفاق افتاده که چندین شب با صد دینار سیب زمینی نسیه از بقال سر کوچه شب خود را گذرانده ام....

سرانجام روز دوم بهمن ماه سال ۱۳۱۲ دست مرگ گریبان شاعر و ترانه پرداز برجسته و عصیان زدهٔ ما را گرفت، و ما هشتاد سال است که چشم به راه عارفان دیگر نشستیم!

هامبورگ

با بهره گیری از: دیوان عارف قزوینی، امیرکبیر، چاپ هشتم تهران ۱۳۵۸.

سرگذشت موسیقی ایران، روح الله خالقی، جلد دوم، صفی علیشاه، تهران ۲۳۵۳.

«عارف نامه»، جلال متینی، ایران شناسی، سال ۲۳ شماره ۴، مرلند، زمستان ۱۳۹۰.

## باز گشت ناصر خسرو از مکه به مرو

(بخش دوم - آخر)

### ۲ - بصره به ایران

ناصرخسرو از بصره با زورق بر نهر اُبُلّه به شهر اُبُلّه می رود که شمال شرقی بصره و در ساحل شرقی رود دجله قرار دارد و پس از دو روز اقامت در این شهر در کشتی بزرگی می نشیند و به سوی آبادان می رود و در تاریخ ۸ اسفند سال ۴۳۱ هجری شمسی برابر با ۱۷ شوال سال ۴۴۳ هجری قمری به این شهر می رسد. وی می نویسد: «و عبّادان برکنار دریا نهاده است چون جزیره ای، که شط آن جا دو شاخ شده است، چنان که از هیچ جانب به عبّادان نتوان شد الا به آب گذر کنند.» به راستی که این توصیفی دقیق است از وضعیت جغرافیایی آبادان در زمانش. این دریا خلیج فارس، و آن دو شط رودخانه بهمنشیر در شرق و ارون رود در غرب آبادان است. آبادان در زمان ناصرخسرو بر کناره شمالی خلیج فارس بوده است. که از شرق به روخانه بهمنشیر، از غرب به ارون رود، و از جنوب به خلیج فارس محدود بوده است. ولی در طی هزار سال گذشته به علت رسوبهای کارون، ارون رود، و بهمنشیر در خلیج فارس به تدریج از دریا فاصله گرفته است.

ناصرخسرو سپس ادامه می دهد: «و جانب جنوبی عبّادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبّادان آب بگیرد و چون جذر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود.» حداکثر ارتفاع مدّ امروزه در حدود ۳ متر است. شیب آبراهه مینو که شرقی- غربی ست در هر ۱۲ کیلومتر ۸۰ سانت است. بنا بر این اگر در زمان ناصرخسرو آب دریا با جزر و مد ۱۲ کیلومتر پسروری و پیشروی داشته است، معلوم می شود که شیب زمین دست کم سه برابر وضع کنونی بوده است. چون او از آب خلیج فارس گفتگو می کند، به نظر می آید که این

شیب شمالی جنوبی بوده است که البته شیب شرقی - غربی زمین بیشتر است. او سپس ادامه می دهد: «و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیز خوردنی خریدند. دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند و خوش بود، و آن آب شط بود که چون زبانه ای در دریا در می رفت.» این آب خوش همان آب شیرین ارون رود بوده است که به خلیج فارس می ریخته است و ناصر خسرو در جهت خلاف رودخانه تا ده فرسنگ به سوی شمال می رود. اما آب این رود و کارون و بهمنشیر دیگر آن خوشی را ندارند. همگی آلوده، شور و غیر قابل آشامیدن هستند. اکنون منبع آب آشامیدنی آبادان از بطریهائی ست که در شهرهای دیگر تولید می شود.

ناصر خسرو همچنان که به سوی شرق به طرف مهربان می رفته است ساختمان چوبی عظیمی می بیند به ارتفاع چهل گز (تقریباً ۲۰ متر) که می گوید: «پرسیدم که آن چه چیز است؟ گفتند: خشاب.» سپس او خشاب را چنین توصیف می کند:

چهارچوب است عظیم از ساج، چون هیأت منجیق نهاده اند، مربع، که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ، و علو آن از روی آب چهل گز باشد. و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده، بعد از آن که آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سققی کرده، و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آن جا شود.... و غرض آن دو چیز بوده است: یکی آن که در آن حدود که آن است خاکی گیرنده است، و دریا تنگ، چنان که اگر کشتی بزرگ به آن جا رسد بر زمین نشیند و کس نتواند خلاص کردن، دوم آن که جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و به شب آن جا چراغ سوزند، در آبگینه، چنان که باد بر آن نتواند زد، و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند، و کشتی از آن جا بگردانند.

این دکل عظیم فانوس دریایی بوده است که برفراز آن چراغهایی که درون شیشه بوده است گذاشته بودند و دلایل ساخت آن را ناصر خسرو به خوبی شرح داده است. و در طی مسیر خود نیز یکی دیگر از همین فانوسها را می بیند که نیمه تمام مانده است.

از متن *سفرنامه* چنین استنباط می شود که ناصر خسرو پس از ده فرسنگ کشتیرانی در ارون رود از طریق نهرهای فرعی و هورها به رود کارون وارد شده و تمام مسیر آبادان تا مهربان (در شمال غربی بندر دیلم) را از طریق همین نهرها و هورها رفته است. زیرا که وی اشاره دارد که عمق آب کم است و کشتیهای بزرگ بر خاک می نشینند. اگر او بر کناره خلیج فارس کشتیرانی کرده بود نخست آن که می باید ارونرود را به سوی جنوب رفته و بکراست به مهربان برود. دوم آن که دیگر نمی گفت که دریا کم عمق است و کشتی

به زمین نشینند و نمی توان آن را آزاد ساخت. در هزار سال پیش از این اوضاع جوی و جغرافیایی با اکنون تفاوت داشته است و هورها و نه‌رهای وسیعی در خشکیهای شمال خلیج فارس بوده است. افزون بر آن مد خلیج فارس همان طور که ناصر خسرو درباره بصره می نویسد که تا چهل فرسنگ به خشکی می رسد. امروزه هم همان هورها و نه‌رها تا حدودی وجود دارند و مد خلیج فارس تا دهها کیلومتر به داخل خشکی می آید. مد خلیج فارس تا شرق جاده آبادان - ماهشهر - بندر دیلم می رسد و آثار آن را می توان دید و در جنوب این جاده نه‌رهای مختلفی وجود دارد.

از آبادان تا مهربان جاده اسفالت است. فاصله آبادان تا ماهشهر ۹۰ کیلومتر است. از ماهشهر تا بندر دیلم ۱۳۰ کیلومتر است و همانند بقیه شهرهای کوچک ایران. میدان و مغازه و خیابان و پیاده رو و خودروهای کهنه و پرسرو صدا و مردمی که در وسط خیابان راه می روند. شهر بسیار کم درخت بود. و به نظر می رسید همه ساختمانها را با عجله ساخته و نیمه کاره رها کرده اند. مهربان در نزدیکی شاه عبدالله در ۱۵ کیلومتری شمال بندر دیلم واقع است. گفتند که امامزاده عبدالله فرزند امام محمد باقر در این محل دفن است. زیارتگاه بزرگی بود و در این بیابان و خانه های مخروبه منار و گنبد کاشیکاری و آبی رنگ آن همچون جواهری می درخشید. ساختمان پاسگاه ژاندارمری را که در حدود هفتصد متری امامزاده است بر روی خرابه های مهربان بنا کرده اند. معماری پاسگاه همانند بقیه پاسگاههای ژاندارمری به شکل يك قلعه ایرانی بود که همه از آجر ساخته شده بود با برجهای مدور در هر چهار گوش آن. مهربان آباد زمان ناصر خسرو اکنون تل خاکی ست که پاسگاه ژاندارمری شاه عبدالله بر روی آن ساخته شده است.

ناصر خسرو مهربان را چنین توصیف می کند: «شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده، بر جانب شرقی، و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو، اما آب ایشان از باران بود، و غیر از آب باران، چاه و کاریزی نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود و در آن جا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند. هر يك از آن چون حصاری ست محکم و عالی. و در مسجد آدینه آن جا بر منبر، نام یعقوب لیث دیدم نوشته. پرسیدم از یکی که:

«حال چگونه بوده است؟» گفت که: «یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود، ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را

آن قوت نبوده است.»

پاسگاه را بر روی خرابه های يك شهر تاریخی ساخته اند. ساختمان ژاندارمری نو بود و معلوم بود که پس از انقلاب ساخته شده است. از این جهت پاسگاه را بر روی تپه ساخته اند

چون بلندترین قسمت این نواحی ست و به اطراف مسلط است. پاسگاه از آن جا بر دریا و تمام خشکی اطراف مسلط بود. با خود فکر کردم شاید وجود پاسگاه بر روی این تپه تا حدودی باعث حفظ مهرویان شود و کمتر کسی جرات حفاریهای غیرمجاز پیدا کند تا زمانی که مسؤولان میراث فرهنگی اهمیت این کار را بفهمند.

ناصرخسرو پس از مدتها اقامت اجباری در مهرویان به علت ناامنی راهها سر انجام نامه ای به یکی از علمای ارجان می نویسد و از وی می خواهد برای خروج از این شهر به او کمک کند. سومین روز پس از فرستادن نامه سی مرد مسلح از سوی آن شیخ می رسند و او را به ارجان می برند. فاصله مهرویان با ارجان ۷۵ کیلومتر است که حداقل يك روز راه است. با حساب يك روز برای رساندن نامه به دست شیخ و يك روز برای آمدن سربازان، معلوم می شود که آن شیخ با خواندن نامه ناصرخسرو بیدرنگ سربازان را برای آوردن ناصرخسرو می فرستد. سرعت عمل شیخ نشان می دهد که او با خواندن متن نامه ناصرخسرو می فهمد که با يك مرد عادی سرو کار ندارد. ناصر خسرو می نویسد: «گفتند: «ما را شیخ فرستاده است، تا در خدمت تو به ارجان رویم.» و ما را به دلداری به ارجان بردند.»

کمی که از بندر دیلم دور شویم جاده کوهستانی می شود و در بیشتر مسیر در دو طرف کوههای سنگی دیده می شوند. سردشت زیدون درکنار رودخانه زهره است که از کوههای زاگرس سرچشمه می گیرد و به همین علت منطقه بسیار سرسبزی بود و درختان و کشتزارهای زیادی دارد.

ارجان اکنون در شمال بهبهان قرار دارد. ناصرخسرو ارجان را هم شهری آباد توصیف می کند:

ارجان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود. و بر جانب شرقی آن رودی آب است که از کوه درآید و به جانب شمال آن رود، و چهار جوی عظیم بریده اند و آب از میان شهر به در برده، که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و به آخر شهر بر آن باغها و بستانها ساخته، و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد

این رودی که می گوید همان رود مارون است که هنوز جریان دارد. در ارجان است که ناصرخسرو هم صحبت دانشمندی می یابد که امام معتزله بود، همانند آن مردی که در شمیران با او آشنا شده بود و با او به گفتگو می پردازد:

مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی می کرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم، در کلام و حساب و غیره.

فاصله مهرویان با ارجان حدود ۷۵ کیلومتر است. اگر ارجان در زلزله ۶۳۸ ناپود شده

باشد، بعید نیست که مهروبان هم در همین سال دچار همین سرنوشت شده باشد. ناصرخسرو پس از ارجان به قصد رفتن به اصفهان به سوی لردگان می رود و می نویسد: «وبه لوردگان رسیدیم که از ارجان تا آن جا چهل فرسنگ بود.» فاصله ارجان تا لردگان را رشته کوههای زاگرس گرفته است که از شمال به جنوب است. با مطالعه نقشه این منطقه به نظر می رسد که ناصرخسرو از ارجان به دهدشت و سپس مارگون رفته باشد و پس از تغییر مسیر به شمال و عبور از مال خلیفه به لردگان رفته باشد. اگر این چنین باشد این پرسش وجود دارد که چرا سخنی از دهدشت به میان نمی آورد؟ دهدشت شهری هزار ساله است و بلاد شاهپور نام داشته است و آثار باقی مانده از ساسانیان هنوز هم در آن جا برجاست. بنابراین عجیب است که از این شهر نامی نمی برد. شاید او رشته کوههای زاگرس را قسمت شمالی تر و یا جنوبی تر این مسیر طی کرده است. در این بخش از ایران روستاها و شهرکهای زیادی وجود دارد که راههای متعددی آنها را به همدیگر ارتباط می دهد. ممکن است او از این راههای فرعی رفته و از کنار دهدشت گذشته باشد. با توجه به این که او مسیر ارجان به لردگان را ۴۰ فرسنگ یعنی ۲۴۰ کیلومتر می نویسد و مسیر ارجان - بهبهان - دهدشت - مارگون - لردگان ۲۶۰ - ۲۸۰ کیلومتر معادل ۴۳-۴۷ فرسنگ است، اگر هم مسیرهای دیگری را طی کرده باشد به موازات همین مسیر است. او در شرح این مسیر می نویسد: «به راه کوهستان روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم، دره تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آن را «شمشیر برید» می گفتند. و آن جا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جایی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب به تابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد.»

در نزدیکی مسیر مارگون به لردگان آبشاری در نزدیک پاتاوه، آبشاری در نزدیکی میمند - آب ملح و آبشار دیگری به نام آبشار لردگان در نزدیکی طلایه در جنوب لردگان واقع است، اما من هیچ کدام را ندیده ام و نتوانستم از روی منابع تعیین کنم که آیا هیچ یک از آنها با آبشار شمشیر برید مطابقت می کند یا نه.

فاصله بهبهان تا دوگنبدان ۷۴ کیلومتر است و جاده آسفالت بسیار خوبی دارد. نام پیشین دو گنبدان گچساران است. فاصله دو گنبدان تا یاسوج ۱۵۸ کیلومتر و بدین ترتیب فاصله ارجان تا یاسوج ۲۴۲ کیلومتر است. جاده دو گنبدان به یاسوج کوهستانی است با تک درختهای فراوان بلوط و جنگلهای کم پشت بلوط در کوهستان. مناظر طبیعی بسیار زیبایی در این مسیر است. گچساران هم مانند همه شهرهای ایران به نظر می آید که تازه

ساخته شده باشند. این فرآیند جایگزینی ساختمانهای خشتی با آجری در سراسر ایران به سرعت در حال اجراست. این شهر هم همانند بیشتر شهرهای ایران پیاده‌روهایی باریک، کرکره‌های فلزی، مغازه‌های یک‌دهنه، با پنجره‌فلزی و شیشه‌های بلند دارد. ساختمانها یا در حال خراب شدن و یا در حال ساخته شدن است، و در کنارش توده‌ای از آجر دیده می‌شود. شهر یک بلوار وسیع دارد که در وسط آن درخت و گل کاشته شده است. معمولاً هم جایی از اسفالت خیابان‌کننده شده و مشغول تعمیر تأسیسات لوله‌کشی، گاز، یا تلفن هستند.

ناصرخسرو می‌نویسد: «و به لوردگان رسیدیم که از ارجان تا آن جا چهل فرسنگ بود. و این لوردگان سرحد پارس است.» یاسوج تا لردگان ۱۶۰ کیلومتر است بنا بر این فاصله ارجان تا لردگان از مسیری که ما آمدیم ۴۰۰ کیلومتر می‌شود.

خان لنجان یا خولنجان در ۷ کیلومتری شمال شرقی شهر مبارکه است و اکنون نامش به زیباشهر تغییر پیدا کرده است. بر اثر توسعه اصفهان و شهرکهای اطرافش همه این شهرکها به همدیگر متصل شده‌اند. ناصرخسرو از لردگان به سوی خان لنجان می‌رود و می‌نویسد: «و از آن جا به خان لنجان رسیدیم. و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدم. و از آن جا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود.» این فاصله بر حسب جاده‌های امروزی ۳۰ کیلومتر یا ۵ فرسنگ است، دلیل آن هم گسترش بسیار شهر اصفهان در تمام جهات در چند دهه اخیر است که فاصله آن را با خولنجان کمتر کرده است.

ناصرخسرو بیست روز در اصفهان می‌ماند، زیرا کاروانی که قرار بود او را به نائین ببرد، دیر راه می‌افتد. او این شهر را چنین توصیف می‌کند:

شهری ست بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد. و هر جا که ده‌گزار چاه فروبرد آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین بلند دارد، و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته، و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع. و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر، همه آبادان، که هیچ خراب از وی ندیدم، و بازارهای بسیار... و من در همه زمین پارس گویان، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان تر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباہ نشود. و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود، و چون بارو ساختند متغیر شد چنان که بعضی چیزها به زبان می‌آید، اما هوای روستا همچنان است که بود.

این شهر پارس گویان هنوز هم یکی از شهرهای بزرگ و آباد ایران است و معماری و زیباییش را مدیون پادشاهان صفوی ست. با این که این شهر دیگر بارو ندارد، اما دیگر هوای

پاک زمان ناصر خسرو را ندارد، و هوای روستاهایش هم همانند شهر در اثر موتوسیقلیت هایی که روغن در بنزینشان می ریزند آلوده است.

اصفهان یکی از کلان شهرهای ایران است با آثار تاریخی فراوان مانند، مسجدها، مدرسه ها، کاخها، پلها، منارها، کلیساها، گورستانها، آتشفشانها، کاخها، میدانها، و باغهای متعدد و دیدنی. اصفهانی که این بار دیدم به کلی با سالهای پیش فرق داشت و اکنون با بزرگراهها، زیرگذرها، پلها، و تونلهای فراوان بسیار بزرگتر و شلوغ تر بود و هم اکنون همانند زمان ناصر خسرو «جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع» داشت. در نزدیکی میدان نقش جهان برج بلندی ساخته بودند و به طبقه هفتم آن هم رسیده بودند که سر و صدای میراث فرهنگی و سازمان یونسکو بلند شد و یونسکو تهدید کرد که اگر به ساختمان این برج ادامه دهند نام این میدان را از فهرست میراث فرهنگی جهان حذف خواهد کرد. نمی دانم که تا رسیدن به طبقه هفتم چگونه شهرداری و یا میراث فرهنگی متوجه این موضوع نشده بود. به هر حال مگر این که دیگران دلشان به حفظ میراث فرهنگی و آثار تاریخی ما بسوزد.

از ۱۱ پلی که بر روی زاینده رود ساخته شده است ۵ تای آن قدیمی هستند که در دوران سلطنت صفویان ساخته شده اند. بقیه جدید هستند که در دوران سلطنت پهلوی ها ساخته شده اند. از سی و سه پل، پل خواجه، پل چوبی، پل شارستان (شهرستان) دیدن کردم. این دو پل آخری در نوع خود بسیار جالب هستند گو این که بازدید کننده کمتری دارد. پل چوبی به فرمان شاه عباس ساخته شده است. ساختمان آن همه از آجر است. پل شارستان با پایه های سنگی و ساختمان آجری متعلق به قرن پنجم هجری است که بر پایه های پل زمان ساسانیان ساخته شده است.

از دیگر آثار تاریخی اصفهان مقبره ملامحمد باقر مجلسی، مسجد جامع، مسجد امام علی، و امامزاده جعفر است. مقبره ملامحمد باقر مجلسی ضریحی همانند امامزاده های شیعه دارد که از طلا و نقره ساخته شده است. مسجد جامع، که می توان گفت بزرگترین مسجد ایران است، بر روی آتشفشان زرتشتی ساخته شده است. بنای کنونی مسجد معماری سلجوقیان، مغول، صفوی، و قاجاریه را دارد. با حجره های متعدد و ستونهای فراوان و حیاط بزرگ و حوضی در وسط حیاط. درون مسجد آجرکاری و کنده کاری بسیار دارد. بخش جدید آن که طی قرنهای بعدی ساخته شده است کاشیهای آبی زیبا و منارهای آبی رنگ دارد. در بخش قدیمی آن کتیبه هایی به خط کوفی و آجرکاربهای بسیار زیبا و سقف بلندی وجود دارد. زمانی که ناصر خسرو به این مسجد می آید، احتمالاً در این بخش از مسجد نماز می گزارد.



ناصرخسرو پس از بیرون آمدن از اصفهان می نویسد: «به دیهی رسیدیم که آن را هیثم آباد گویند. و از آن جا به راه صحرا و کوه مسکنان به قصبه نائین آمدیم. و از سپاهان تا آن جا سی فرسنگ بود.» او در سفرنامه چندبار اصفهان را سپاهان می خواند. مسکنان که امروز مشگنان نام دارد در ۸۲ کیلومتری شرق اصفهان واقع است، و هیثم آباد که برخی از پژوهشگران آن را همان هماباد می دانند در ۱۲۴ کیلومتری شرق اصفهان است. بنا بر این این طور که ناصرخسرو می گوید ابتدا به هیثم آباد و بعد به مسکنان رفته است با موقعیت جغرافیایی این دو مکان در تضاد است. امکان دارد که هیثم آبادی که ناصر خسرو از آن نام می برد هماباد امروزی نباشد. نکته دیگر فاصله نائین با اصفهان را که ۱۴۵ کیلومتر است وی ۳۰ فرسنگ می داند که با فاصله کنونی این دو شهر بسیار تفاوت دارد. مسیر این دو شهر که جاده مستقیمی ست از زمان ناصر خسرو تغییر چندانی نکرده است و نمی دانم چرا تخمین او از این فاصله، که مسیر کاروانروی مهمی بوده است، این قدر زیاد است.

در هماباد فقط قلعه مخروبه ای با دیوارهای سنگی بلندی وجود دارد. به نظر می رسد که زمانی خانه بزرگی، احتمالاً متعلق به خان، حاکم، و یا مرد ثروتمندی بوده است. بسیاری از خانه های این ده خشتی و گلی بودند و گنبدهای خشتی بر بالای برخی خانه ها دیده می شد. بعضی هم از آجر ساخته شده بودند. این ده نیز همانند روستاهای دیگر ایران می رود تا به کلی تغییر شکل دهد.

مسیر اصفهان به نائین دشت خشک و بی گیاهی ست. مسجد جامع نائین مسجد بسیار قدیمی ست که در طی قرنهای دوم تا چهارم هجری قمری ساخته شده است. در سده های بعد هم ساختمان آن گسترش پیدا کرده است. در راهنمای این مسجد که چاپ میراث فرهنگی اصفهان است نوشته بود: «این مسجد گنبد و ایوان ندارد.» چند عکس از مسجد و گنبد آجری آن گرفتم تا بعداً برای میراث فرهنگی اصفهان بفرستم. اما با دقت بیشتر دیدم که در همان راهنما در یکی از عکسها گنبد آجری هم دیده می شود! احتمالاً این بروشور را همان بوروکراتهای میراث فرهنگی از روی کتابهایشان نوشته اند، بدون این که هرگز به این مسجد پا گذاشته باشند و یا در آینده به آن مسجد پا بگذارند و یا بروشورهای چاپ شده همان سازمان را دیده باشند. نماهای صحن دارای آجرهای مزین و تراش خورده است. منار هشت پر آجری رنگی نیز داشت. قدیمی ترین بخش آن با محراب آجری و کنده کارها و خط کوفی هنوز برجا بود. منبر چوبی و منبت مسجد بسیار کهنه و متعلق به حدود ۷۰۰ سال پیش از است. مناره زیبای هشت وجهی آن مربوط به هزار سال پیش است. این مسجد در زمان ناصرخسرو وجود داشته است و بنابراین پای ناصرخسرو به این

مسجد رسیده است. گو این که وی هیچ توضیحی در مورد این شهر نمی دهد. خانه پیرنیا که از بناهای دوران صفویه است اکنون به موزه مردم شناسی کویر تبدیل شده است. این موزه بسته بود و نتوانستیم از آن دیدن کنیم. در جلو مسجد کوزه بزرگی را بر درختی بسته بودند و در پایین کوزه نزدیک به کف آن شیری پلاستیکی نصب کرده بودند و آب گوارایی در آن بود که در آن گرما تشنگی ما را عجیب فرو نشاند.

در درون مسجد ستونهای مدور و چهارگوش، و شش گوش درون شبستان مسجد و تزیینهای روی آجرها نشان می دهد که بسیار قدیمی و مربوط به حدود قرن دوم هجری است. این مسجد زیر زمینی داشت که در زمستانها از آن استفاده می کردند. دو راهرو از سطح زمین با پله های متعددی به زیرزمین می رسید. در سقف آن چندین هواکش داشت که نور و هوا را به داخل زیرزمین می رساند. زیر زمین وضوخانه نیز داشت، زیرا چندین مجرای آب در آن جا دیده می شد. بخشهایی از مسجد نیز جدید بود و طی سده های بعدی آنها را ساخته بودند.

نائین از شهرهایی ست که معماری آن هنوز آن قدرها دست نخورده است. هنوز بادگیرها، خانه های بزرگ و خشتی دیده می شد. بقایای نارنج قلعه، همراه با آب انبارها و مسجدها و بازار شهر در نزدیکی مسجد جامع دیده می شد. قلعه نارنج يك قلعه خشتی بود که هنوز دیوار و ساختمانهای مرکزی بلند آن بر پا ایستاده بود. گو این که روز به روز فروپاشی آن سرعت می گیرد. کافی بود تا بر بالای این قلعه رفت و نگاهی به اطراف این قلعه انداخت و خانه های خشت و گلی و بادگیرهای متعدد در حال تخریب را دید و خانه های آجری را که به تدریج از میان آنها سر بر می آورند. نائین بازار قدیمی بسیار جالبی دارد. با درهای چوبی و دکانها که از سطح زمین بلندتر بودند. متأسفانه این بازار زیبا نیز در حال فروپاشی بود. مغازه ها خالی بدون در و سقف بازار و دیوار آن در برخی جاها ترکهای بزرگ داشت. تا چند سال دیگر این بازار هم به سرنوشت قلعه نارنجی دچار خواهد شد. مگر آن که سازمان میراث فرهنگی به سرعت دست به کار شود و آن را نجات دهد. تنها راه نجات آن هم تعمیر اساسی و بازگرداندن کسبه به آن است. هنگام گام زدن در این بازار چنان آرامشی مرا گرفت و زمان چنان ایستاد که نمی خواستم از آن جا بیرون بیایم. به بعضی از دکانها که در نداشت وارد شدیم. درگاهیهای متعددی داشتند و با خشت و گل قفسه های متعددی برای نگاهداری اجناس درست کرده بودند که بعضی از آنها شکلهای منحنی داشت و به نظر می رسید که برای انبار کردن بطربها باشد. در این بازار متروک فقط دو مغازه باز بود.

ناصرخسرو می نویسد:

و از نائین چهل و سه فرسنگ برفتیم به دیه گرمه از ناحیه بیابان - که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد - رسیدیم. و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود.

وقتی به گرمه می رسد امیر گیلکی آن ناحیه گرمه را از دست کوفجان که در آن جا به راهزنی مشغول بوده اند، آزاد می کند و امنیت را به آن منطقه باز می گرداند. ناصرخسرو وقتی به طیس می رسد میهمان همین امیر گیلکی می شود. از نائین تا گرمه از طریق انارک ۲۱۵ کیلومتر و از مسیری که ما رفتیم یعنی از مسیر اردکان - چوپانان - خور و بیابانک - مهرانجان ۲۹۱ کیلومتر بود. گرمه سبز تر و خرمتر و آبادتر از نیشابور بود. ده اسفالته بود و بیشتر خانه های آن آجری بودند. ساکنین این ده به نظر اعیانتر می آمدند. قلعه گرمه در میان ده واقع بود و اطراف آن خرماستان بسیاری وجود داشت. ساختمانهای آجری دورادور قلعه را گرفته و به تدریج می رفت تا آنچه از آن قلعه خشتی باقی مانده است را فروریزند و به جایش ساختمانهای آجری بسازند. به نظر می آمد که بعضی از خانه از زمان ناصرخسرو تا حال هنوز هم بر جا هستند. با درهای قدیمی چوبی، اتاقهای کوچک با پنجره ها و حیاطهای کوچک. این ده همانند بقیه روستاها و شهرکهای ایران به سرعت در حال انهدام است. دورادور قلعه پر از ساختمانهای آجری بود. از بلندترین قسمت این قلعه می شد دید که چگونه خانه های آجری با در و پنجره فلزی در حال ساخت و در همه جا در حال گسترش است و می رود تا جایگزین خانه های خشتی شود و خرماستانها و زمینهای کشاورزی را ببلعد. این خانه ها بدون رعایت هیچ گونه نقشه محلی و یا مطابق با سنت و معماری محیط دارند ساخته می شود و همه روستاها، شهرکها، و شهرهای ایران دارند شبیه هم می شوند.

ناصرخسرو می نویسد:

و در این بیابان به هر دو فرسنگ گنبدکها ساخته اند و مصانع، که آب باران در آن جا جمع شود. به موضعی که شورستان نباشد ساخته اند. و این گنبدکها به سبب آن است تا مردم راه گم نکنند، و نیز به گرما و سرما لحظه ای در آن جا آسایشی کنند. و در راه ریگ روان دیدیم عظیم، که هرکه از نشان بگردد، از میان آن ریگ نتواند آمدن و هلاک شود. و از آن بگذشتیم، زمینی شور پدید آمد برجوشیده، که شش فرسنگ چنین بود، که اگر از راه کسی يك سو شدی فرورفتی.

در مسیر این راه، آب انبارهای فراوانی وجود دارد که برسرشان گنبدهای آجری بود. نیز در سمت چپ جاده پس از خور و بیابانک کویر نمک بود که چندین کیلومتر زمین سفید پوش بود، گویی که برف آمده است. در راه گیاهان گز به ارتفاع زیاد، و بوته های صحرایی و در

برخی جاها تپه های شنی نیز دیده می شدند.

ناصر خسرو می نویسد که از «سپاهان تا طبرس صد و ده فرسنگ می گفتند.» مسیری که ما از اصفهان تا طبرس رفتیم ۷۲۳ کیلومتر بود برابر ۱۲۰ فرسنگ است. مسیر احتمالی ناصر خسرو از اصفهان - نائین - چوپانان - طبرس ۷۰۶ کیلومتر یا ۱۱۸ فرسنگ است که رفتن او را از این مسیر بسیار محتمل می سازد.

ارگ طبرس یا کهندژ در حال بازسازی شدن بود و بعضی از دیوارهای آن را بازسازی کرده بودند. بیشتر آن همچون توده ای گلین و بی شکل بود. با این بودجه کمی که برای مرمت آثار تاریخی می گذارند و با وجود تعداد زیادی آثار تاریخی که در ایران باید تعمیر و بازسازی شوند، فکر می کنم چندین دهه طول خواهد کشید تا ارگ طبرس بازسازی شود. ناصر خسرو می نویسد:

طبرس شهری انبوه است، اگر چه به روستا نماید، و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند، خرماستانها باشد و بساتین.

این توصیف او از طبرس هنوز هم کم و بیش درست است. از بالای دیوارها و سقفهای ارگ می شد طبرس را دید که سرسبز بود و پر از درختان خرما. طبرس خیابانهای وسیع و خلوت دارد و این شهر را همچنان که ناصر خسرو دیده بود، یافتیم. در مورد طبرس می نویسد:

و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی ابن محمد بود و به شمشیر گرفته بود. و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آن جا، چنان که به شب در سرایها نبستندی، و ستور در کویها باشد، با آن که شهر را دیوار نباشد. و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید، و اگر گفتی هردو را بکشندی. و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او.

ناصر خسرو در طبرس میهمان همین امیر بود و در باره اش می نویسد:

و ما را هفده روز به طبرس نگاهداشت و ضیافتها کرد و به وقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست - ایزد سبحانه و تعالی، از او خشنود باد - و رکابداری از آن خود با من بفرستاد تا زوزن، که هفتاد و دوفرسنگ باشد.

او طبرس را یکی از چهار محلی در ایران و جهان عرب نام می برد که امنیت و عدالت در آن جا برقرار است. سه جای دیگر عبارتند ناحیت دشت، دیلمستان، و مصر.

پس از طبرس باز هم صحراست و صحرا و بوته هایی صحرائی و گز، تاق و آب انبار. و کوه بود و کویر و کوه. و گهگاه روستایی با خانه های گلی در دور دست و درختان سبز که پیوستگی صحرا و خانه های گلی را در هم می شکست. پس از طبرس ناصر خسرو به رقه

می رود که یکی از روستاهای بخش بشرویه است. ناصرخسرو می نویسد:

چون از طیس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه ای بود که آن را رقه می گویند، آبهای روان داشت و زرغ و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دبه ها و مزارع تمام دارد.

از طیس راه مستقیمی به رقه که در شمال شرقی طیس است وجود دارد، ولی جاده ای پیچاپیچ و شنی ست و از رشته کوههایی عبور می کند که ناصرخسرو درباره آنها می نویسد: «و سوی مشرق کوهی محکم است.» احتمالاً ناصرخسرو از این راه کوهستانی میان بر زده و به رقه رفته است زیرا فاصله ای را که ذکر می کند برابر با فاصله رفتن از این مسیر است. دیگر این که چون به این کوهستان اشاره دارد، معلوم می شود از این راه رفته است. بنابراین ما از طیس به بشرویه و از آن جا به موردستان و سپس به رقه رفتیم که راه اسفالته اما طولانی تر بود. از طیس تا بشرویه ۱۲۱ کیلومتر، تا رقه ۱۳۶ کیلومتر، و تا فردوس ۲۳۲ کیلومتر راه است.

رقه هم پر بود از خانه های خشتی در حال ویرانی و خانه های جدید آجری در حال ساخت. محصول رقه جو، گندم، زعفران، و پسته است. درختان پسته با ساقه های قطور و منشعب فراوان دیدم که بسیار قدیمی بودند و با توصیف ناصرخسرو کاملاً منطبق است.

ناصرخسرو از آن جا به سوی تون می رود که نام قدیمی فردوس است. می نویسد:

نهم ربیع الاخر از رقه رفتیم ودوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ است. شهر تون شهری بزرگ بوده است، اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود. و بر صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد. و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است، که زیلو بافتندی. و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرایها. و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز به کوه نروید و نباشد.

این جمله نشان می دهد که او بیست فرسنگ را در مدت حدود سه روز رفته است، یعنی به طور متوسط روزی ۷ فرسنگ رفته است. تخارستان در شمال شرقی افغانستان و ناحیه ای کوهستانی بین بلخ و بدخشان بوده است که پسته می کاشته اند و برای اهالی آن ناحیه بسیار عجیب بوده است که در کویر هم پسته بروید. پسته به علت آن که به آب کمی نیاز دارد، در نواحی کویر و کم آب ایران کاشته می شود. از رقه تا شهر تون یا فردوس ۱۱۸ کیلومتر است که معادل همان بیست فرسنگ ناصرخسرو می شود. ساعت ۱۰/۴۵ به فردوس رسیدیم. شهر فردوس هم خیابانهای خلوت و پردرختی دارد. محصول فردوس پسته، زعفران، انار، گندم، جو، و چغندر است.

مزار امامزاده سلطان محمد و سلطان ابراهیم در این شهر است. نسبت این دو امامزاده

به حضرت موسی بن جعفر می رسد. فقط يك ضريح درون این امامزاده بود. ساختمان آجری با گنبدی با کاشیهای فیروزه ای رنگ داشت. صحن آن دارای حوض بی آب و باغچه و درخت بود. درون آن نیز ضریحی قرارداداشت و از فرشهای متعددی پوشیده بود. سپس از ارگ مخروطی آن دیدن کردیم. گفته می شود که این ارگ مربوط به دوره یعقوب لیث صفاری است. هنوز تاقی بزرگ آن برپا بود. در حمام قدیمی کنار آن خزینه، حوضچه دراز و بزرگ درون حمام و قفسه های درون دیوار هنوز بر جا بود. سپس از مسجد جامع و مدرسه علوم دینی آن بازدید کردیم. تمام آثار تاریخی فردوس مخروطی و در حال بازسازی بودند. فقط آن دو امامزاده ساختمان درست و حسابی داشتند. درون امامزاده مفروش بود و ضريح آن از نقره و طلا ساخته شده بود. درون ضريح نیز پر از اسکناس بود. مردم ایران عموماً مذهبی هستند و به همین علت به مساجد، امامزاده ها، تکیه ها، و حسینیه ها که ثواب و اجر اخروی دارد بیشتر کمک می کنند و از آنها نگهداری می کنند تا جاهای عمومی و تاریخی. مسجد جامع در قرن ششم هجری قمری و در دوران سلجوقیان ساخته شده است و آجربره های فراوان داشت. این مسجد دارای دو محراب بود. یکی برای اهل تسنن و یکی برای اهل تشیع. اولین مسجدی بود که پس از مسجد ذوقبلتین می دیدم که دو محراب داشت. تفاوت این مسجد با مسجد ذوقبلتین این بود که دو محراب مخصوص دو فرقه مختلف اسلامی بودند اما همه در يك جهت، یعنی مکه، بودند. در حالی که در مسجد ذوقبلتین محرابها ویژه يك فرقه اسلامی بود، اما در دو جهت متفاوت یعنی يك محراب به سوی قدس و يك محراب به سوی مکه بود. در تابلویی که توضیح مختصری در مورد تاریخچه مسجد می داد چنین آمده بود: «ایوان مسجد دارای دو محراب بود که محراب وسط متعلق به اهل تسنن و محراب موجود مربوط به شیعیان می باشد.» که کلمه وسط و موجود هیچ معنی مشخصی نمی داد. به گمانم محراب ساده و بی نقش نگار متعلق به اهل تسنن. و محرابی که دارای گچبری بود و جای پیشنهاد در گودی بود متعلق به اهل تشیع باشد. این هم خودش يك نوع وحدت در عین جدایی ست، زیرا دست کم باعث می شود که مسلمانان نماز جماعت را در يك مسجد بخوانند. مدرسه علوم دینی آن معماری بسیار جالبی داشت و در حال باز سازی آن بودند. در کف حیاط آن گودی ده ضلعی وجود داشت و از چهار سو پله هایی به پایین داشت که وقتی پائین می رفتی اتاقهایی در آن جا دیده می شد.

ناصرخسرو سپس به سوی قائن می رود و می نویسد: «و بیست و سوم ربیع الاخر به شهر قائن رسیدیم. از تون تا آن جا هجده فرسنگ می دارند، اما کاروان به چهار روز تواند شدن که فرسنگهای گران است.» قائن در جنوب شرقی فردوس واقع است و بین این دو

شهر يك رشته کوه واقع است. ما از فردوس به سوی جنوب شرق و به سوی سرایان رفتیم تا پس از رسیدن به روم به سوی شمال تغییر جهت داده و به قائن برویم. این جاده اصلی رسیدن به قائن است که اسفالت است. البته جاده های فرعی بسیاری وجود دارد که فردوس را به قائن متصل می کند ولی همه آنها خاکی یا شنی ست. این مسیر ها هر قدر هم نزدیکتر باشند فاصله ۱۶۹ کیلومتری یا ۲۸ فرسنگی ما را به ۱۸ فرسنگ ناصرخسرو نزدیک نمی کند. به احتمال قوی ناصرخسرو از وسط این رشته کوهها و از راههای فرعی و پیچ در پیچ که از میان این رشته کوهها عبور می کند رفته باشد. به همین دلیل است که ناصرخسرو می گوید که فرسنگهای این منطقه بیشتر از فرسنگهای معمول است زیرا هیجده فرسنگ را در ۴ روز رفته است یعنی روزی چهار و نیم فرسنگ که نصف مقدار معمولی ست.

ناصرخسرو قاین را چنین توصیف می کند:

قاین شهری بزرگ و حصین است. و گرد شهرستان خندقی دارد. و مسجدی آدینه به شهرستان اندر است. و آن جا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است، چنان که در خراسان از آن بزرگتر ندیدم، و آن طاق نه در خور آن مسجد است. و عمارت همه شهر به گنبد است.

قائن از دوردست بسیار زیبا می نمود و شهر بسیار سرسبزی به نظر می آمد. ساعت ۳ به قائن رسیدیم. یکراست به سوی مسجد جامع راه افتادیم. در نزدیکی مسجد تابلوی میراث فرهنگی سال احداث مسجد را ۷۹۶ قمری نوشته بود که چند سده پس از عبور ناصرخسرو از این محل است. هیچ اطلاعی در این مورد که پیش از این هم در این محل مسجدی بوده است یانه پیدانکردم. ولی سنت همیشه این بوده است که مسجد جامع را بر پایه مسجد جامع قبلی بسازند و یا آن را گسترش دهند. و این مسجد همان عظمتی را که ناصرخسرو توصیف می کند هنوز دارد. در کنار مسجد بوستان و سروستان بزرگی ست. آرامگاه حکیم بزرگمهر قائنی وزیر حسن صباح، در دوره سلجوقیان ساخته شده است. مقبره او در بیرون شهر و بر بالای تپه ای قرار دارد و همه از سنگ و آجر بود. گنبدی آجری نیز بر بالای آن قرار دارد که هشت طاقی درون آن بود. از بالای تپه منظره شهر سر سبز قائن در پایین و در دوردستها دیده می شد. روبه روی آرامگاه بر قلّه کوههای بلند دیوارهای قلعه ای دیده می شد. داخل آرامگاه رفتیم. درون آن باز سازی شده بود و عکسهایی از مراحل مختلف بازسازی آرامگاه بر قابهایی به دیوار آویخته بود.

بر روی سنگ مزار چنین کنده بودند: «آرامگاه بزرگمهر قائنی ابومنصور قسیم ابن ابراهیم ملقب به بزرگمهر شاعر و سیاستمدار قرن چهارم و پنجم هجری که در قاین پا

به عرصه وجود گذاشت و در آن شهر به دیار باقی شتافت. ثعالبی نیشابوری از او به عنوان شاعری روشنگر، ماهر، و مبتکر نام برده است. «

در برابر تپه کوه بلندی بود که بر ستیخ آن دیوارهایی دیده می شد. تابلویی مسیر «قلعه کوه یا کاخ پادشاهان هخامنشی» را نشان می داد. در قلعه این کوه مقداری خار روییده بود و دیواره های سنگی زیادی که بعضی هم فرور ریخته بودند دیده می شد.

از آن جایی در شهر زوزن، مقصد بعدی ناصر خسرو، آشوب و ناآرامی بوده است، او مجبور می شود که يك ماه در قائن بماند، بنا بر این رکابدار امیر گیلکی بن محمد را که از طبس تا قائن او را همراهی می کرده است مرخص می کند تا به طبس بازگردد. در این مدت با شخص دانشمندی به نام ابومنصور محمد بن دوست آشنا می شود و با او در مورد آفرینش عالم و حدود و وسعت عالم گفتگو می کند. پس از مدتی وی به ناصر خسرو می گوید: «بسیار تحیر در این خورده ام.» و این مرد خردمند چنین پاسخ می دهد: «که نخورده است؟» و این پاسخ ناصر خسرو هنوز هم پاسخ همه متفکران جهان به آن پرسشهاست.

ناصر خسرو می نویسد:

فی الجملة به سبب تشویشی که در زوزن بود، از جهت عبید نیشابوری و تمرکد رئیس زوزن، يك ماه به قاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا بازگردانیدم. وار قائن به عزم سرخس بیرون آمدم. دویم جمادی الاخر به شهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سبصد و نود فرسنگ حساب کردیم.

با این جملات مشخص نمی کند که آیا به زوزن رفته است یا نه. اما از آن جایی که پیش از آن می گوید که امیر گیلکی رکابدارش را تا زوزن همراه او می کند، معلوم می شود که رکابدار در مدت يك ماه با ناصر خسرو بوده است و سپس او را تا زوزن بدرقه کرده و به طبس باز می گردد.

در مسیر جاده خواف (که خاف تلفظ می شود) به سوی زوزن راه افتادیم. در نزدیکی زوزن بر تابلویی چنین نوشته بود: «شهر تاریخی زوزن، قرن چهارم و پنجم هجری. به شهر علم و فرهنگ خوش آمدید.» زوزن جدید در جنوب قاسم آباد قرارداد با خیابانهای اسفالتنه وسیع و چند میدان بزرگ. زوزن جدید در حدود پانزده سال پیش از این که شهر قدیم بر اثر زمین لرزه از میان رفت توسط دولت ساخته شده است.

پس از بازدید از آن قلعه به سوی مسجد زوزن رفتیم. مسجد زوزن نیز به همان بزرگی و عظمت مسجد قائن بود. منتها خرابتر بود. سقف طاق قوسی آن فرور ریخته بود. اما آجر کارهای فراوان داشت. تابلوی میراث فرهنگی بنای مسجد را بر اساس کتیبه ای که در



پایه سمت چپ ایوان است سال ۶۱۵ قمری می داند. البته این ساختمان بر خرابه های ساختمان قبلی آن بنا شده است.

به بیاس آباد و جاده اصلی بازگشتیم و به سوی خواف حرکت کردیم. در بخشهایی از مسیر در دو طرف جاده جنگلهای گز دیده می شد. در خواف مزار حافظ ابرو قرار دارد. او تاریخ نویس و جغرافیا دان عصر تیموریان است. خواف شهری ست پر درخت و درختان کاج بلند در دو طرف خیابانها بود.

از قائن تا سرخس را که مسیر طولانی ست ناصر خسرو چیزی نمی گوید، که البته ممکن است دلایل متعددی داشته باشد. یکی این که در محیط آشنای خراسان بوده و با فرهنگ و تاریخ و اوضاع سیاسی و حکومتهای آن آشنا بوده است و مخاطب یادداشتهای کتابش همین کسانی بوده اند که در این منطقه می زیستند. آنها با این منطقه، تاریخ، مسافات و حکومتگران آن آشنا بوده اند. همچنان که در ابتدای سفرنامه برای تمام مسیر عبور از ایران که طولانی ترین مسیر بوده است ۴ صفحه اختصاص می دهد. این بار هم برای تمامی مسیر عبور از ایران یعنی آبادان تا سرخس ۸/۵ صفحه اختصاص می دهد. با توجه به این که او بیست و سوم ماه ربیع الاخر به قائن می رسد و می گوید که پس از یک ماه اقامت در آن شهر به سرخس می رود. سپس می نویسد که دوم جمادی الاخر سال ۴۴۴ هجری قمری برابر هفتم مهرماه به سرخس می رسد. نتیجه می شود که مسیر قائن به سرخس را در مدت ۹ روز رفته است. مسیر قائن به سرخس از طریق خواف - تا بیاد - تربت جام - صالح آباد - سرخس ۵۲۰ کیلومتر برابر ۸۶/۵ فرسنگ است. این مسافت از مسیر خواف - تربت حیدریه - مشهد - سرخس ۵۶۵ کیلومتر برابر ۹۴ فرسنگ است. بنا بر این از هر کدام از این مسیرها رفته باشد، روزی در حدود ۱۰ فرسنگ یا ۶۰ کیلومتر می رفته است. این موضوع نشان می دهد که عشق رسیدن به خانه و کاشانه آن چنان بوده است که در این مسیر در جایی توقف نمی کند و پیوسته می رود. با توجه به این که من هم همانند او در مهرماه در این منطقه بودم هوا در این زمان هنوز ملایم است و امکان چنین چیزی هست.

از خواف تا تربت حیدریه ۱۱۰ کیلومتر است. مزار شیخ قطب الدین حیدر صوفی معروف و مؤسس فرقه حیدریه در این شهر قرار دارد. شهر مهم بعدی مشهد است، که از این شهر که در زمان او طوس نام داشته است نامی نمی برد. مشهد هم پیش از پیش به تهران شباهت پیدا کرده است. با بزرگراهها، تونلها، پلها، زیرگذرهای متعدد.

ناصر خسرو پس از رسیدن به سرخس می نویسد: «و از بصره تا سرخس سیصد و نود

فرسنگ حساب کردیم.» مسیری را که من رفتم با افزودن مسیر بصره به شلمچه و مشهد به سرخس ۲۵۹۶ کیلومتر یا ۴۳۲ فرسنگ می شد که البته بسیار زیادتر از مسیر ناصرخسرو است. زیرا در بخشهایی که از مسیر راه طولانی تری را در پیش گرفتیم.

شهر بعدی سرخس است که گزارش آن را در مقالات پیش داده ام. ناصرخسرو از سرخس مروالروء رفته سپس در طی پنج روز به باریاب در سی و شش فرسنگی شرق مروالروء می رود. با این که مسیر را پس از مروالروء شبورغان بوده است، آن چنان که در ابتدای کتاب می گوید، اما او از رفتن به شبورغان صرف نظر می کند و می گوید:

و امیر خراسان جغری بیک ابوسلیمان داود بن میکال بن سلجوق بود. و وی به شبورغان بود، و سوی مرو خواست رفتن، که دارالملک وی بود. و ما به سبب نا ایمنی راه سوی سمنگان رفتیم. از آن جا به راه سه دره سوی بلخ آمدیم و چون به رباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم ابوالفتح عبدالجلیل، در طایفه وزیر امیر خراسان است، که او را ابونصر می گفتند. و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم.

چرا او از مسیر معمولی و از رفتن به شبورغان صرف نظر کرده و به سوی سمنگان می رود؟ زیرا رئیس سابق او جغری بیک در شبورغان بوده است و او که در این هفت سال شخصیتی به کلی دیگرگون پیدا کرده بوده است او را لایق دیدن و احترام و ستایش نمی دانسته است و از دیدن او خودداری می کند. او اکنون ناصرخسرو شده بود، و دیگر آن دبیر محترم دستگاه او نبوده است. او حجت خراسان شده بود. با آیین و دیدگاه و جهان بینی دیگر. نامنی راه برای این ناصرخسرو بوده است، وگرنه اگر امیر سلجوقیان در شبورغان باشد، تمام راههای ورودی به آن شهر و مسیرهای او باید امن ترین مسیر باشد، به ویژه برای یکی از کارمندان دستگاه او. به هر رو، او در مسیر راه کاروانی را می بیند که کالا و ساز و برگ می برند و وقتی در مورد آن می پرسد به او می گویند که مال وزیر امیر است. برادرش می پرسد که آیا آنها عبدالجلیل را می شناسند؟ کسی می گوید که از آشنایان او یکی با آنهاست. آن شخص وقتی می فهمد آنها از حج می آیند، به آنها می گوید:

خواجه من، ابوالفتح عبدالجلیل، را دو برادر بودند از چندین سال به حج رفته. و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان نمی دهند.» برادرم گفت: «ما نامه ناصر آورده ایم، چون خواجه تو برسد بدو دهیم.» چون لحظه ای برآمد کاروان به راه ایستاد و ما هم به راه ایستادیم. و آن کهنتر گفت: «اکنون خواجه من برسد و اگر شما را نیابد دلتنگ شود. اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود.» برادرم گفت: «تو نامه ناصر می خواهی یا خود ناصر را؟ اینک ناصر!» آن کهنتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند. و ما سوی شهر بلخ برفتیم به راه میان

روستا، و برادرم خواجه ابوالفتح به راه دشت به دستگرد آمد در خدمت وزیر به سوی امیر خراسان می رفت. چون احوال ما بشنید، از دستگرد بازگشت، و بر سر پل جُمُوکیان بنشست تا آن که ما برسیدیم. و آن روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاخره سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه بود.

یعنی سال ۴۴۴ هجری برابر با ۲۸ آبان ماه ۴۲۱ یزدگردی. به این سان با این نثر ناصرخسروانه و یا خسروانه او رسیدن این سه برادر را پس از هفت سال به یکدیگر اعلام می دارد بدون آن که شرح بیشتری از برخوردشان و حرفهایشان بنویسد.

ناصرخسرو در پایان سفرنامه می نویسد: «و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آن جا به مکه و به راه بصره به پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم - غیر از آن که به اطراف به زیارتها و غیره رفته بودیم - دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود.»

چرا او در سرتاسر کتاب بلخ را مرکز می گیرد و فاصلهٔ شهرها را تا بلخ حساب می کند، مرو را مرکز نمی گیرد با این که وی در مرو به کار دیوانی اشتغال داشته است و خود را مروزی می داند. شاید به این دلیل باشد که قبادیان یکی از روستاهای بلخ زادگاه او بوده است. ظاهراً برادر دیگرش هم در بلخ به کار دولتی اشتغال داشته و مقام مهمی را در دستگاه وزیر سلجوقیان داشته است. سپس بالبداهه این شعر را می سراید:

رنج و عنای جهان اگرچه دراز است	با بد و با نیک بی گمان به سر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز	هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر برگزشتنی گذرانیم	تا سفر ناگذشتی به در آید

من نیز هربار در آغاز و پایان هر بخش از سفر این شعر را با خود خواندم.

پاول، اهایو

## از اصلیت ترجمه

### با مقدمه ای در باب مقام کتاب

ریکاردا هوخ؛ شاعره عارفی که توماس مان او را نخست بانوی ادبیات آلمانی در قرن بیستم خوانده است، می گوید: همه ادیان الهی دین شفاهی هستند حتی اگر صاحب کتاب باشند، چرا که خداوند برای هیچ قومی کتابی آماده و شیرازه بسته از آسمان نفرستاده است. بلکه برعکس حتی در راه رواج کم یا بیش کلام مکتوب خدا هم باز لازم است یک انسان بر روی زمین خطر صلیب و سنگ را به جان بخرد، زیرا که بی خون جگر خوردن این یا آن آدم، هیچ کلام و کتابی به جان جامعه راه پیدا نمی کند.

تأمل برانگیز آن که گوته هم در ابتدا تفاهمی تمام با این بشارت قرآن نشان می دهد که «خداوند برای هر قوم پیامبری به زبان همان قوم می فرستد». ولی بعد با نگرانی از خود می پرسد: آیا در آن صورت آن ملتها که پیامبری به زبان خودشان ندارند، از جمله ملت آلمان، ملتهای مطرود خدا هستند؟»

سپس از ذهنش می گذرد که مارتین لوتر را باید که پیامبر قوم آلمانی زبان دانست، چرا که لوتر در مقام مترجمی توانا کتاب مقدس را به زبان آلمانی برگرداند و به پشتوانه این کار پیشگامانه او آلمانی تا پیش از آن محدود به محاوره بود، از آن به بعد در میان مردم آلمان زبان ادب و کتابت قرار گرفت.

این دو روایت کوتاه در مدخل این نقد مختصر، بازگو کننده واقعیتی کهن اند، و آن این که انسان و کتاب با همدیگر وابستگی دو سویه دارند. حاصل آن مهلتی که آدمی به خودش

می دهد تا آن خون خود محور در وجود او شیر دگرپرور بشود، یعنی حاصل الهام و اندیشه او در ناب ترین شکل خود هر باره در کتاب است که تجلی پیدا می کند و از طرف دیگر برای ترویج همین کتاب باز به سینه و دهان انسانی پاکباز نیاز است، تا مگر آن ناممکن ترین آرمان، یعنی روشنگری جان آدمها، برای تحقیق اندک و احتمالی، کف دستی زمینه عینی بیابد.

دو روایت بالا در ضمن، تأکیدی هم هستند بر مقام رفیع کتاب و همچنین بر وظیفه خطیری که در انتقال آن بر عهده مترجم گذاشته شده است.

مقصود از این مقدمه هیچ این نیست که پیامی اخلاقی صادر شده باشد، کمتر از همه به کسانی که خود در پدید آمدن کتاب سهمی دارند. بلکه بیشتر تأکیدی است بر مقام بلند کتاب و به تبع آن جایگاه مترجم.

و حال اما اصل بحث که درباره اصلیّت ترجمه است:

شاید به نظر بیاید بحث در این جا بر سر نکته ای بدیهی و بی نیاز از دلیل و مجادله باشد. زیرا که ما اصل را متنی می دانیم که نویسنده و یا شاعر به زبان خود می نویسد و ترجمه هم بر این اساس پیروی (پیروی فروتنانه و همزمان خلاق) از آن متن و تکرار آن است به زبانی دیگر.

تفاوت پدیداری این دو را هم در این می دانیم که شاعر و نویسنده از الهام مایه می گیرند و در سینه شان آتش هنر و آفرینندگی می سوزد، ولی مترجم کسی است که برعکس از خودش الهامی ندارد، بلکه کارش دنباله روی و دست بالا باز آفرینی است.

آیا باید این درک و برداشت را برخوردار از اعتباری عام بدانیم؟

به نظر می آید که می شود در عامیّت این تعریف تردید کرد و در نتیجه فاصله مترجم را با هنرمند به آن ژرفا هم ندانست که در این تعریف آمده است. بلکه گاهی مرز این دو بسیار به هم گذر پذیر می شود، و هست در تاریخ مورد و مثالی که متنی خود ترجمه، چنان اصلیّت یافته است که متن اصل را در سایه فرو برده است، مورد و مثالی سرنوشت ساز که در نهایت کار مترجم را در مقایسه حتی کارستان تراز کار نویسنده اصلی کرده است.

هدف این نیست که برای تعیین وزانت نویسنده و مترجم، این دو را در دو کفه ترازو رو به روی هم قرار بدهیم. بلکه نگاهمان به جنبه دیالکتیکی کار این دو است. علاوه بر آن می خواهیم در مترجم هم از حیث تولید متن نه تنها از پی بضاعتی اکتسابی یا آموخته، بلکه بضاعتی ذاتی و یا نهادی نیز جستجو کنیم.

بارزترین مثال تاریخی آن که ترجمه ای در اصلیّت از اصل فراتر می رود، ترجمه مارتین

لوتر در قرن شانزدهم است از تورات و انجیل به زبان آلمانی.

می پرسیم از ملت بزرگ و پر شمار آلمان (و به جز آلمانی ها و آلمانی زبانها، هستند بسیاری دیگر از اروپاییان که داد و ستدی طبیعی با زبان آلمانی دارند)، باری از این جمعیت بیش از صد میلیون نفر که در خانه همه شان هم دست کم یک نسخه از کتاب مقدس به ترجمه لوتر یافت می شود، راستی چند نفر هستند که بدانند یا بخواهند بدانند که اصل این کتاب به عبری بوده است یا لاتین یا یونانی؟ جایگاهی همانند تورات لوتری در زبان آلمانی، کلیله و دمنه در میان فارسی زبانان دارد. و اگر آن فصل پر شکوه و شکوه برزویه طیب در سر آغاز این کتاب نبود، شاید در دبستانها نه معلم دیکته گو می دانست که اصل این متن فارسی نیست و نه دانش آموز دیکته نویس.

گاهی اصل و ترجمه و اقتباس و بازسرایی چنان در هم آمیخته می شوند که پرسش درباره متن اصلی چیزی زائد می شود و صرفاً جنبه تحقیق تطبیقی می یابد. این پدیده گواه زنده چیزی است که ما ادبیات جهانی تلقی اش می کنیم.

زمانی که سر وانتس پیر و احياناً به سبب ورشکستگی در زندان نشسته، قول داد که برای جلد اول قصه های دن کیشوت که با استقبال ملتش رو به رو شده بود، یک جلد دوم بنویسد، پیدا شدند در گوشه و کنار اسپانیای جنگ زده عصر فیلیپ دوم چندین هنرمند گمنام گرسنه شکم که در پس نام سر وانتس پنهان شدند و زودتر از خود او دست به قلم بردند و مجموعه لطیفی به اسم جلد دوم رمان دن کیشوت به بازار رساندند، تا اگر که به نامی نمی رسند، دست کم به نانی رسیده باشند. البته در آن دوران نبود وسیله ارتباط و اطلاع، چنین دستبردهای ادبی کاری به نسبت رایج بود، ولی وقتی که افسانه های کلیله و دمنه را با افزودن یا پیراستی فرزانه وار در گلستان سعدی، مثنوی مولوی و یا در قصه های لافوتن فرانسوی و گلر آلمانی بازشان می یابیم، این دیگر دستبرد نه، بلکه تجربه مشترک ملتهاست که در اندیشه و کلامی یکسان تبلور می یابد و زیر سایه چتری فراگیر به نام ادبیات جهانی می رود، و بحث اصل و ترجمه را به بحث زائد تبدیل می کند.

طبیعی است، جایی که اثری هنری حاصل آفرینش فردی باشد و نه روح جمعی، یعنی تراویده قلم نویسنده ای خاص باشد، در آن صورت معلوم است که بازگردان آن نشانه های ترجمه را در خود خواهد داشت. ما این نشانه ها را در چه چیزهایی می بینیم؟ اگر ترجمه ای را از این نشانه ها باز شناسیم که مثلاً اسامی شخصیت های قصه اش اجنبی است و یا مکان رویداد قصه اش جایی در یک حیطه جغرافیایی دیگر، خوب این طبیعی است و عیبی به حساب نمی آید. حتی باید به خودمان تبریک بگوییم که بضاعت بهره جویی از

فرهنگهای دیگر را هم داریم. عیب وقتی در کار خواهد بود که ترجمه را از این نکته دریابیم که مثلاً فارسی اش فارسی نیست. و یا از این که بازبینی آن با متن اصل نشانمان دهد این جا و آن جا خطای درک و برداشت رخنه کرده است.

البته کار را بیش از حد برای خودمان ساده کرده ایم اگر که با یک بد و خوب ساده بخواهیم به کار قضاوت دربارهٔ این یا آن ترجمه فیصله بدهیم. برای نمونه صادق هدایت ترجمه های ضعیفی از کافکا ارائه داد، ترجمه هایی که امروز توجیهی برای چاپ مجددشان وجود ندارد، چرا که نه نمونه ای بارز از نثر هدایت اند و نه بازگردانی به تقریب دقیق از خود کافکا. با این حال این آثار ترجمه هایی به هنگام بودند و هم از این حیث و به این دلیل هم باید سپاسگزار هدایت بود که وی با مطرح کردن کافکا، ما را از ادبیات کلاسیک که در طول زمان در هر کشوری تبدیل به ادبیات رسمی و منبع ملال آور نصیحت و موعظه می شود، عبور داد و به حیطة ادبیات مدرن رساند که در مکشوف کردن عیوب ظاهر و باطن انسان و جامعهٔ انسانی عصر جدید تعارف و رو دربایستی کمتری دارد و دیدی بسا دقیقتر و واقعیت گراتر هم.

کافکا و هدایت شاید از دید جهان بینی همسوییایی با هم داشتند و از همین هم هدایت به فکر ترجمهٔ کافکا افتاد، ولی مثال این همسویی در عالم ترجمه فراوان است. مثلاً لودویک تیک، شاعر آلمانی که از پیروان آگاه مکتب رمانتیسم بود، در اواخر قرن هجدهم دن کیشوت را به آلمانی برگرداند. رمانتیک ها از حیث جهان بینی انسان را مالخیولیایی و جهان را پر فریب می دانستند. پس مجذوب شدن تیک به دن کیشوت هم حاصل نوعی همسویی در بینش و منش بود. متأسفانه تفاوت در این است که ترجمهٔ تیک از سروانتس امروزه هم قابل قبول و خواندنی ست و این نکته ای ست که اگر تعمیم بدهیم، باید بگوییم آلمانی ها در سر آغاز نهضت ترجمه شان، کار ترجمه را خیلی جدی تر گرفتند و پایه ریزی به مراتب بهتری برای آن کردند، برعکس مترجمان نسل اول نهضت ترجمه در ایران، یعنی کسانی مثل شجاع الدین شفا از جمله در ترجمه اش از *دیوان شرقی* گوته، و یا هدایت در ترجمه هایش از کافکا.

با این حال نباید ناشکر بود. از نسلهای پسین تر ترجمه هایی خوب از ادب آلمانی به جا مانده است، از جمله آثاری از نیچه، برشت، هسه، که البته در پیش خیل ترجمه های غیر حرفه ای به نسبت اندک اند. به علاوه اگر برخی ترجمه های قدیمی تر امروزه نامانوس می نماید، یک سببش هم روند پر شتاب تکامل زبان فارسی ست. پدیده ای که می شودش هم *قاجار زدایی* از زبان فارسی نامید و در آن نویسندگان و مترجمان از پس از مشروطه هر

دو سهم داشته اند.

با این حال ما به هشدار و یادآوری یا تنبه و تذکر نیاز داریم، تا کیفیت کارمان به آنچه از هنر انتظار می رود، هر باره نزدیکتر شود. اگر چه بازار کساد کتاب در این روزگار به ناشر فشار می آورد و ناشر هم به طور طبیعی این فشار را بر گرده اهل قلم می نشاند و این همه شرایطی کیفیت پرور نیست. با این حال قانون قاهر آن که هنر، زیبایی ست و زیبایی جای بهانه نمی گذارد.

اما در مورد ترجمه از آلمانی.

چنان که گفته شد، پس از جنگ جهانی دوم ترجمه ادبی در ایران اوجهایی داشته است که شاید بتوان از آنها حتی با نام «نهضت» یاد کرد. حاصل این نهضتها غنا یافتن فرهنگ ایرانی از جمله با آثار ادبیات روسی، انگلیسی-آمریکایی، و فرانسوی بوده است. ادبیات دیگر زبانها، اگر هم که معرفی شده اند، رسانه معرف آنها باز بیشتر انگلیسی بوده است، یا فرانسوی. همین زبانها از جمله متولیان معرفی آلمانی های صاحب سبکی مثل هسه، کافکا، برشت، و بل در ایران قرار گرفته اند.

ترجمه مستقیم از خود آلمانی، به برداشت این مترجم، هنوز تجربه های شخصی کمی دارد و تا کنون هم نتوانسته است ادبیات آلمانی زبان را با عمق و گستره ای کافی به حوزه فرهنگ فارسی در بیاورد. پس تا به این جا که در کارنامه اش این ضعف که هنوز به اوج یک نهضت نرسیده است. ولی به جز این شاید شعاعی بلند هم نداشته است. ترجمه ها بیشتر به دور چند نام بزرگ می چرخند و به ناچار گرفتار تکرار می شوند، و شاید هم گرفتار چیزی به نام مُد ادبی. علت و عامل هرچه باشد، همه را نباید از چشم مترجم دید. ناشر یا خواننده ای هم که هنگام برخورد با نامی ناآشنا بدبین می شود و پذیرندگی نشان نمی دهد، خود را در دایره جست و جوی آسیبها گنجانده است. چرا که اگر روال همین بماند، زمینه مهیا و شرایط همیشه آماده است، تا بشود ذوقها و سلیقه ها را دستکاری کرد، خاصه با عناوینی بیشتر ظاهری، مثل این که این نویسنده کبیر است، آن یکی غول، و آن دیگری دارنده این یا آن جایزه یا عنوان و لقب.

اما سواى سخن درباره فن ترجمه و این که مترجمی مشخص تا چه اندازه از تواناییهای فنی برخوردار است، می توان به نکته ای از گونه و ماهیت دیگر اشاره کرد، و آن این که آیا می توان در داوری در تواناییهای مترجم، ویژگیهای روحی و شخصیتی او را هم ملاک قرار داد؟ به گمان من مقایسه چند ترجمه از یک اصل واحد می تواند زمینه ای عینی برای پاسخ به این پرسش فراهم کند.



مجله بخارا در شماره ۴۰ اسفند ۱۳۸۳ هفت - هشت ترجمه را از یک شعر برشت کنار هم نشانده است، البته نه به قصد مقایسه یا مسابقه، بلکه تا نشان دهد مترجمان آن در راه ترجمه چگونه از قابلیت‌های زبان فارسی استفاده کرده اند. در ضمن برای این که وسوسه مقایسه و نمره دهی به خواننده هم دست ندهد، مؤدبانه آورده است که: «هر ترجمه از یک متن، یکی از قراءت‌های ممکن از آن متن است». سخنی که شاید در ذات خود درست باشد، ولی به هر حال کنار هم قرار گرفتن این ترجمه‌ها خالی از وسوسه مقایسه نیست، و اگر در داوری هر یک از این ترجمه‌ها از مسایل فنی و ضعف‌های احتمالی در عرصه زبان چشم پوشی کنیم، هر چه بارزتر می‌توان یک موضوع دیگر را در کانون توجه قرار داد، و آن این که هر یک از این مترجمان روحیه و شخصیتی بی‌گمان سوای دیگری داشته است، چندان که تأثیر آن را در ترجمه اش می‌بینی.

آن شعر که در اصل آلمانی اش هم خیلی پایبند چفت و بست خاص نظم نیست، شعر «به آیندگان» از برتولت برشت است که با این حال شاید در کمتر گزینه‌ای از اشعار برشت اساساً می‌توانش یافت، چرا که از شدت شهرت، وجودی مستقل از خود شاعر یافته است و در میان همه شعرهای او بیشترین منبع ضرب‌المثل برشتی شده است. شعری با اعتبار جهانی که می‌توان در عمل وصیتنامه برشت تلقی اش کرد و به راستی هم مثل وصیتنامه خالی از هر نکته پنهان و پیچیده است. حال این ترجمه‌ها در برخورد با این سند بزرگ ادبی تا چه حد مقامش را رعایت کرده اند؟

قضا را این شعر برشت هیچ نکته خاصی که نشان دهد اصل متن آلمانی ست، در خود ندارد، نه اسمی از دید فارسی زبان اجنبی در آن پیش می‌آید و نه واقعه تاریخی که چندان ربطی خاص به کشور آلمان داشته باشد. شعری با دیدی جهانی و در دوران خود پیامی جهانی که اگر معنایش را درست بگیری، و از سر چاله‌ها و پرتگاه‌های دستور زبان آلمانی و ظرفیت و مکمل‌های افعال آن درست و سالم عبورش بدهی، هیچ نباید معلوم کند که تو با متنی غیر اصل (غیر فارسی) روبه رو هستی.

چنین است که با یک حس سالم و دست نخورده از زبان فارسی می‌شود در این جا با روشنی بیشتری داوری کرد که فارسی این ترجمه‌ها تا چه اندازه «فارسی» ست. ولی علاوه بر این می‌بینی برخی تفاوتها و احياناً لغزشها منشأی غیر از مسایل فنی و زبان شناسی دارد و احياناً بیشتر به نوع شخصیت مترجمان برمی‌گردد. (برای پرهیز از نقد مترجمی خاص از ارائه مثال و نمونه پرهیز می‌کنیم تا هرچه بیشتر بر آنچه به روحیه مترجم مربوط می‌شود، تاکید شده باشد. به هر حال منبع این ترجمه‌ها برای رجوع شخصی قید شده

است).

سخن بر سر این است که ترجمه کی می تواند بیشترین شباهت را با اصل داشته باشد. به بهانه جست و جواز پی یک معیار عام برای ترجمه، ترجمه ای همتراز با اصل، شاید بهتر باشد بر بحث خودمان یک مدخل دوم باز کنیم. مدخلی که در عمل البته پرسشی تکراری ست. و آن این که واحد ترجمه چیست؟ من به شخصه برای این پرسش جوابی دارم که باز با اجازه اهل هنر فاصله نویسنده صاحب الهام را از مترجم دنباله رو و بری از الهام کم می کند و این دو را از یک جنس و عیار نشان می دهد. ولی اول ببینیم برای این پرسش به طور عام چه پاسخهایی مطرح شده است.

(۱) ما می توانیم بگوییم واحد ترجمه، کلمه است. به این ترتیب به متنی تحت اللفظی می رسیم که سایه ای گنگ از اصل است و قاعده کار کردی اجتماعی ندارد.

(۲) می توانیم بگوییم واحد ترجمه، جمله است. به اعتبار این نظر خودمان را دست کم ملزم به رعایت نحو زبان فارسی کرده ایم، اگر چه فروکاستن متن به مجموعه ای از جمله در نهایت اقدامی نافرجام خواهد بود.

(۳) می توانیم بگوییم واحد ترجمه، روح کلام است. این جمله شاید درست باشد، ولی خود به خود جمله ای ست تجریدی و عام. چنین جمله هایی خیلی دستمایه آموزش ارائه نمی دهند. شاید بشود تعبیری عینی تر و نمودارتر از این تعریف آخر ارائه داد، و آن این که بگوییم متن هنری بازتابی از عواطف انسانی ست. مثلاً ما در یک متن هنری می توانیم شاهد رنج، امید، شادی، غم یا غرور انسانها باشیم. آیا در آن صورت مترجم نمی تواند به خودش بگوید فلانی، تو از ورای این کلمه ها و این جمله ها امید را ترجمه کن، یا شادی را و یا رنج را و یا غرور را؟ آن وقت آیا به سرشت هنری متن اصلی نزدیک تر نشده ایم؟ و در چنین صورتی آیا فارسی ما طبیعی تر نخواهد بود، زبانی حاصل شهود، وارسته، و رهیده از خم و خم دستور زبان بیگانه؟ اهل فن ظاهراً به چنین شیوه ای از ترجمه، ترجمه بر اساس **خوانش گفتمانی** می گویند. این روش البته هزینه خاص خودش را هم دارد. زیرا در آن صورت معیار انتخاب متنی که می خواهیم ترجمه کنیم، (و شرط ترجمه اش هم!) فرق خواهد کرد. بر اساس رسوخ به دنیای عاطفی متن اصل دیگر نام بزرگ یا مُد ادبی - چیزهایی که در دایره محدود فعالیت به محدودیت محکوم ما دستیاب تر است و برای ناشر هم بیشتر نوید توفیق، حداقل توفیق اقتصادی می دهد. معیار نخواهد بود و باید به راهی از گونه دیگر رفت، به این که هر اثر هنری آتشی دارد که شعله اش می تواند به جان ما هم جرقه ای بیندازد. تنها اگر چنین باشد، آن پذیرندگی مولوی لفظ گریز هم می تواند به ما

دست دهد که در این راستا - یعنی در نفی لفظ - از جمله می گوید:

محو می باید نه نحو این جا، بدان!

گر تو محوی، بی خطر در آب ران.

دانشگاه شهید بهشتی، تهران

### منابع:

- البخاری، محمدبن عبدالله، *داستانهای بید پای*، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۱، صفحه ۶۹.
- جلال الدین محمد، مولانا، *فیه ما فیه*، سازمان انتشارات و آموزش اسلامی، تهران ۱۳۸۶، صفحات ۲۲؛ ۶۴؛ دیوان شرقی، به ترجمه شجاع الدین شفا، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۲۸.
- Mann, Thomas, *über deutsche Literatur, ausgewahihe Essays*, Reclam Verlag Leipzig, 1975, Seite 299.
- Huch, Richard, *Luthers Glaube*, Inselvertag, Frankfurt a. M. 1963. Seite 121.
- Mommsen, Katharina, *Goethe und der Islam*, Insel Verlag, Frankfurt a. M. 2000, Seite 135.

## نگاهی به کتابهای آموزش زبان فارسی

**پیشگفتار.** زبان فارسی میراث والا و گرانبه‌های ایرانیان به شمار می‌آید و باید در حفظ و گسترش آن سخت بکوشیم و چاره‌اندیشی کنیم. بی‌گمان، یکی از راههای گسترش زبان فارسی آموزش آن به ملت‌های دیگر است تا بتوانند با زبان و فرهنگ ایران زمین آشنا شوند. شاید تنی چند از آنها هم سر آمد دیگران گردند و بتوانند به مطالعه آثار عرفانی، فلسفی، ادبی، اجتماعی، و علمی این مرزو بوم بپردازند. ما در این مقاله ضمن سپاسگزاری از تلاش و کوشش استادانی که با هدف معرفی و گسترش زبان فارسی به تدوین کتابهای آموزشی پرداخته‌اند بررسی طرحهای آموزشی آنها را در پرتو اندیشه‌های نو در آموزش زبان دنبال می‌کنیم.

کتابهای آموزش زبان فارسی را می‌توانیم به دو گروه طبقه‌بندی کنیم. در گروه نخست کتابهایی قرار می‌گیرند که توسط کارشناسان ایرانی نوشته شده و در گروه دوم کتابهایی جای دارند که توسط کارشناسان غیر ایرانی با همکاری کارشناسان ایرانی تدوین شده‌اند.

کتابهای گروه نخست به ترتیب الفبا و بر اساس نام فامیل نویسندگان عبارتند از: بنائی، صدیقه - بازار گادی، علاء الدین - ثمره، یدالله - خرّمی، مهدی - دارابی، سیامک و همکاران - ذوالفقاری، حسن و همکاران - مرعشی، مهدی و همکاران - مهاجر، سیمین و همکاران - نامداریان، تقی پور.

کتابهای گروه دوم عبارتند از: استیلو، دان و همکاران - شهسواری، انوشه و آت وود -

بلیک، ویندفور - گرنات و همکاران - هیلمن، مایکل و همکاران

## کتابهای گروه اول

کتاب «آموزش زبان فارسی» نوشته بنایی با هدف آموزش خواندن و نوشتن زبان فارسی به سه بخش تقسیم می شود. در بخش نخست الفبا به شیوه مقطعی آموزش داده می شود، یعنی در هر درس تعدادی از حروف با توجه به واژه های آن درس معرفی می شوند. آموزش الفبا از آ و ب در آب، بابا آغاز می شود و به غ در تیغ و مرغ ختم می گردد، بدون این که واکه ها، همخوانها و نشانه های دیگر مانند تشدید و تنوین از همدیگر تفکیک شده باشند. در بخش دوم اسم لباسها، حیوانها، شغلهها، سبزیها، میوه ها، و وسایل خانه همراه با برابر انگلیسی آنها با تصاویر زیبا و تلفظشان به آوا نویسی آموزش داده می شود. در بخش سوم متون خواندنی ساده ای آورده شده که کشور ایران و جنبه های مختلف فرهنگی، قومی، جغرافیایی، و زیست محیطی آن را به یاد گیران زبان فارسی معرفی می کند. در همین بخش فارسی آموزان باید چند سخن و شعر از سعدی و همچنین چند مثل و گفتار رایج در زبان فارسی را بخوانند و یاد بگیرند.

مک کی (۱۹۶۵)، از پیشگامان و سر آمدان آموزش زبان، گزینش و درجه بندی مواد آموزشی را از ارکان آموزش زبان می داند که نقش بنیادی دارند و باید با توجه به سطح آگاهی زبان آموزان و همچنین سبکی متناسب با آن انجام گیرد. بدین سان، گنجاندن سخنان سعدی، شعر و امثال و حکم با پیچیدگی و دشواریهای آنها در کنار مطالب ساده و بی پیرایه از نا هماهنگی آنها حکایت دارد. این دو متن را با هم مقایسه کنید: پرچم ایران زیبا است. پرچم ایران سه رنگ دارد. دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند، یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگری آن که آموخت و نکرد. از سوی دیگر، کراشن (۱۹۸۵)، یکی از کار شناسان آموزش زبان، پیشنهاد می کند که مواد آموزشی می تواند تا یک درجه از سطح آگاهی یاد گیرندگان فراتر رود تا آنها را بر انگیزاند و به تلاش و جستجو وا دارد، ولی در میان جمله های ساده بالا و گفتارهای سعدی تفاوت از زمین تا آسمان است.

مجموعه آموزشی «فارسی آسان» تالیف بازارگادی شامل پنج کتاب درس، راهنمای معلم و نوار های صوتی و آموزشی می باشد. کتاب اول دارای هفت درس است که به آموزش الفبا با روش مقطعی، شکل گیری حروف، تلفظ، نوشتن و شیوه جدا نویسی و پیوستن آنها به حروف دیگر اختصاص دارد. افزون بر الفبا، ضمائر شخصی، زمان حال و فعل امر حاضر نیز در این کتاب آمده است. کتاب دوم دارای پانزده درس است که به معرفی و تمرین مقوله های دستوری کتاب اول می پردازد و در ضمن واژه ها و اصطلاحات مربوط به موضوعاتی همانند بدن انسان، خانواده، بستگان، پوشاک و جز اینها را معرفی می کند.

در کتاب سوم فارسی آموزان با موضوعات بیشتری همراه با گفتگو و متون خواندنی آشنا می شوند که شامل برنامه روزانه، رنگها، وعده های غذا و تقویم ایرانی می شود. مقوله های دستوری در این کتاب شامل مصدرهای ساده و مرکب، صفت، زمان آینده، فعل التزامی و فعل مجهول می گردد. در کتاب چهارم توجه بیشتری به خواندن داستانهای کوتاه و بلند، نامه نگاری، شعر، ضرب المثل و پند و امثال شده است. کتاب پنجم هم دارای چهارده درس است که به موضوعاتی مانند: تاریخ ایران، ورزشها، شهر های ایران و عید نوروز اختصاص دارد. در این کتاب تاکید بر انواع جمله یعنی ساده، مرکب، و مختلط شده است. پس از بررسی محتوای هر کتاب ضرورت دارد به بنیانهای نظری این مجموعه آموزشی هم بیندیشیم. نویسنده در کتاب معلم می گوید این کتابها باید با روش «مستقیم» یعنی بدون هر گونه بهره گیری از زبان انگلیسی و یا زبان دیگری آموزش داده شوند. این روش در دوره های نخستین با نشان دادن تصویرهای رنگین و جذاب و یا حتی اشیاء واقعی برای آموزش واژگان زنده و پویای زبان فارسی بسیار دلچسب می نماید ولی در دوره های پیشرفته و در ارتباط با مفاهیم تجریدی این روش با نا کامی رو به رو می گردد زیرا فارسی آموزان باید در درک و تحلیل آن مطالب از نیرو های ذهنی خود یاری بجویند. از این نارسایی که بگذریم، امکان دارد مصداق یک واژه در زبانها یکسان نباشد مانند واژه کارخانه در زبانهای فارسی، فارسی دری، ترکی، و انگلیسی. روش مستقیم نیاز به معلمی بسیار با تجربه و آگاه و کار آرا دارد تا قادر باشد در برقراری ارتباط مستقیم میان عناصر زبانی و پدیده های جهان خارج به فارسی آموزان کمک نماید. اگر بنا بر گفته نویسنده هدف این مجموعه آموزش آگاهیهای زبانی و فرا زبانی به فارسی آموزان خارجی برابر باشد با آنچه اهل زبان از آغاز تولد تا پایان دوره آموزش ابتدایی فرا می گیرند، تحلیل اشعار سعدی، خیام، فردوسی، ضرب المثلها و امثال و حکم در کتاب چهارم برای فارسی آموزان خارجی بس دشوار می نماید.

مجموعه آموزش زبان فارسی (آزفا) تألیف ثمره دارای چهار کتاب است. دوره مقدماتی مشتمل بر دو کتاب، دوره متوسطه شامل یک کتاب و دوره پیشرفته نیز شامل یک کتاب است.

در کتاب اول صداها و حروف مشترک میان فارسی و عربی به شیوه هم آوایی آموزش داده می شوند. بدین ترتیب، حروف: ه-ح، ق-غ، ت-ط، و ز-ذ-ض-ظ با هم می آیند. البته این روش مشکل هم آوایی این حروف را حل می کند ولی نوشتن آنها به شکلهای مختلف، سر هم نویسی و جدا نویسی آنها فارسی آموزان را با مشکلات دیگری رو به رو می سازد. پس

از الفبا گفت و شنود و مطالب ساده خواندنی به دو گونه نوشتاری و گفتاری دنبال می شود. در آموزش این مطالب نویسنده روش آموزش «شنیدن و تکرار» را برگزیده یعنی همان گونه که کودکان زبان مادری خود را فرا می گیرند بر طبق این روش زبان آموز خود باید قواعد را از مثالها و شواهد استنتاج کند. در درس هفتم این کتاب نشانه های مفعول صریح و غیر صریح با هم آموزش داده می شوند مانند: کتاب را خریدم. دحترم با من به خانه آمد. اگر فرض بر این است که یادگیرندگان باید زبان فارسی را به روش طبیعی مانند کودکان یاد بگیرند، این نکته در خور یاد آوری ست که برطبق پژوهشهای سهیلی در فراگیری زبان فارسی (۱۹۸۸) کودک مفعول صریح را در دو مرحله متفاوت فرا می گیرد که به نامهای بی نشان و نشاندار خوانده می شوند مانند: پنجره باز کن. دسّم شسّم. بدین سان، نباید انتظار داشت که فارسی آموزان بزرگسال بتوانند همه قواعد را بدون گذر از مراحل تکوینی لازم یاد بگیرند و درست به کار برند.

کتاب دوم دارای بیست و یک درس است و در هر درس یک یا چند قاعده دستوری همراه با تمرین و مطالب خواندنی آورده شده است. در درس پانزدهم فعل مرکب آموزش داده می شود که از ترکیب اسم / صفت / حرف اضافه و فعل درست می شود مانند: اجازه دادن، روشن کردن و غیره. نویسنده کتاب می گوید مواد درسی در کتابهای آرفا درجه بندی شده است، بدین معنی که مطالب و مواد هر درس نسبت به درس قبل پیشرفته و پیچیده تر است. بر خلاف این فرض مشاهده می کنیم که فعل خواهش کردن در درس دوم و فعل کار کردن در درس سوم آمده است.

کتاب سوم یاد گیرندگان را به دوره متوسطه می برد که در آن هدف گسترش واژگان و مفاهیم، خواندن متن، جمله سازی و نگارش در نظر گرفته شده است. در این کتاب دوازده درس گنجانده شده که هر درس با یک متن خواندنی آغاز می شود و به دنبال آن نکته های دستوری می آید. درس اول با توصیفی از «فصل پاییز» آغاز می گردد و در درس دوازدهم با متنی در باره «دوست بزرگ بچه ها» به پایان می رسد. در این کتاب دو شعر در وصف کتاب و فصلها هم گنجانده شده که بنا بر گفته نویسنده «یک دید ابتدایی و کلی در زمینه شعر و اصطلاحات شعری از قبیل بیت، مصرع و نیز پاره ای از ویژگیهای عروضی همچون وزن و قافیه برای خوانندگان فراهم می سازد». خوانندگانی که هنوز مقطع متوسطه را هم به پایان نرسانده اند چگونه می توانند زیباییها، ظرافتها و از همه مهمتر نا هنجاریهای دستوری در شعر را درک کنند؟ همان گونه که لازار (۱۹۹۳) و کار شناسان دیگر اعلام کرده اند مطرح کردن ادبیات در برنامه آموزش زبان باید با توجه به تعریف ادبیات، ادبیات از دیدگاههای

مختلف و روش آموزش ادبیات برنامه ریزی شود.

کتاب چهارم به دوره پیشرفته اختصاص دارد و دارای چهارده درس است که خوانندگان با نکته های پیشرفته دستوری، متنهای خواندنی در زمینه های مختلف، سبکهای ادبی و شعر و انواع آن آشنا می شوند و شناختی کلی از فرهنگ و تمدن و تاریخ ایران به دست می آورند. در پایان هر متن تحلیلی از واژگان، نکته های دستوری، ویژگیهای سبکی و اصطلاحات ادبی آن در جهت راهگشایی در درک متن و نکته های پیچیده آن تهیه شده است. از دیدگاه روشهای نوین آموزشی ضرورت دارد که فارسی آموزان را در این مقطع پیشرفته در تحلیل متنها شرکت دهیم تا با جستجو و پژوهش و به ویژه با بهره گرفتن از تکنولوژی جدید خود آن نکته ها را در یابند و با همکاران و استادان خود در میان بگذارند.

کتابهای خرمی در دو دوره «فارسی ابتدایی» و «فارسی متوسطه» به منظور آموزش زبان فارسی به دانشجویان دانشگاه نوشته شده است. کتاب اول دارای ده درس است که با معرفی الفبا به شیوه زنجیره ای و یا خطی از الف تا یا آغاز می گردد و در هر درس مکالمه های کوتاه، مطالب خواندنی و نکته های دستوری گنجانده شده است. کتاب دوم دارای پانزده درس است و مطالب آموزشی آن به همان گونه طرح ریزی شده که در کتاب اول آورده شده است.

خرمی طرح کتاب خود را بر پایه یک طرح دو ساله در آموزش زبان فارسی تنظیم کرده که کاستیها و نارساییهایی دارد و ما به دو نکته عمده آنها اشاره می کنیم. نخست، در این طرح هیچ معیار علمی و ضابطه پژوهشی برای طبقه بندی مطالب آموزشی از ساده به مشکل ذکر نشده است. برون (۱۹۹۴)، یکی از پژوهشگران نامدار امریکایی در حوزه آموزش زبان، می گوید عنوانهایی نظیر **ابتدائی، متوسطه، و عالی** صرفاً ذهنی و بر پایه آگاهیها و تجارب نویسندگان کتابهای درسی قرار گرفته و ما نیاز به معیارهای عینی و معتبر داریم، همانند آن ملاکهایی که بعضی از سازمانهای آموزش زبانهای خارجی در آمریکا برای طبقه بندی مقاطع و مهارتهای زبانی به کار می گیرند. اگر هدف این طرح تقویت توانش ارتباطی فارسی آموزان باشد، ضرورت دارد که بخشهای دیگر این توانش هم مد نظر قرار بگیرند که بنا بر گفته ریچاردز و راجرز (۱۹۸۶) عبارتند از: توانش کلامی، توانش کار بردی، و توانش راهبردی. در این طرح صرف آشناکردن دانشجویان با نام چند فرصت و کار برد محدود زبانی مانند معرفی، احوالپرسی، و غیره آن قدرت و توانایی لازم را به منظور برقراری ارتباط مناسب با اهل زبان در آنها ایجاد نمی کند. نکته دوم این است که شمار واژه هایی که فارسی آموزان باید در این دوره فرا بگیرند مشخص نشده است.



اکنون باید به آموزش چند نکتهٔ دستوری در این دو کتاب هم توجه کنیم. در درس نهم کتاب اول می‌خوانیم که یکی از کاربردهای که به عنوان ضمیر جانشین است مانند: خانمی که آمد/استاد من/است. بسیاری از دستورنامه نویسان و از آن جمله شفایی (۱۳۶۳) استدلال کرده‌اند که در زبان فارسی ضمیر موصولی وجود ندارد و این عنوان تقلید نادرست و ناروایی از زبانهای بیگانه است. در زبان فارسی ضمیر موصولی و یا رابط در درون بند موصولی ظاهر می‌گردد. مثال شفایی: هیچ فکری موجود نیست که نتوان آن را به طور ساده و واضح بیان نمود.

دارابی، سیامک و همکاران: این کتاب برای آموزش زبان فارسی به خارجی‌ان تدوین شده و دارای چهل و سه درس است. در هر درس یک و یا دو حرف از حروف الفبا همراه با تلفظ آنها آموزش داده می‌شود و همهٔ واژه‌ها، تمرینها و حتی متنهای خواندنی هم بر اساس همان حروف تنظیم شده‌اند. برای نمونه، در درس اول حروف *آ* و *ب* و واژه‌های *آب* و *بابا* می‌آیند. در درس چهارم حرف *پ* همراه با واژه‌های *پر*، *توپ* و *پارو* گنجانده شده‌اند. در درس بیست و هفتم حرف *گ* را می‌بینیم همراه با واژه‌های *انگور*، *گندم* و *گوش*. و یک متن خواندنی دربارهٔ رنگین کمان. در این کتاب نکتهٔ دستوری آموزش داده نمی‌شود زیرا نویسندگان بر این باورند که زبان آموزان خود باید قواعد را از مثالها و تمرینها کشف کنند. البته، پرسش بنیادین دربارهٔ این روش استقرایی این است که زبان آموزان چند بار باید این مثالها را ببینند و تکرار کنند تا به کشف نکته‌های دستوری آنها دست یابند. بی‌گمان، زمان آموزان از تواناییهای ذهنی خود با روشهای قیاسی و تمثیلی نیز بهره می‌گیرند که به کشف قوانین آوایی، صرفی و نحوی زبان به آنها مدد می‌رساند.

مجموعه کتابهای «فارسی بیاموزیم» نوشتهٔ ذوالفقاری و همکاران دارای پنج کتاب درس، پنج کتاب کار، راهنمای معلم و نوارهای صوتی است. کتاب دورهٔ مقدماتی جلد اول دارای سی درس است. درس نخست کتاب آموزش الفبا را به شیوهٔ مقطعی با معرفی *الف*، *ب*، *م*، *ن* آغاز می‌کند و به منظور آشنا کردن فارسی آموزان با موقعیتهای سادهٔ زبانی مانند سلام و معرفی افعال/است و هست را هم می‌آورد. به طور کلی، موقعیتهای زبانی در این کتاب شامل سلام، احوالپرسی، معرفی، و گفتگو در بارهٔ شغل، سن، خانواده، و سرگرمیها می‌باشد.

کتاب دورهٔ میانه شامل سی درس است و در آن مکالمه‌ها که موقعیتهای مختلف زبانی را آموزش می‌دهند طولانی تر می‌شوند و یادگیران در هر درس یک متن نیز می‌خوانند که آنها را با ایران، شهرهای تاریخی و فرهنگ و آداب و رسوم و همچنین

نویسندگان، شعرا و مشاهیر این سرزمین آشنا می‌کند. افزون بر این، در هر درس یک شعر هم گنجانده شده که باید به کمک معلم خوانده شود.

کتاب جلد چهارم پیشرفته دارای سی درس است و نثرهای علمی، ادبی، روزنامه‌ای از نویسندگان برجسته معاصر کشور مانند ناتل خانلری، سعید نفیسی، جلال آل احمد و دیگران بر گزیده شده است. به دنبال هر درس شعری هم با همان مضمون زینت بخش درس می‌گردد. جلد پنجم این دوره هم با سی درس به آموزش ادبیات اختصاص یافته که بنیادی‌ترین موضوعات ادبیات یعنی حماسی، تعلیمی، غنایی، داستانی، و عرفانی را شامل می‌شود.

کتابهای این مجموعه دارای تصاویر، جدولها و نمودارهای رنگین و زیبایی ست که ذوق و شوق فارسی آموزان را بر می‌انگیزد و نوآوریهای ارزشمندی در طرح درسها و تمرینها آورده شده که فراگیران زبان فارسی را به خود جذب می‌کند. با وجود این باید گفت که بنیادهای نظری و کاربردی آموزش فارسی در این کتابها قابل واریسی می‌باشد. درجه بندی آموزش حروف الفبا، موقعیتهای زبانی، واژگان و مقوله‌های دستوری معیارها و ملاکهای علمی و تجربی روشنی ندارند. در درس نخست کتاب اول واژه معلم آمده ولی نشانه تشدید در درس دوازدهم آموزش داده می‌شود. در این کتاب تأکید بر جمله‌های ساده است ولی به ناگاه وجه التزامی در درسهای بیست و هفت و بیست و هشت و بیست و نه گنجانده شده است: *کی میتونم ترا به بینم؟ می‌خوام درس بخونم. باید بره دکترا.* در کتابهای دوره میانه همچنین مشکلاتی را مشاهده می‌کنیم. در درس سوم از کتاب سوم جمله‌های شرطی آموزش داده می‌شوند در صورتی که ماضی بعید در درس دوازدهم می‌آید. ما برای جمله‌های شرطی غیر محتمل در گذشته از ماضی بعید هم استفاده می‌کنیم: *اگر خوب درس خوانده بودی، موفق می‌شدی / شده بودی.*

درک متنها و اشعاری که در کتابهای پیشرفته آمده برای اهل زبان هم چندان آسان نمی‌نماید، چه رسد به کسانی که زبان فارسی را به عنوان زبان دوم فرا می‌گیرند. اگر هم این فراگیران بتوانند معانی واژگان این متون را با کمک توضیحاتی که نویسندگان داده اند و یا فرهنگ لغات یاد بگیرند، ولی بی‌گمان از درک ساختارهای پیچیده نحوی، ظرافتهای ادبی، تعبیرات، اشاره‌های تاریخی، فرهنگی، فلسفی، عرفانی، و به ویژه ناهنجاریهای شعری باز خواهند ماند.

مجموعه کتابهای آموزش زبان فارسی نوشته مرعشی و همکاران دارای چهار کتاب است که سه کتاب آن منتشر شده و کتاب چهارم هم آماده چاپ می‌شود. کتاب اول دارای

یک پیشگفتار و هفت درس است. نویسندگان در پیشگفتار کتاب خود جدولهای گوناگونی در مورد ویژگیهای الفبای زبان فارسی مانند نقطه گذاری، پیوستن و جدایی حروف، همانندی، هم آوایی و چند آوایی حروف ترسیم کرده اند تا رمز و راز های الفبا را برای فارسی آموزان بگشایند. پس از الفبا هر درس با یک گفتگو آغاز می شود و به دنبال آن تمرینهای متنوع و توضیحات مربوط به تلفظ، واژگان، دستور و نکته های فرهنگی آورده شده است. این گفتگو ها بر پایه فرصتها و کار بردهای زبانی مانند: احوالپرسی، برخورد و آشنایی، درخواست و غیره و ساختارهای نحوی متناسب آنها همچون فعل بودن، داشتن، جمله های خبری و پرسشی قرار گرفته است.

کتاب دوم شامل هشت درس است که هر درس باز با یک گفتگو آغاز می گردد و به دنبال آن متنهای خواندنی با تمرینهای مختلف و توضیحات ضروری به زبان انگلیسی آورده شده است. موضوع گفتگوها و متنهای خواندنی ارتباط بسیار نزدیکی دارند تا فارسی آموزان بتوانند مهارت گفتگو و خواندن را در راستای یکدیگر تقویت کنند. در این کتاب فارسی آموزان با گوشه هایی از فرهنگ زبان فارسی مانند: تقویم ایرانی، چهارشنبه سوری، نوروز، و سیزده به در آشنا می شوند.

کتاب سوم شامل ده درس است که همان الگوی کتاب دوم را در ارائه گفتگوها و متنهای خواندنی دنبال می کند. موضوعهای این کتاب با گرایش بیشتر به فرهنگ، آداب و رسوم، و ادبیات فارسی بر گزیده شده است مانند: گونه های زبان فارسی، فرش ایران، موسیقی ایران، زور خانه و داستان و شعر. طبیعی ست که در چنین فضای آموزشی پند ها، مثلها و تعارفات شیرین زبان فارسی هم آموزش داده می شوند.

در کتابهای اول و دوم این دوره معنای واژه های جدید به زبان انگلیسی آورده شده ولی در کتاب سوم از مترادفهای فارسی و توضیحات کوتاه استفاده شده است. البته این نکته آموزشی در خور یادآوری ست که آگاهی از واژگان یک زبان تنها به دانستن معنا محدود نمی شود، بلکه وجه های اساسی دیگری نیز دارد که عبارتند از: تلفظ، تکیه، املا، پیشوند و پسوند، امکانات با هم آئی، مترادف، متضاد و متشابه، نقش دستوری، کار برد، سبک و گونه های زبانی. بدین سان، تمرین در همه این بخشها ضروری ست تا فارسی آموزان بتوانند آگاهیهای خود را در عرصه پهناور واژگان زبان پارسی گسترش دهند.

کتابهای مرعشی و همکاران از ویژگیهای بارزی بر خوردار است که آنها را از کتابهای آموزشی دیگر متمایز می سازد مانند: تعیین هدفهای مشخص برای هر کتاب بر پایه مهارت و توانمندی فارسی آموزان در کار برد زبان فارسی و ساختارهای نحوی متناسب با آنها،

درجه بندی مطالب آموزشی بر اساس فرصتها و کاربردهای زبانی، تنوع در تنظیم تمرینها با بهره گیری از تصاویر و جدولهای گوناگون، بهره گیری از منابع مختلف صوتی و ارتباطی و ارتباط تنگاتنگ موضوعی و دستوری در میان بخشهای مختلف هر درس به منظور تقویت مهارتهای چند گانه زبان.

کتاب مهاجر و همکاران با عنوان «یادگیری زبان فارسی، گام اول» دارای دو بخش عمده است. در بخش اول پانزده درس گنجانده شده که یادگیرندگان نمونه ای از گفتگوهای فارسی زبانان را درباره موضوعاتی همچون معرفی، دیدار، مسافرت، خرید بلیت، وقت گرفتن از دکتر و چند متن ساده می خوانند. افزون بر گفتگوهای نمونه، چند حرف الفبا و نکته های دستوری هم در هر درس معرفی می شوند. در درس اول موضوع گفتگو معرفی و نکته های دستوری ساختار جمله ساده و کسره اضافه است مانند: /اسم من ترانه است. در این درس حروف: /ل، ت، ه، ی، ر، ن، ش، چ، د، آ، ف، م هم معرفی می شوند. در پایان هر درس یک جمله از گفتگو که به زبان نوشتاری است به زبان گفتاری هم آورده می شود مانند درس اول: /اسم شما چیست؟ /اسم شما چیه؟

در بخش دوم کتاب توضیح نکته های دستوری را به زبان فارسی می خوانیم که با صرف پاره ای از فعلها (بودن، کردن، داشتن و غیره)، فهرست افعال بی قاعده و واژه نامه دستوری به پایان می رسد.

در بررسی این کتاب با چند پرسش بنیادین رو به رو هستیم. نخست، معیار دقیق و منطقی برای طبقه بندی موضوعات درسی و نکته های دستوری چیست؟ دوم، اگر نظر نویسندگان این بوده که فارسی آموزان زبان نوشتاری و گفتاری را همزمان یاد بگیرند، آوردن یک جمله نمونه در آخر هر درس برای آشنایی آنها با فرایند های اشتقاق زبان گفتاری از گونه نوشتاری کافی نیست.<sup>۱</sup> سوم گهگاه با نکته های بحث انگیز دستوری برخورد می کنیم که دستور نویسان درباره آنها اتفاق نظر ندارند مانند: فرق میان /است و هست، -/ان علامت مصدر به جای -دن و -تن و در پیش /داشتن به عنوان فعل پیشوندی.<sup>۲</sup>

کتاب «درس فارسی برای آموزان خارجی» (دوره مقدماتی) نوشته پور نامداریان دارای چهار بخش است. بخش نخست دارای نه درس است که با معرفی واژه ها، همخوانها و الفبا آغاز می گردد. در این بخش بعضی نکته های دستوری هم مانند ساختار جمله ساده، اعداد اصلی و ترتیبی، مفرد و جمع، معرفه و نکره و ضمائر اشاره گنجانده شده است. بخش دوم از درس دهم تا بیست و یکم را می پوشاند و قواعد دستوری پیچیده تری را مانند فعل ساده و مرکب، مصدر، زمانهای مضارع، ماضی و آینده آموزش می دهد. در بخش سوم

فارسی آموزان با متون ساده همراه با نکته های دستوری دیگر از نوع حروف اضافه، قید، فعل معلوم و مجهول و جمله های شرطی آشنا می شوند. در بخش چهارم داستانهایی آورده شده که فارسی آموزان باید آنها را به فارسی برگردانند.

نامداریان زبان نوشتاری معاصر را برای آموزش برگزیده و الفبا را به شیوه خطی معرفی می کند. در پیشگفتار کتاب نویسنده می گوید این کتاب بر اساس تجربه های شخصی او در آموزش زبان فارسی به دانشجویان کره ای و با توجه به کتابهای آموزش فارسی به خارجیان تدوین شده است. آیا این تجارب شخصی و بهره گیری از کتابهای دیگر تا چه اندازه با ضوابط و معیارهای علمی در گزینش و درجه بندی مطالب تطبیق می کند؟ با توجه به طبقه بندی زبانها به لحاظ ویژگیهای نظام نوشتاریشان که در کتاب گرابی (۲۰۰۹) نقل شده است، نظام خط نگاری و املائی زبان فارسی در میان زبانهای جهان در جایگاه «ژرف» قرار می گیرد، بدین معنی که میان هر حرف و تلفظ آن رابطه یک بر یک وجود ندارد. بنا بر این، واو همیشه نمادی از واکه بلند نیست مانند: خود، خویش، خوست (بر وزن مست، کوفته و مالیده). پرسش دیگری که می توان از روی کنجکاوای مطرح نمود این است که آیا فارسی آموزان پس از خواندن سه بخش نخست کتاب با اصول و ظرافتهای ترجمه آشنا شده اند که بتوانند داستانهایی بخش آخر را به فارسی برگردانند؟

### کتابهای گروه دوم

مجموعه فارسی نوین دارای دو کتاب است که توسط استیلو، تلطف و کلینتن نوشته شده است. این دو کتاب شامل شانزده درس است که به تساوی در دو کتاب تقسیم شده است. هدف از آموزش زبان فارسی در این دو کتاب تاکید بر گونه گفتاری و واژگان و قواعد دستوری تا آن مقطعی است که فارسی آموزان بتوانند نیازهای روزانه خود را بر آورده کنند، متنهای ساده ای را بخوانند و خطی روشن و خوانا داشته باشند.

در هر درس یک گفت و شنود همراه با تمرینات و توضیحاتی در باره نظامهای صوتی، واژگانی و دستوری زبان فارسی می آید. افزون بر این، در هر درس به بخشی از عناصر فرهنگی زبان هم توجه می شود. در درس کتاب اول الگوی سلام و احوالپرسی آموزش داده می شود و برای سهولت در یادگیری در درسهای نخستین این کتاب از الفبای فارسی استفاده نشده، بلکه همه بخشهای درس آوا نویسی شده و برابر انگلیسی آن هم آورده شده است. بحث مربوط به خواندن و پیچیدگیهای خط و نگارش فارسی از همین درس آغاز می شود. در هر درس چند حرف به شیوه گروهی و یا اشتراک آوایی توضیح داده می شوند و

بدین ترتیب ویژگیهای آوایی آنها برای فارسی آموزان روشن می گردد.

در کتاب دوم هر درس شامل یک مکالمه بلند، چند مکالمه کوتاه، یک متن برای تمرین خواندن و نوشتن و یک تمرین شنیداری هم در آن گنجانده شده است. قواعد دستوری در این کتاب نسبت به کتاب اول پیچیده تر و در بر دارنده مقولاتی چون حروف تعریف، زمانها، جمله های شرطی، وجه التزامی، حروف ربط و جمله های موصولی می باشد. در ضمن، تمرینهایی هم برای تبدیل گونه گفتاری زبان به گونه نوشتاری آن در نظر گرفته شده است مانند: لهجه روسی برادر بزرگ خانم فیروزی خوبه = لهجه روسی برادر بزرگ خانم فیروزی خوب است.

این دو کتاب آگاهیهای فراوانی در باره نظامهای صوتی، واژگانی، نحوی و فرهنگی در اختیار فارسی آموزان قرار می دهد. اکنون این پرسش مطرح می گردد که هدف از فراهم کردن انبوهی از این آگاهیها چیست؟ آیا فارسی آموزان باید صرفاً این آگاهیها را در ذهن خود انباشته کنند و یا این که در ارتباطهای کلامی خود با اهل زبان از آنها بهره بگیرند؟ البته به کار بردن این آگاهیها در بافتهای گوناگون زبانی و اجتماعی نیاز به شناخت دقیق از توانش کلامی و بخشهای عمده آن دارد و بر طبق چهار دهمین اصل تهیه مواد آموزشی از تام لین سن (۲۰۰۷) تاکید بر تمرینهای قالبی و خشک از نوع تکرار، جانشینی، تاویلی و غیره نمی تواند زبان آموزان را برای آفرینندگی و کار برد واقعی زبان آماده نماید. از سوی دیگر، بنیان نظری و کاربردی تبدیل گونه نوشتاری زبان به گونه گفتاری آن بحث انگیز است. اصولاً در تبدیل زبان نوشتار به گونه گفتاری آن که خاستگاه طبیعی و ساده زبان است از فرایندهای بسیار ساده و طبیعی هم استفاده می شود مانند: فرایند همگونی در تبدیل دستم به دستم. باژگونه این فرایند یعنی نا همگونی نیاز به بهره گیری از قواعد غیر طبیعی و نامتعارف دارد مانند تبدیل حرف ت به سین در دستم به دستم و یا افزایش سیلاب به جای کاهش آن در تبدیل میگم به می گویم.

شهسواری و آت وود در کتاب «فارسی ایران امروز»، که هنوز به چاپ نرسیده ولی از طریق اینترنت در دسترس همگان قرار دارد، کوشیده اند با بهره مندی از فناوری نوین و ابتکارات جدید در تنظیم تمرینهای دیداری، شنیداری، گفتاری و نوشتاری دروس ابتدایی را به شیوه جذاب و دلچسبی آموزش دهند. این کتاب دارای یک پیشگفتار و ده درس است که الفبا را به شیوه مقطعی با حروف آ، ب، پ، ت، ن، و، ی در درس اول آغاز می کند. افزون بر الفبا، فارسی آموزان با کاربردهای گوناگون زبانی مانند: سلام و احوالپرسی و معرفی و پدیده های فرهنگ ایرانی از جمله مهمان نوازی، تعارفات، غذا و نظام آموزشی به زبان

انگلیسی آشنا می شوند. پاره ای از مقوله های دستوری که در این کتاب معرفی شده اند عبارتند از: آرایش واژه در جمله، فعل بودن، جمله های پرسشی، زمان حال، کسره اضافه، فعل مرکب، ضمایر ملکی، مفرد و جمع و مفعول صریح.

کتابهای آموزشی زبان فارسی همراه با تکنولوژی و فعالیتهای دیگر آموزشی باید آئینه و جلوه گاه ذات و گوهر والای زبان فارسی و فضایی از اندیشه و فرهنگ ایرانی باشد و بنا بر گفته آکسفورد و همکارش (۲۰۰۹) یادگیران را در عالم روح آن زبان و فرهنگش قرار دهد. در گروه بندی مقطعی الفبا بر پایه بسامد حروف و واژگان پاره ای از حروف ویژگیهای مشترکی ندارند ولی با هم آموزش داده می شوند مانند: ب، پ، ت در کنار ن، و، ی در درس اول و یار، ز، س، ش همراه با د، ح و ه در درس دوم. در همین درس حرکات زیر، زبر و پیش در بخش چهارم معرفی می شوند، در صورتی که فارسی آموزان باید واژه های شب و مبارک را در بخش دوم بخوانند. در این کتاب سلام، احوالپرسی، معرفی و تعارفات کاربردهای زبانی هستند که متاسفانه شمار آنها هنوز برای زبان فارسی مشخص نشده است ولی وان اک و الکسندر (۱۹۷۵) در حدود هفتاد کار برد برای زبان انگلیسی در نظر گرفته اند. بهتر است در دوره های مقدماتی کاربردهای ساده زبانی و ساختارهای دستوری متناسب با آنها را آموزش دهیم و آنگاه به معرفی مفاهیم پیچیده دیگر پردازیم. بنا بر اصل سومی که تام لین سن برای تهیه مواد آموزشی تدوین کرده است مواد آموزشی در هر مقطع باید به گونه ای تهیه شوند که فرایند یادگیری را بر زبان آموزان هموار سازد و در آنها احساس اعتماد و اطمینان ایجاد نماید.

کتابهای ویندفور و همکاران به دو دوره ابتدایی و متوسطه تقسیم می شوند. درجه بندی مطالب در این کتابها بدین ترتیب است که درسهای اول و دوم در کتاب اول به آموزش الفبا و تلفظ واکه ها و همخوانها اختصاص دارند. نکته های دستوری، مکالمه ها و متنهای خواندنی از درس سوم با آموزش فعل بودن و احوالپرسی، آشنایی و معرفی آغاز می گردند. به دنبال این مطالب ساختار جمله ساده در درس پنجم، کسره اضافه در درس ششم، جمله های موصولی در درس بیست و دوم و جمله های مرکب در درسهای پایانی کتاب یعنی از درس بیست و سوم تا بیست و هشتم آموزش داده می شوند. در آموزش جمله های موصولی نویسندگان به این نکته اساسی اشاره می کنند که در زبان فارسی ضمیر موصولی وجود ندارد و نباید که را در زبان فارسی هم نقش با ضمایر موصولی در زبان انگلیسی بدانیم. در زبان فارسی ضمیر موصولی در درون جمله ظاهر می گردد مانند: مردی که از او کتاب گرفتی. ترکیب اضافه به قول منطق دانان «لفظ مرکب ناقص» و یا

به قول زبان‌شناسان رو ساختنی ست که جمله موصولی در ژرف ساخت آن قرار دارد مانند: کتاب هدایت = کتابی که هدایت نوشته است / دارد. بنابراین، آموزش جمله های موصولی باید مقدم بر کسره اضافه قرار بگیرد تا در درک نقش دستوری اضافه به فارسی آموزان کمک نماید. از سوی دیگر، بر پایه کار برد و بسامد کسره اضافه در زبان فارسی مهاجر و همکاران آموزش کسره اضافه را در درس نخست کتاب خود قرار داده اند ولی نویسندگان دیگر آن را در درسهای متفاوتی آورده اند.<sup>۳</sup>

کتاب دوم دارای دوازده درس و چهار پیوست است. در این کتاب به همه مهارتهای زبان توجه شده و برای تقویت مهارت خواندن متنهایی درباره زبان، فرهنگ و ادبیات گنجانده شده است. افزون بر این، مکالمه هایی هم برای آشنا کردن فارسی آموزان با موقعیتهای کاربردهای زبانی مانند: خرید و فروش، مسافرت و گفتگوهای تلفونی آموزش داده می شوند. برای نمونه، فارسی آموزان در درس اول متنی درباره کشور ایران، شعر «قم»، سروده نادرپور، و مکالمه ای در یک مغازه قالی فروشی را می خوانند. در درس پنجم «غربزدگی» از دیدگاه دکتر شریعتی، در درس هشتم متنی درباره «زبان فارسی» و در درس دهم شعر «سفر» از فروغ فرخزاد آمده است. در این کتاب معنای لغات و ترکیبهای تازه در هر درس به زبان انگلیسی توضیح داده شده ولی به فرایندهای واژه سازی در زبان فارسی و تمرینهایی که به آگاهی و گسترش واژگان فارسی آموزان یاری می رساند توجهی نشده است. خواندن و درک متنهای پیشرفته و ادبی نیاز به آگاهی از تمامی ویژگیهای واژگانی، فرایندهای واژه سازی از طریق ترکیب و اشتقاق و حتی آرایش گروهی آنها در جمله دارد.<sup>۴</sup>

سه کتاب از هیلمن و همکاران در زمینه مهارتها خواندن عبارتند از: داستانها و رمانهای فارسی، متون خواندنی درباره ایران و ایرانیان و نمونه ای از روزنامه ها برای تمرین روزنامه خوانی و آشنایی با سبک روزنامه نگاری.

کتاب اول برای آموزش در دوره میانه دارای سی و دو درس است که متونی همراه با ترجمه آنها به زبان انگلیسی از نویسندگان معاصر مانند پارسی پور، اسماعیل فصیح، صادق هدایت و دیگران بر گزیده شده است. بعد از هر متن لغات، اصطلاحات، و نکته های دستوری توضیح داده شده و تمرینهایی هم در همان زمینه ها آورده شده است. کتاب دوم شامل سی و نه درس است که فارسی آموزان درباره جنبه های مختلف زبان و فرهنگ ایران می خوانند و با آنها آشنا می شوند. این کتاب همان طرح کتاب اول را دنبال می کند و به منظور آموزش در دوره های میانه و پیشرفته تهیه شده است. کتاب سوم چهل و هفت درس دارد و نمونه هایی از روز نامه های ایرانی انتخاب شده است تا فارسی آموزان با



بخشهای مختلف یک روزنامه آشنا شوند. از این کتاب می توان در سال دوم و یا سال سوم در برنامه آموزش زبان فارسی استفاده نمود.

چنین به نظر می آید که هیلمن و همکاران دو هدف بنیادین را در تدوین این کتابها دنبال می کنند که عبارتند از آشنایی فارسی آموزان با فرهنگ زبان فارسی و تقویت مهارت خواندن در آنها. بی گمان، این فارسی آموزان با خواندن ترجمه متون و توضیحات دیگری که نویسندگان داده اند به آسانی به هدف نخستین دست می یابند ولی خواندن مهارت بسیار پیچیده ای است که به بررسیهای گسترده ای نیاز دارد. گرایی که جامع ترین کتاب را در مورد مهارت خواندن و فرایند های وابسته به آن نوشته است می گوید مقاطع مقدماتی خواندن مربوط به شناخت واژه ها، ساختار های نحوی و رمز گشایی معنایی یا درک معنای متن می شود ولی در مقاطع پیشرفته خواننده باید قادر باشد به تحلیل، نقد و ارزیابی اندیشه های نویسنده بپردازد. در کتاب اول قطعه ای از بوف کور «عزرائیل» با توضیحاتی درباره صادق هدایت و نکته های دیگر داده شده ولی هیچ گونه تمرینی در مورد درک متن و جنبه های دیگر خواندن مطرح نشده است.

### خلاصه و نتیجه گیریها

مروری بر کتابهای آموزش زبان فارسی این نکته را به خوبی روشن می کند که آموزش الفبا و شیوه نگارش این زبان با چالشها، ناهنجاریها و فراز و نشیبهای سخت نا هموار رو به روست و نویسندگان می کوشند تا با شگردها و روشهای گوناگون رمز و رازهای درونی آن را بر فارسی آموزان بکشایند. پس از این بخش نوبت به تهیه مواد آموزشی و درجه بندی آنها می رسد که از ارکان اساسی و نا گزیر آموزش زبان به شمار می آیند. در این راستا ما هنوز معیار ها و ملاکهای علمی و معتبری برای زبان فارسی در دست نداریم و نویسندگان غالباً با بهره گیری از تجارب و آگاهیهای ذهنی خود به طرح آنها می پردازند. گونه های گفتاری و نوشتاری زبان فارسی به منظور تقویت مهارتهای گفت و شنود و خواندن و نوشتن در بعضی کتابها به طریق همزمانی و در طرحهای دیگر جدا از یکدیگر آموزش داده می شوند ولی قواعد اشتقاق گونه گفتاری از گونه نوشتاری روشمندان دنبال نمی گردد و به ویژه بر مضامین فرهنگی و جامعه شناختی گونه گفتاری تاکید نمی شود. بیشتر نویسندگان از روشهای نوین و به ویژه روش ارتباطی در آموزش زبان فارسی بهره می گیرند ولی به همه بخشهای آن توجه ندارند و تنها به معرفی چند فرصت و کار برد زبانی بسنده می کنند. در ارتباط با دستور زبان فارسی گهگاه به نکته هایی بر می خوریم که ضرورت

دارد نویسندگان با مراجعه به دستور نامه های زبان فارسی و پژوهشهای نوین توصیفیایی عرضه کنند که با واقعیتهای زبان فارسی تطبیق کند و تحمیل ناروایی از زبانهای دیگر بر دستور زبان فارسی نباشد. گنجاندن ادبیات در برنامه زبان امکان پذیر است ولی ضرورت دارد از شرایط آن آگاه باشیم تا هماهنگی لازم در میان مواد آموزشی حفظ گردد. در پایان باید به آموزش واژگان هم توجه ویژه ای داشته باشیم و بدانیم فارسی آموزان باید در هر دوره چند واژه جدید فرا بگیرند و توزیع و تمرینهای آنها در هر درس چگونه تنظیم گردد که به دو فرایند معنادار سازی و درونی کردن آنها به یاد گیران کمک نماید.

گیتیز برگ، مری لند

### یادداشتها:

- ۱- برای آگاهی از این قواعد می توانیم از کتاب وحیدیان کامکار (۱۳۸۳) استفاده کنیم.
- ۲- برای آگاهی از پژوهشهای خانم حمیرا بهادراتی مربوط به افعال است و هست به تار نمای زیر مراجعه نمایید:  
<http://borjebabel.com>
- ۳- چنین به نظر می آید که فعل مرکب هم باید در درسهای نخستین آموزش داده شود.
- ۴- برای تهیه تمرینهای واژگانی می توانیم از کتاب مشکوة الدینی (۱۳۸۷) و مجموعه مقالات فرشید ورد (۱۳۸۹) استفاده کنیم.

### کتابنامه

#### کتابهای گروه اول

- بنائی، صدیقه. ( ) آموزش زبان فارسی برای نوآموزانی که به زبان انگلیسی آشنایی دارند. کالیفرنیا: شرکت کتاب. بازارگادی، علاء الدین. (۱۳۸۵). فارسی آسان، ۵ جلد. تهران: انتشارات رهنا.
- ثمره، یدالله. (۱۳۸۴). آموزش زبان فارسی (دوره مقدماتی، متوسطه و پیشرفته). تهران: انتشارات بین المللی الهدی.
- خرمى، محمد مهدى. (۲۰۰۸). فارسی ابتدائی. نیویورک: انتشارات بیستون.
- \_\_\_\_\_ (۲۰۰۹). فارسی متوسطه. نیویورک: انتشارات بیستون.
- دارابی، سیامک و همکاران. (۱۳۸۳) چاپ دوم، آموزش فارسی برای خارجیان، لاهیجان: نشر نیک نگار.
- ذوالفقاری، حسن و همکاران. (۱۳۸۳). فارسی پیاموزیم (دوره مقدماتی، میانه و عالی). تهران: انتشارات مدرسه.
- مرعشی، مهدی و همکاران. (۲۰۱۱). فارسی ۳. ایالات متحده: کتابهای زبان فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۲۰۰۷). فارسی ۱ و ۲. ایالات متحده: کتابهای زبان فارسی.
- مهاجر، سیمین و همکاران. (۲۰۰۷). یادگیری زبان فارسی. گام اول. بنژدا: انتشارات آی بکس.
- نامداریان، تقی پور. (۱۳۸۷). درس فارسی برای فارسی آموزان خارجی (دوره مقدماتی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

#### کتابهای گروه دوم

Hillman, M. C. (2003). Reading Iran Reading Iranians. An Intermediate / Advanced

Persian Textbook. Second Edition Revised. VA. Dunwoody Press.

\_\_\_\_\_ With Ram Sarraf, R. (1996). *Persian Newspaper Reader*. MD: dpDunwoody Press.

\_\_\_\_\_ With Khorrami, M.M. (2000). *Persian Fiction Reader*. VA: Dunwoody Press.

Stilo, D. and et al. (2005). *Modern Persian: Spoken and Written*. Volume One and Two. NH: YUP.

Shahsavari, A. and Atwood, B. (2011). *Persian Of Iran Today*. CA: Creative Commons.

Windfuhr, G. and Bostanbakhsh, SH. (1980). *Modern Persian: Intermediate Level1*. Ann Arbor, Michigan: Department of Near Eastern Studies, UM.

\_\_\_\_\_ and Tehranisa, H. (1981). *Modern Persian: Elementary Level*. Ann Arbor, Michigan: Department of Near Eastern Studies, UM.

### منابع فارسی

شفائی، احمد. (۱۳۶۳). *مبانی علمی دستور زبان فارسی*. تهران: مؤسسه انتشارات نوین.

فرشید ورد، خسرو. (۱۳۸۹). *ترکیب و اشتقاق در زبان فارسی*. تهران: زوار.

مشکوة الدینی، مهدی. (۱۳۸۷). *دستور زبان فارسی: واژگان و پیوند ساختنی*. تهران: سمت.

وحیدیان کامکار، تقی. (۱۳۸۳). *دستور زبان گفتاری*. تهران: انتشارات بین المللی الهدی.

### منابع انگلیسی

Brown, H. D. (1994). *Teaching by Principles. An Interactive Approach to Language Pedagogy*.

NY: Prentice Hall Regents.

Grabe, W. (2009). *Reading in a Second Language. Moving from Theory to Practice*. Cambridge: CUP.

Lazar, G. (1993). *Literature and Language Teaching*. Cambridge: CUP.

Mackey, W. F. (1965). *Language Teaching Analysis*. London: Longman.

Oxford, R. and Oxford, J. (2009). Eds. *Second-Language Teaching and Learning in the Net Generation*. Hawai'i: National Foreign language Resource Center.

Richards, J. C. and Rodgers, T. (1986). *Approaches and Methods in Language Teaching*. Cambridge: CUP.

Tomlinson, B. Ed. (2007). *Materials Development in Language Teaching*. Cambridge: CUP.

Krashen, S.D. (1985). *The Input Hypothesis*. London: Longman.

Soheili, A. (1988). *The Acquisition of Persian*. Unpublished Paper.

Van Ek, J. A. and Alexander, L.G. (1975). *Threshold Level English*. London: PP.

## یادداشت‌هایی پراکنده در حوزه زبان و اندیشه

(۱)

### زمین لرزه های زبانی

دوستی با من تماس گرفت و نگرانی خود را از فروریزی استوانه زبان و در هم ریزی دنیای ادبیات فارسی با اندوه و خشم ابراز داشت. او مقصر واقعی این آشفتگی و زلزله ویرانگر زبانی و فرهنگی را در گرو شماری نویسندۀ جوان و سهل انگار که به دنیای «بلاگ» ها راه یافته اند می دانست. به او گفتم: «من در این زمینه چه کاری می توانم بکنم تا مقداری از این عصبانیت و افسردگی تو کاسته شود؟» گفت: «دست کم چیزی بنویس و گلائیۀ مرا از زبان خودت مطرح کن.» گفتم: «من به این پدیده با چشم دیگری نگاه می کنم. اگر هم قرار باشد چیزی بنویسم، چیزی را که تو می خواهی و یا می گویی نمی نویسم.» آن دوست با شنیدن این حرف من، هنوز هم افسرده تر شد. انتظار او آن بود که من اولاً بگویم آری راست می گویی، من هم می بینم که زبان فارسی در حال از دست رفتن است. و دوم آن که حرفهایش را با کمی عقب و جلو گردن بر زبان قلم جاری سازم. او در جواب من گفت: «شاید تو نمی بینی که جوانها وقتی چیزی می نویسند، نه قاعده های دستوری را رعایت می کنند و نه از عهده درست نوشتن دیکته کلمات بر می آیند.» گفتم با این حرف تو موافقم که یک آشفتگی بزرگ زبانی در فضای اینترنت جاری ست. اما گمان من آن نیست که این آشفتگی، تهدید کننده زبان فارسی باشد. اما بی گمان، این آشفتگی زبانی، هم آسیب رسان است و هم در روند تکاملی کارها و ارتباطهای مردم، اختلال ایجاد می کند.»

«اما آشکارا باید بگویم که از دست مردم عصبانی نیستم. من از مردم طلبی ندارم که

بخواهم عصبانی باشم. زبان فارسی، همان قدر که سهم من است، سهم آنها نیز هست. اما باید بگویم که من نیز نسبت به آنچه می گذرد، به طور حتم نمی توانم بی تفاوت باشم. باور من آن است که بی تفاوت نبودن و گمانه زنی برای یافتن ریشه های این موضوع و بهتر کردن فضای زبان فارسی، شاید راه منطقی تری در برابر این آشفتگی باشد. در یک نکته تردید ندارم و آن این که زبان فارسی و ادبیات این سرزمین، در خلال تاریخ روشن و تاریک خویش، از این فراز و فرودها کم ندیده است.» گفت: «منظورت این است که عده ای جوان به علت فراهم آمدن موقعیت رایگان وبلاگ داشتن و یا حتی فراهم کردن یک تارنما، باید بتوانند دانسته یا ندانسته، بر سر زبان فارسی، هر بلایی که می خواهند نازل کنند. و هیچ کس جلودارشان نیز نباشد؟» گفتم: «نه! من با اصطلاحهایی از قبیل «نازل کردن بلا» و یا «نازل شدن بلا» موافق نیستم. من نیز متأسفم که جوانهای ما، چنان املای کلمات را غلط می نویسند که اگر صد سال پیش بود، شاید استاد مکتب، پاهای هر «اشتباه نویسی» را به فلک می بست تا آرامش خود را به دست بیاورد. اما امروز، صد سال بعد است. نه جوانان ما، آن جوانان صد سال پیشند و نه پیران ما، و نه مناسبات اجتماعی و فرهنگی ما.»

«من در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در مقاله ای زیر عنوان «زبان فارسی و ایرانیان مهاجر» همان نگرانی و اندوه را بر زبان آوردم که تو اینک با من در میان می گذاری. در آن زمان که ایرانی ها، تازه به جامعه سوئد آمده بودند، در گفته هایشان ترکیبی از سوئدی و فارسی شناور بود. و این برای کسی که دلش برای فرهنگ و زبان فارسی می تپید، نگران کننده بود. مطالعات بعدی نشان داد که این پدیده، خاص ایرانیان سوئد نبوده است. بلکه مربوط به مرحله ای از زبان آموزی انسانی است در محیطهای دو یا چند زبانه که در هر دوره ای از تاریخ می تواند اتفاق بیفتد. اما واقعیت آن است که این در هم آمیزی، پس از مدتی رو به کاهش می گذارد و در موردهایی، کاملاً از میان می رود و در موردهای دیگری، با حالتی کم رنگ به حیات خود ادامه می دهد. من اگر این آگاهی را در آن هنگام داشتم، چنان مقاله ای را با آن بافت و محتوا قلمی نمی کردم. هر چند همان موقع هم از دست فارسی زبانان ناراحت نبودم بلکه نگران ارتباطات معنایی انسانها و از جمله خودم بودم که اگر دچار خلل شود، چه پیش خواهد آمد. البته، حُسن چنان نوشته ای در آن است که اندیشه و دریافت مرا در آن زمان نسبت به پدیده زبان مادری و ادبیات فارسی نشان می دهد.<sup>۱</sup> اما امروزه، زمانه، زمانه دیگری است. به اعتقاد من، این سهل انگاری گسترده نسبت به درست نوشتن زبان فارسی و در هم آمیزی زبان گفتار با نوشتار، قبل از آن که یک مشکل یا بیماری باشد، نشانه های آشکار یک مشکل و یا بیماری است. ما باید به بررسی ریشه های این

بیماری و یا مشکل پردازیم. ریشه‌های این بیماری، در جوانان ما نیست. در عوامل دیگری ست که نیاز به مطالعه و تحقیق عمیق تری دارد.»

دوستم گفت: «آخر به چه کسی می‌شود گفت که حتی تارنمای «بی بی سی» نیز در دست کسانی قرار گرفته که گویی آگاهانه، تیشه به ریشه زبان فارسی و فرهنگ دیرینه سال ما می‌زنند.» به او گفتم: «واقعاً نمی‌توانم قسم بخورم که آنان این کار را آگاهانه می‌کنند یا ناآگاهانه. اما تجربه و ذهنیتهای گذشته ما که بر برخی سوء گمانهای تاریخی نیز بنا شده، همیشه کارهای آنان را بدبینانه ارزیابی می‌کند. هرچند من همچنان معتقدم که مشکل اصلی کار در جای دیگر است.» دوستم گفت: «فکر نمی‌کنی که اگر صاحبان اصلی فضای «وبلاگ»ها برای دادن یک خانه وبلاگی به افراد، شرطهای دیگری نیز اضافه می‌کردند که در صورت عدم اجرای موازین دستوری، و یا املائی، وبلاگشان تعطیل گردد. در آن صورت افراد ذی نفع، مجبور به اجرای برخی موازین زمانی و ادبی می‌شدند.» به او گفتم: «به نظر من، مشکل بزرگی که بسیاری از جوانان ما با آن روبه‌رو هستند، مشکل شلختگی زبانی آنان نیست، بلکه مشکل، بدآموزی و یا نیاموختن قواعد و موازین زبانی و ادبی در جایی ست که آنان می‌بایست می‌آموختند و یا بیاموزند. تا هنگامی که جوانان ما این نکات را در مدرسه و دانشگاه به درستی نیاموزند و بدان عادت نکنند، قطعاً «در» بر همان پاشنه خواهد چرخید که شما از آن گله مند هستید. من تصور نمی‌کنم که جوانان ما مخالف بهره‌گیری درست از زبان مادریشان باشند. اما زبانی که آنان در مدرسه آموخته‌اند، بیشتر از این نبوده است. مدارس ما امروزه به جای آموزش درست، دلمشغولیهای دیگری دارند که در عمل، جای این جور چیزها را گرفته است. نه جریمه کردن، دردی را دوا می‌کند و نه خرده‌گیریهای ریز و درشت. شاید هم در آینده، زبانی که مورد استفاده قرار خواهد گرفت نه آن باشد که بیم از میان رفتنش را داریم و نه این که آنان، روزانه از آن به نحوی که دلپسند ما نیست از آن استفاده می‌کنند. بلکه شاید ملغمه‌ای باشد از هر دوی اینها و شاید هیچ کدام. باید به این نکته باور داشت که مردم، صاحبان اصلی زبانند و همین آنانند که چه «غلط» و چه «درست» حرف آخر را می‌زنند. هرچند زبان‌شناسان توصیفی، معتقد در زبان، چیزی به نام درست و غلط وجود ندارد. آنچه وجود دارد، رایج و غیر رایج است.»

سه شنبه نهم خرداد ۱۳۸۵ / سی ام ماه مه ۲۰۰۶

### واژه‌ها در گستره باورها و ناباوریه‌ها

انسان زمانی جادوگر شد که کلام را شناخت. زمانی ادعای رسالت و آسمانی بودن کرد

که راز سر به مهر سحر کلام را دریافت. زمانی قدرت و تحمیل قدرت را در پیرامون خویش بدل به یک اصل مقدس ساخت که توانست رگه های ارتباطی کلام را با زندگی مردم پیرامون خود بیابد. انسان زمانی توانست دیو دروغ را در جامعهٔ قدیسانهٔ حقیقت به مردم بشناساند که امکان گشودن دریچهٔ دنیای اندرونی کلام را در برابر خود کشف کرد. کلام در جهان امروز، مجموعه ای از شگفتیهای هستی ست. همان اندازه که تخم مهر و شکیبایی می باشد، غبار نفرین و نفرت در آسمان زندگی مردم می گستراند. همان اندازه که نارواییها را در هیأت «روا» به آستانهٔ خانهٔ ساده دلان شفاف و مهربان می کشاند. درستیها و ایثارهای انسانی را در جامعهٔ پلشت دروغ و دغل، از طناب فکر انبوهی از مردم می آویزند. کلام این است. شگفت است و مقدس است. خورشیدوار می درخشد، اما چه بسا اندامواره ای در ژرفای تاریکیها نهان دارد. آنان که به شکلی با مردم و افکار عمومی سرو کار دارند، این نکته را می دانند که در کلام، باوجود ظاهر سرد و بی روح آن، نیرویی نهفته است که در خود رگه هایی از رازباری و جادو، نهفته دارد. خصلتی که هم می تواند آشتی را در دل مردم برافروزد و هم در همان لحظه، آتشی دیگر را فرو بنشاند. حضور چنین نیروی رازباره و سحرآمیزی در کلام، باید قاعدهٔ ریشه در انباره ای داشته باشد که هر رشتهٔ آن در ذهن انسانهای متفاوت، با انبوهی خاطره، تجربه، و آرزو گره خورده است.

این خاطره ها در بسیاری از انسانها، از یک طرف سرشار از جاذبه و گوارایی ست و از طرف دیگر، انباشته از تلخی و درد. اگر به عنوان مثال، نگاهی به واژه ای مانند «فاجعه» بیندازیم، در می یابیم که این کلمه، چه بار تکان دهنده و گزنده ای از سیاهی، در هم ریختگی، و مرگ به دنبال خود دارد. گویی ستارهٔ دنباله داری ست که به اندازهٔ یک کهکشان، رشته های سیاه و تلخ زندگی انسانها را در سده ها و هزاره های دیرین با خود یدک کشیده است. همچنان که واژهٔ خوشبختی نیز می تواند، برای هر انسانی به تناسب توان، امکان، و مناسباتی که داشته، پنجره ای به سپیدی، گشایش، و روشنی بگشاید. آنان که در همهٔ طول تاریخ، نقش رهبری و دگرگون کنندهٔ اندیشه های مردم را به کف داشته اند، هم می توانسته اند از سلالهٔ شاهان و حاکمان باشند و هم از نسل پیامبران و یا دیگر رهبران فکری. همهٔ اینان به تناسب دانش و تجربهٔ خویش، کم یا زیاد، به اهمیت نقش کلام در جابه جایی باورهای مردم و تغییر ارزشهای ذهنی آنان، آگاه بوده اند. برخی کلمه ها چنان رابطهٔ جدایی ناپذیر با احساسات، شرف، و اعتبار تاریخی، مذهبی، اجتماعی، و خانوادگی افراد دارند که بر زبان آوردن هریک از آنها می تواند در یک بافت معین، هم توفانی به پا کند و هم توفانی را بخواباند. سندها و مدرکهای تاریخی، داستانها و

رویدادهای روزانه، همه کم و بیش در محور خانه تکانیهای ذهنی بر پایه تأثیر کلام قرار دارند. در این میان، اگر بخواهیم به پیامبران اشاره ای داشته باشیم، لازم می آید، کسانی را مورد نظر قرار دهیم که در میان مردم دنیا، بیشترین طرفدار را دارند.

از میان اینان، چه آنها که خود کتاب داشته اند و چه آنان که پیرامونیانشان از سخنان و کارهای آنها کتاب، دفتر و دستک فراهم آورده اند، همه، استواری و گسترش پیام خود را در گرو نفوذ کلام در ذهن مردم دانسته اند. چنان پیامبرانی، در زندگی روزانه، از خود چشمه هایی به نمایش می گذاشته اند که از طرف علاقه مندانشان، به معجزه تعبیر می شده است. با وجود تماسهای گسترده حضوری این پیامبران با مردم و نیز ارائه دادن نمونه های رفتاری غیر عادی و گاه شگفت انگیز، آنان هرگز خود را از واژه ها و عمق تأثیر آنها در ذهن مردم و خلوت آنان بی نیاز ندیده اند. به نظر می آمده که اگر قرار بوده آیینی در طول تاریخ بر نسلهای مکرر بوزد، آن آیین هرگز نمی توانسته بدون کتاب و بهره گیری از کلمه ها، مأموریت خود را به درستی به انجام برساند. در راستای چنین تأثیر جادویی و پُر دوام است که در تاریخ ادبیات هر ملت، گاه آفریده های این شاعر و یا آن نویسنده را به عنوان سند اعتبار فرهنگی، منشور رهایی و نماد غرور ملی برای آن ملت به شمار آورده اند. این نکته ها نشان می دهد که نبرد از منشور کلام، در میدان کلام و به وسیله کلام، از مؤثرترین نبردهای به پیروزی نزدیک شده بوده است. اگر قرار بوده که قلب ملتی ربوده شود، این کار جز از طریق جادوی کلام، از هیچ راه دیگر به شکل طولانی و ماندگار، هرگز امکان پذیر نبوده است. همه تسلطهای خونین اگر چه به ظاهر توانسته است برای مدتی در یک سرزمین، نوعی جزیره سکوت ایجاد کند اما قبیله خشونت و قدرت، هرگز نتوانسته است راه به درون دلهای مردم ببرد و آنان را از راه متقاعد کردنهای فکری و احساسی، در زیر سلطه خویش داشته باشد.

تجربه های تاریخی نشان داده است که در خشن ترین دیکتاتوریهای جهان، همیشه روزنه هایی برای به میدان کشاندن جادوی کلام وجود داشته است و خواهد داشت. طبیعی ست که حمله، آن هم حمله کلامی برهنه و خشن به مردمان قبیله قدرت، جایی برای تحمل آنان باقی نمی گذارد. اما آیا برای گسترش روشنایی فکری، بالا بردن درک مردم و بر زمین پاشیدن بذر اندیشه های حرمت به انسان، حرمت به اندیشه های اطرافیان و رابطه های برابر حقوق و غیر زورگویانه در خانه و مدرسه و کارگاه، می توان همه درها را بست و همه واژه ها را از مردم گرفت؟ از همان دیر باز، پاره ای از مردم، کلام را در سنگنبشته ها از آن رو به کار می گرفته اند که پیامی از شرایط روزگار خویش، به هیچ ستایش و یا نکوهش



معین به نسلهای ناشناخته بعدی برسانند. عده ای نیز کلام را از آن رو به خدمت خود گرفته اند که بتوانند خشم و نارضایی خویش را از مناسبات اجتماعی زمانه، به آیندگان انتقال بدهند و از این راه آنان را در مورد یک موضوع مشخص متقاعد کنند و با خود همراه و همدل سازند. اینان کلام را در خدمت تحقق اندیشه هایی می دانسته اند که آن اندیشه ها برای آنان، از قداست و اعتبار برخوردار بوده است. با توجه به نقشهای گوناگون و گاه بسیار متفاوتی که برای کلام قائل بوده اند، می توان به این نکته اشاره داشت که درمیان خوانندگان، شنوندگان و پیام گیران کلام نیز انتظاراتی متفاوت همیشه وجود داشته است و دارد.

یکی از نویسندگان فرانسه به نام آلن روب گری یه (Alain Robb-Grilliet) می گوید: «نویسنده مانند همه مردم از بدبختی هموعانش رنج می برد. اما خلاف راستی و درستی ست که مدعی شویم، نویسنده می نویسد تا درمانی برای آن بیابد.» من نیز حرف این نویسنده را تأیید می کنم که نویسندگان با کلام خویش، در پی درمان آنی درد مردم نیستند. اما اینان در گستره کلام، در پی بازتاب و ترویج اصولی هستند که به زندگی ارج می گذارد و درد و رنج تحمیل شده بر مردم را محکوم می کند. شاید در همه جا این نکته، تبدیل به یک سنت جا افتاده شده که نویسندگان و شاعران، باید بازتابنده درد مردم باشند. چرا آنان نباید لحظات خوب زندگی مردم را، شادیها و لبخندهای زندگی بخش آنان را به توصیف بکشانند؟ گویی اگر نویسنده ای در جایی - حتی در دموکراسی های جا افتاده و ریشه دار جهان - از خوشبختیها و توفیقهها سخن بگوید، از سوی مردم به قبیله قدرت نسبت داده می شود. با این تفاوت که قبیله قدرت در یک دموکراسی با یک کشور عقب مانده و دیکتاتوری، تفاوتهای فاحش دارد. در آن یک، قدرت در چهار چوب قانون و محدودیتهای حقوقی خویش تعریف می شود و در این یک قدرت در چهار چوب اعمال نظر و جلوگیری از نظر مخالفان به هر قیمت دریافت می گردد. شاید منظور این نویسنده فرانسوی، بیشتر متوجه نویسندگان داستانی باشد. زیرا آنان، خواننده را مستقیماً مورد خطاب قرار نمی دهند. بلکه کارشان، ارائه تصویرهایی ست در هم گره خورده، متشکل از تلاقی رویدادها و شخصیتهای گوناگون. تصویرهای ارائه شده آنان می تواند هم زشت باشد و هم زیبا. گاه تصویرهایی زشت اما بسیار زیبا در چگونگی ارائه آنها و گاه تصویرهایی زیبا اما بسیار زشت در ترکیب عرضه شده به خواننده. گاه کم رنگتر از واقعیت و زمانی پر رنگ تر از آن و در لحظه هایی در همخوانی با پدیده های زندگی.

با وجود آن که چنان نویسندگانی، درمان معین و راه جویانه ای برای دردها و یا

دشواریهای مردم ندارند ولی به گونه ای غیر مستقیم و تدریجی، می توانند در درون جامعه، خودآگاهیهای فرهنگی و اجتماعی را شکل دهند. شکل دادن این خودآگاهیها، در عمل، درمان بسیار آهسته و مؤثری در خلال یک زمان طولانی ست. اگر چنین نبود، چگونه نویسنده روسی، چنگیز آیماتوف می توانست با وجود تعلق به یک جبهه آرمانی سیاسی، ادعا کند که: «کلام اینک به توری کامل دچار شده و به نحوی آزاردهنده، ارزش خود را از دست داده است.» چگونه می توان دریافت که کلام تا آن جا مورد استفاده قرار گرفته که دیگر در عمل قادر به انجام وظیفه پیام رسانانه خویش در گستره اجتماعی و فرهنگی نباشد؟ این نکته، خود حکایت از آن دارد که گوینده، دریافته است که صاحبان کلام، در زیر پرچم باورهایی معین به این یا آن، چنان دروغ به خورد مردم داده اند که به سادگی می توان در زندگی روزانه با بو کشیدن آن واژه ها از ماهیت آنها آگاه شد بی آن که نیازی به مزه کردن یکایک آنها وجود داشته باشد. رابطه کلام با رفتار و همخوانی متوازن آنها در یک جامعه، از سوی هر فرد یا نیرویی که ارائه شود، می تواند بر میزان اعتماد مردم و دقت آنها به تک تک واژه ها، بیفزاید. از طرف دیگر، چه بسا کلام، گاه چنان دور از درک مردم و واقعیت زندگی روزانه آنان بر زبان می آید که کسی، پیام صاحبان کلام را چه در حوزه سیاست و چه ادب و هنر نمی یابد و همین در نیافتن، موجب گسست رابطه میان مردم و اهل کلام می گردد. شاید همه در این که کلام ارزش درمانی داشته باشد، توافق نظر نداشته باشند اما این که کلام در پاره ای از بُعدهای زندگی، بتواند از چنان نقش تاثیرگذار و دگرگون کننده برخوردار باشد که هزاران تازیانه و شمشیر در برابر آن زانو به زمین بزند، کمتر کسانی باشند که بتوانند در آن تردید روا دارند. به قول یک گوینده گمنام اروپایی: «واژه ها مانند نور خورشید هستند. هر مقدار که بیشتر تمرکز داشته باشند، عمیق تر می سوزانند.»

شنبه یکم مهر ۱۳۸۴/۲۷ دسامبر ۲۰۰۶

### زبان، این مجمع الجزایر شگفت

واژه «دل» در ادبیات فارسی، یکی از واژه هایی ست که با همه هستی عاطفی انسان گره خورده است. هر جا که این کلمه حضور یافته، در واقعیت، آن بخش لطیف، استدلال ناپذیر، شکننده و حساس آدمی، دور از حسابگریهای روزانه به جلوه گری پرداخته است. از طرف دیگر، هر جا که کلمه «سر» در ترکیبی به کار رفته، به طور عمده، موجی از فرارویی در حوزه قدرت و رهبری، گاه گرایشی بیرحمانه به بالانشینی و تسلط بر دیگران از درون آن

به مشام انسان خورده است. البته بررسی دقیق حوزه های معنایی این دو واژه و ترکیبهایی که با آن دو می آید نیاز به کاری بسیار زمانگیرتر از آن دارد که بتوان در این جا بدان پاسخ داد. اشاره ای به *لغتنامه* دهخدا که در آن واژه های «دل» و «سر» توضیح داده شده و سپس نمونه هایی در اشعار شاعران آمده، بازتاب گستردگی تامل انگیز حوزه معنایی این دو کلمه است. در عمل می بینیم که واژه «دل» بازتاب روح انسان و همه عنصرهای برآمده از رشد شخصیت اوست. از طرف دیگر، واژه «سر» می تواند اعتبار اجتماعی و جسم وی را در مناسبات گوناگون اجتماعی شامل گردد. لازم است گفته شود که در *لغتنامه* دهخدا شصت و شش ستون به واژه «دل» اختصاص داده شده که هر ستون می تواند با یک صفحه معمولی برابری کند. در این ستونها، معنی «دل» و ترکیبات واژگانی آن در پاره ای بافتهای مختلف زبانی و نیز برخی نمونه های شعری آورده شده است. البته باید بگویم که در مورد واژه «سر»، مقدار این ستونها هنوز هم بیشتر است. بدین معنا که صد و سی و دو ستون یعنی بیشتر از دوبرابر بخش «دل»، به آن اختصاص داده شده است. این نکته نیز لازم به یادآوری است که زیاد یا کم بودن هر کدام از این موردها، چیز خاصی را ثابت نمی کند. چه بسا کسانی که در پی شاهد مثال و پیدا کردن ترکیبهای مختلف واژگانی با «سر» بوده اند. به سائقه سلیقه شخصی، موردهای بیشتری را مثال آورده اند. در این جا به برخی از این ترکیبهای واژگانی با «دل» و «سر» اشاره می کنیم.

دل سپردن = به معنی عاشق و شیفته کسی شدن.

سر سپردن = به معنی خود را در اختیار کسی قرار دادن.

در سر سپردن، نوعی سازش، نوعی توطئه، نوعی به هم آمیزی مشکوک پدیدار است. به کار بردن اصطلاحاتی از قبیل «او سرسپرده فلانی است» یا او از فلانی سر سپردگی دارد، می تواند توجه به همین معنای خاص ترکیبی داشته باشد. در حالی که در دل سپردن، نه توطئه ای پدیدار است و نه چیزی که از آن بوی سازش برخیزد. وقتی ما می گوئیم آنان به هم دل سپرده اند، در واقع بیان صادقانه محبتی دو سویه است که از آن هیچ گونه حساسگری و یا سازشهای دسیسه آمیز استنباط نمی شود. نوعی تمایل دوسویه است که دور از قراردادهای تسلط جویانه یکی نسبت به دیگری خود را نشان می دهد.

دلباز = عاشق.

دلباخته = عاشق و شیفته.

سرباز = کسی که حاضر است در یک راهی، سرش را ببازد.

سرباخته = کسی که حاضر است در آن راه سر خود را از دست بدهد.

در ترکیب «دلباخته» و «دلباز»، جز شیفتگی انسانی، جز بیان یک رابطه خصوصی به چیز دیگری نمی توان اندیشید. در صورتی که در ترکیب «سرباخته» و «سرباز» می توان رنگ و بوی وطن پرستی، تحریک یک بخش از احساسات که به خشم و دفاع برمی گردد را آشکارا دید. طبیعی ست که واژه «سرباز» در مفهوم نظامی آن نیز بازتاب همین معناست. هرچند کسانی که به سربازی می روند، در درجه اول به انجام یک خدمت اجباری می اندیشند و نه به دادن سر خویش از روی اختیار آن هم در جبهه های جنگ. البته پس از انقلاب و در دوران جنگ هشت ساله ایران و عراق، اصطلاح «جانباز» در زبان فارسی به شکلی جای خود را باز کرده است. آنان که این اصطلاح را رایج کرده اند، به جوهر معنایی آن توجه داشته اند که تفاوتی میان آن که اجباراً سر خود را می بازد و آن که از روی اختیار، جان خود را قربانی می کند، وجود داشته باشد. در این نوشته، البته جای ارزیابی این نوع برخورد در نظام اجتماعی ایران نیست. آنان که از نزدیک، چنین موردهایی را دیده و یا تجربه کرده اند به اندازه کافی اطلاعات دارند که این ترکیبها و یا ترکیبهایی از این دست، از چه بار معنایی ضعیف و یا نیرومندی برخوردار هستند.

دلگرم = امیدوار.

سرگرم = مشغول.

دلگرمیها بر عنصرهای معنایی تکیه دارند اگر چه ممکن است خاستگاه آغازین آنها، حتی عنصرهای مادی نیز باشد. اما آنچه در این ترکیب به چشم می آید آن است که در دلگرمیها، روح انسان از نوعی رضایت و امیدواری آکنده می شود. در حالی که در سرگرمیها ممکن است دل با آن هماهنگ و همخوان نباشد. اما از روی اجبار و یا هر انگیزه دیگر، فرد در سطح بلغزد. سرگرمیها همیشه خبر از رنگ و بوی روبه ها می دهند تا درونه ها.

همدل = هم آوا، هم صدا.

همسر = برابر، زن و شوهر.

همدلی هرگز به معنی تضمین کننده همسری نیست وقتی به همسری اشاره می کنیم، غرض اشاره به نقش زن در ارتباط با مرد نیست، بلکه برابری و برابر حقوقی دو انسان است که می تواند در برگیرنده رابطه یک زن با مرد باشد و یا رابطه دو مرد یا دو زن با یکدیگر در محیط کار و یا در بافتهای مختلف اجتماعی. دو انسان صرف نظر از جنسیتشان، می توانند از اعتبار و احترام یکسانی برخوردار باشند، اما لازم نیست که حتماً همدل باشند. در همدلی، نوعی توافق دلخواه فکری و یا حتی عاطفی در زمینه های گوناگون نهفته است اما در همسری، نوعی برابر طلبی بیرونی، نوعی رنگ آمیزی ظاهری

مطرح است.

دلدار = معشوق.

سردار = رهبر یک گروه یا ملت.

چنان که می بینیم تفاوت میان «دلدار» و یا «سردار»، تفاوت میان زمین و آسمان است. در دلداری، مهر است و ایثار و دوری از «منم» زندهای ظاهرپردازانه، در صورتی که در «سرداری»، نه صحبت از ایثار است و نه مهر بلکه برتری طلبی ظاهر، ملاک عمل است و نیز به تسلیم واداشتن دیگران در برابر شخص معین و پذیرش نقش رهبرانه بی چند و چون او. در «دلداری» داد و دهشی دور از حسابگریهای رایج معمول است و در «سرداری»، هرچه هست حسابگری و اعمال قدرت است نسبت به زیردستان.

دلکش = جذاب.

سرکش = یاغی.

این دو ترکیب تقریباً در دو جبهه مقابل هم قرار دارند. یکی جذب می کند و دیگری دفع. در یکی جادبه است و افسون و در آن دیگری گریز است و خشم. در یکی جاذبه های معنایی ست که وارد میدان می شود و در دیگری، نفرت است و بیقراری، نپذیرفتن است و اعتراض.

دلخوش = خوشحال، دلگرم.

سرخوش = خوشحال و سعادتمند.

شاید بتوان گفت که تفاوت‌های معنایی در این دو ترکیب چندان عمیق نیست. کسی که دلخوش است می تواند سرخوش هم باشد. در دلگرمی و شادمانی، سعادت و آرامش نیز نهفته است. زبان تنها مشتی واژه، مقداری ساختار و پاره ای قانونمندیهای ترکیبی نیست. زبان مجمع الجزایر اندیشه ها و احساسات و خاطره های یک ملت است. برای کسی که نخستین بار با زبان فارسی آشنا می شود، برخورد با ترکیب‌هایی از این دست، شاید هیچ فکر و حسی را در وی پدید نیاورد. اما هم او پس از گذشت زمان، یکباره در می یابد، که چگونه می توان پس از نوشیدن شراب معنای زبان، در مستیها و افسردگیهای حاصل از دریافت معانی شریک شد. در این میان آنچه را که باید بدان واقف باشیم آن است که حتی ترکیب‌های واژگانی شناخته شده، گاه در یک بافت معنایی معین، نقش تازه ای می یابند که تا آن لحظه، انسان مصرف کننده زبان به آن نیندیشیده است. چنین موردهایی ممکن است انسان را غافلگیر کند، اما آدمیزاده از چنان خصلتی برخوردار است که حتی پس از مدتی گشت و گذار در لنگرگاه پر رفت و آمد زبان، به آن عنصرهای غافلگیر کننده

خو می گیرد و آنها را تبدیل به عنصرهای ذهنی و خانگی خویش می سازد.

پانزده آوریل ۲۰۰۷

### فدرت جادویی کلام

آیا واژه ها قدرتمندند؟ این سؤال شاید در طول تاریخ، هم به ذهن خوانندگان کلام رسیده است و هم به ذهن آفرینندگان آن. راستی اگر جواب این پرسش مثبت باشد، در آن صورت لازم است گفته شود که قدرت صاحبان کلام از همه صاحبان پول و اسلحه، بیشتر بوده است و هست. از طرف دیگر، آیا ما تاکنون چنین واقعیتی را فراروی خویش دیده ایم؟ جواب پرسش دوم، مطمئناً منفی است. اگر صاحبان کلام در همه دورانهای تاریخی، تنها زندگی بی دغدغه ای داشته اند و از تعقیب و آزار زورمندان برکنار بوده اند، کاملاً خود را خوشبخت می دانسته اند. زیرا واقعیتهای پنهان و آشکار تاریخ، نشان داده است که دارندگان پول و اسلحه، حتی چشم دیدن تصویرپردازیها و خلاقیتهای کلامی آنان را نداشته اند. صرف نظر از آن که تاریخ، چه چیزی را نشان می دهد، اعتقاد من آن است که کلام را قدرتی جادویی است. تمامی صاحبان زور و زر، دست کم این راز را دریافته اند و درست به دلیل آگاهی از چنین رازی بوده است که تلاش کرده اند تا آن جا که دستشان می رسد، صاحبان کلام را خاموش سازند. گاه به قیمت زندگی آنان و گاه به قیمت بند و زنجیر و گاه به قیمت آویزان کردن شمشیری دو دم بر بالای سرشان. لارس آبرگ ( Lars Aberg ) جمله زیبا و پرمعنایی دارد که در القاء همین ذهنیت، مقداری به ما کمک می کند. او می گوید: «واژه ها مانند نور خورشید هستند، هر مقدار که بیشتر تمرکز یابند، بیشتر می سوزانند.»

چهارشنبه چهاردهم ژانویه ۲۰۰۹

گوتنبرگ، سوند

## نادرست‌نویسی در رونویسگری طرح پرسشی در آسیب‌شناسی

پژوهشگرانی که در کار تصحیح متون کهن، و کلنجاررفتن با دستنوشته‌ها بوده و هستند، همواره، در نهان و خلوت خویش یا آشکار و در جمع، از کم‌دقتی، بی‌دقتی، و گاه حتی لاابالیگری برخی از رونویسگران دستنوشته‌ها به ستوه آمده‌اند. کلافگی از نادرست‌نویسی، در بیشتر موارد، به شکلی خونسردانه ابراز شده، اما در برابر، دیگرانی نیز بوده‌اند، هرچند بسیار معدود، که از نادرست‌نویسیها نالیده، فغان برداشته و زبان به ناسزا گشوده‌اند.

در بیشتر مقدمه‌هایی که پژوهشگران روزگار ما بر متنهای تصحیح‌شده‌شان نوشته‌اند، می‌توان سخنانی را که به کم‌دقتی رونویسگران اشاره دارد، دید. نمونه‌هایی از این مقدمه‌ها که در پی می‌آید، هرچند کلامی به صراحت از کلافگی تصحیح‌کننده در خود ندارد، اما سخن تک تک و همه آنها، بیانگر برآشفتگی نویسنده از دست و کار رونویسگران نادرست‌نویس است:

ناسخ این نسخه حاضر (= وَرَقَه وَ مِغْلَشَاهِ عَيْوَقِي) و شاید نَسَاحِ سَلْفِ او کار این اشتباه و تصرف [در ابیات] را به درازا کشانیده بودند، چنان که کم‌موردی هست که تصور دستبردی در آن نتوان کرد، و حتی بسیاری از ابیات ظاهراً درست یافته می‌شود که بعید نیست نَسَاحِ آنها را از هیأت اصلی به صورت حاضر گردانده باشد [...] دشواری کار در این گونه داستانها آن است که عامه مردم بدانها

توجه داشتند و استنساخ و استکباب از آنها زیاد صورت می‌گرفت و به همین نسبت هم تصرف در آنها زائد از حد عادت بود، و بنا بر همین علت پیدا کردن وجه صحیح و نزدیک به اصل در ابیات و کلمات تغییر یافته آنها غالباً دشوار است (صفا ۱۳۴۳: شش).

«فسادی که در حال استنساخ بر دست ناسخان بی اطلاع در آنها (اسامی کتاب) راه یافته» (صفا ۱۳۴۵: هشت)؛ «کلمات غالباً غلط و محتاج تأمل زیاد برای صحت قراءت است [...] غالب کلمات فارسی، یا عربی هم، به کلی غلط و به نحوی نوشته شده است که باید به حدس و تقریب اصل صحیح آنها را یافت» (همان: پانزده).

کاتب شخص دانشمندی نبوده و از این رو مرتکب اشتباهاتی شده است. از جمله هُتل (نام بت) را جبل نوشته (ص ۶۰)، «زند و یازند» را در موارد بسیار «زند بارند» (ص ۶۰) و «هرمز» را «حرمز» (ص ۶۷ و ۶۸) و «بوقیس» (کوه) را «بوقیس» (ص ۶۲) و «رویین تن» را همه جا «زوبین تن» (از جمله ص ۱۰) درج کرده است (شعار ۱۳۴۷: چهارده).

و تازه، این در حالی ست که رونویسگری دو نمونه از سه نمونه یادشده، مربوط به پیش از سده هشتم است: ورقه و گُشاه، حدود سده هفتم، و بختیارنامه در سال ۶۶۳ نوشته شده است. زیرا، دستنوشته‌های سده‌های بعد، به ویژه از سده هشتم به بعد، و آن هم تنها نه دستنوشته‌های فارسی، سرشار از غلط هستند و هیچ گونه اعتبار علمی ندارند (مایل هروی ۱۳۶۹: ۲۷).

در برابر تبیین خونسردانه کلافگیها در روزگار ما، نمونه‌ای شاخص چون مجتبی مینوی هم وجود داشت. شکایت مینوی، از رنگی دیگر بود و نقدش همراه با برآشفتگی و ناسزاگویی، که با «ستیه‌نگی» او می‌خواند. مینوی در جمعهای خصوصی و عمومی، حرف که به این موضوع می‌کشید، دادش از دست رونویسگران غلط‌نویس درمی‌آمد. حتی یک بار در گردهم‌آیی یا نشستی، که فیلم بخشی از آن را تلویزیون در نیمه نخست دهه پنجاه پخش می‌کرد، وی رونویسگران، یا به بیان خود او «نساخان و کاتبان» را، جدا از بیسوادی، «خائن» خواند. در آن روزگار، بعضیها به مینوی خُرده می‌گرفتند که او چشم بر خدمت رونویسگران می‌بندد و تنها اشتباهات برخی از آنها را می‌بیند و این، خیر را ندیدن و شر را بزرگ جلوه‌دادن است. اما در مقابل، برخی دیگر، برآشفتگی او را برحق می‌دانستند و، هرچند نه به شکلی رسمی و در بیانی بیرونی، برآن بودند که بهترین شیوه برخورد با رونویسگران نادرست‌نویس، همان شیوه مینوی ست.

نادرست‌نویسی، هنگامی که پای نوشته‌های علمی به میان می‌آمده، کار را بیش از پیش دشوار می‌کرده است. دو نمونه‌ای که در پی می‌آید، بیانگر این دشواریها در



دستنوشته‌های پزشکی ست:

این نسخه (= التئوبر) مثل اغلب نسخ خطی، به واسطه دخالت کُتاب و نساخ، در نتیجه بی‌اطلاعی و یا اعمال ذوق آنان، دارای اغلاط بیشمار است. بنابراین، تصحیح آن، بی‌رجوع به نسخه‌های دیگر، که متأسفانه وجود نداشت،<sup>۱</sup> بسیار سخت و دشوار بود. به خصوص که این اغلاط اغلب اصطلاحات و لغات پزشکی و پارسی سره بود که در قرن سوم و چهارم در ایران رواج داشت، (امام ۱۳۵۲: ی).

در این نمونه، تصحیح‌کننده، ژرفای دشواری را، در عین سادگی، به خوبی نشان داده، ولی از عصبیت و کلافگی او، که برآمده از «اغلاط بیشمار» باشد، سخن یا نشانی در میان نیست. اما نمونه بعدی، که کار را به عصبانیت و فحاشی کشانده، نشان می‌دهد که برخورد نمونه پیشین، گوییا بسیار استثنایی بوده است. غبار کاشانی، رونویسی کتابی در پزشکی را به رونویسگری می‌سپرد، اما نادرست‌نویسیهای وی، زبان غبار را به فحش و سرکوفت می‌گشاید:

کاتب زن فجه سی سال است استنساخ را	در به هر سالی ز هر علمی دو صد بنوشته است
یک کتابی دادمش از طب که بنویسد، چه سود	جمله را گویی ز تصنیفات خود بنوشته است
خط او پُر نیست بد، لیکن ندارد چون سواد	در به هر سطر ی غلط افرون ز صد بنوشته است...

(افشار ۱۳۸۹: ۲۳۹-۲۴۰ - غبار کاشانی ۱۳۸۸).

متأسفانه، در اندک «نقدگونه‌ها» و «شکایت‌نامه‌ها»<sup>۲</sup> تا کنون منتشرشده، که در آنها، گاه با کنایه و شوخی و طنز، و گاه حتی با ناسزا، کار رونویسگران کم‌سواد یا بی‌قید نقد شده، تنها به نادرست‌نویسی کار ایشان پرداخته شده و اشاره‌ای، حتی با احتمال و یا به گمان، به چرایی این نادرست‌نویسیهای هر دم بیشترشونده نشده است. برای نمونه، غبار کاشانی، چنان که آمد، رونویسی از کتابی در پزشکی را به رونویسگری سفارش داده است. این رونویسگر، به گفته غبار، سی سال در کار رونویسگری بوده و در هر سالی دو بیست کتاب علمی رونویسی می‌کرده و دارای خطی خوش بوده است. به سخن دیگر، غبار این رونویسگر را از پیش می‌شناخته و با کارش آشنا بوده است. اما با دیدن نتیجه کار، از دست او عصبانی شده است. عصبانیتی که می‌توان گفت برآمده از شگفتی ست. زیرا وی، راه یافتن مجموعه‌ای از نادرست‌ها را در کار رونویسگر آشنای خود انتظار نداشته است. با این حال، در سخن غبار کاشانی، هیچ اشاره‌ای حتی، به چرایی غلط‌نویسیهای رونویسگر نشده است.

### درست‌نویسی و نادرست‌نویسی

از کارِ رونویسگرانِ درست‌نویس در تاریخ فنّ کتاب‌نویسی فارسی، نمونه‌هایی گرانقدر برجای مانده است. یکی، کارِ اسدی طوسی ست که شاعر و زبان‌شناس بوده و کتاب *الابنیه عن حقایق الادویه* را با چنان دقتی رونویسی کرده که کمتر همتایی می‌توان برایش یافت. اشاره به یکی از نکته‌های کار وی، می‌تواند گویای دقت او در دیگر اجزای کارش باشد: «نقطه‌گذاری دقیق و درجای خود، از خصائص کتابت اسدی ست. مصرانه کوشیده است نقطه و نقطه‌های کلمات (خواه بالا و خواه زیر) به تعداد لازم و بر جای خود باشد» (ابومنصور هروی – افشار ۱۳۸۸: بیست‌ودو). مورد دیگر، کارِ رونویسگری خطایی ست که گذشته از نوشتن *شاهنامه* با خطی چشم‌نواز، دشواری واژه‌های این اثر او را واداشته تا فراهم‌آوردن واژه‌نامه‌ای برای *شاهنامه* را هم وظیفه خود بداند و به آن همت گمارد: «هر بیتی که در او لفظ مشکل بود، از زبان دری و پهلوی، معنی آن برخی در زیر نوشته بود» (علوی الطوسی – خطیبی ۱۳۷۹: ۴۰). به یقین، این رونویسگران، یا رونویسگران شناخته شده و ناشناس مانده دهها اثر دیگر، نمونه‌هایی نادر نبوده‌اند. اما واقعیت این است که از یک سو، با دریغ، از سده‌های پیش از حمله مغول، دست‌نوشته‌های بسیار کمتری به ما رسیده، و از سوی دیگر، هرچه پیشتر می‌آییم، شمار دست‌نوشته‌های بی‌غلط و کم‌غلط، کمتر شده است. اما، نه پُراشتباه‌بودن متنها، تنها شامل دست‌نوشته‌های سده‌های پس از هشتم هجری/ چهاردهم میلادی می‌شود، و نه شکایت و گله از غلط‌نویسی رونویسگران، تنها مربوط به زمانه ماست. ابوریحان بیرونی، به هنگام تألیف کتاب *الصیینه فی الطب*، کتابی به نام «ده نام» در پزشکی در اختیار داشته و در باره آن گفته است: «در دست عوام کتابی ست که آن را ده نام گویند و نسخه‌های آن به غایت فاسد است، و از آن سودی نتوان برد» (بیرونی – صدیقی ۱۳۴۵: ۱۲۵). به نظر می‌آید که «تحریف و تصحیف نامها به علت جهل کاتبان، استفاده از آن کتاب را دشوار کرده بود» (صدیقی: همان).

نقطه مقابل رونویسگران بیسواد و نادرست‌نویس یا بی قید، رونویسگرانی دانشمند بوده‌اند که نادرستیهای دست‌نوشته‌های مادر را، پس از تصحیح، در رونویس خود وارد می‌کرده و جافتادگیهای دست‌نوشته مادر را، از دست‌نوشته‌های دیگری از همان اثر یا منابعی دیگر، می‌یافته و به رونویس خویش می‌افزوده‌اند. دریغ که شمار این رونویسگران، هرچند به تمامی از بین نرفته، اما به مرور زمان کم و کمتر شده است.

نمونه دیگری که در پی می‌آید، از یک سو، همچون شکایت غبار کاشانی، شکوه‌ای دیگر است از دست رونویسگری که با نادرست‌نویسهای خویش، دست‌نوشته یک کتاب

پزشکی را تباه کرده، و از سوی دیگر، گواهی ست بر وجود رونویسگری که وظیفه خود دانسته تا نادرستیهای نسخه مادر اثر را، که در برابر خود داشته، پس از تصحیح در رونوشت خویش بیاورد و دستنوشته‌ای درست از خود به یادگار بگذارد. میرزا محمد منشی، فرزند میرزا کریم منشی ابروانی، که از سوی حاکم ابروان، به سفارت در شهر ارض‌روم مأمور بوده، کتابی در پزشکی به نام *علاج‌الاسقام* در این شهر می‌بیند، و چون کتاب به نظرش «نسخه‌ای غریبه» می‌آید، بر آن می‌شود که رونوشتی از آن تهیه کند. وی در چهارم ربیع الاول ۱۲۳۲/ بیست و دوم ژانویه ۱۸۱۷، رونویسی از کتاب را به پایان می‌برد. اما چنان از دست رونویسگر نسخه مادر عصبانی بوده که به شکایت از دست او، در انتهای کتاب، یک صفحه و نیم دیگر بر رونویس خود می‌افزاید تا کلافگی خود را از دست این رونویسگر بیسواد نشان دهد. میرزا محمد در پایان حرفهایش، رونویسگر غلط‌نویس را لعنت می‌کند، اما به این هم بسنده نکرده، از خوانندگان می‌خواهد که آنان نیز با او همصدا شده و رونویسگر پیشین را لعنت کنند، شاید این کار در میان مردم شیوع پیدا کند و به خاطر آن، دیگر کسانی که فهم و درک ندارند، به کار کتابت نپردازند. میرزا محمد منشی، شکوائیه خود را، با گواهی از محمد بغدادی «فضولی» شاعر (درگذشته ۹۷۰ قمری/ ۱۵۶۲ میلادی)<sup>۲</sup> به پایان می‌برد که این نیز شکایتی دیگر است از غلط‌نویسی کاتبان روزگار خود.<sup>۳</sup> نمونه‌های یادشده، در کنار مسائلی که واگو می‌کنند، گویا بیانگر این نیز هستند که مینوی، در ناسزاگویی به نادرست‌نویسان تنها نبوده، و شاید بتوان برخوردهای او را، در قیاس با بسیاری از همکاران خود در میان نسلهای پیشین، حتی «مهربانانه» هم خواند.

شاید انتشار مجموعه‌ای از همین «نقدگونه‌ها» و «گله‌نامه‌ها» منبع و دستمایه‌ای بشود تا بتوان با کنکاش در آن، به بررسی جامعه‌شناسانه این امر پرداخت و گوشه‌ناشناخته‌مانده دیگری از فن کتابنویسی و فرهنگ نوشتاری ایرانی را شناخت. چرا که، به یقین، علت همه نادرست‌نویسیها را نمی‌توان تنها در بیسوادی یا کم‌سوادی رونویسگران آنها دانست. زیرا، همچنان که تصحیح‌کننده *التنوير* گفته، بخشی از غلطهای راه‌یافته به دستنوشته‌ها، حاصل «اعمال ذوق» رونویسگران بوده است. جدا از این دو علت، می‌توان احتمالیهای دیگری را، برای یافتن علت‌هایی دیگر در این زمینه طرح کرد.

- بخشی از رونویسگران، شاید در آغاز کار و شاید همواره، به خاطر به پایان رساندن هرچه زودتر کار و گرفتن مزد و تأمین زندگی، با سرعتی بیشتر از حد توان خود، کارشان را انجام می‌داده‌اند و همین، سبب راه‌یافتن اشتباهات نوشتاری، یا جاماندن بعضی پاره‌ها در رونوشت‌هایشان می‌شده است.

- شماری فراوان از رونویسگران، به خاطر نداشتن تأمین اقتصادی، گاه تا پایان عمر مجبور به کار بوده‌اند. در چنین مواردی، طبیعی ست که حاصل کار رونویسگر، به خاطر پیری، فرسودگی، بی‌حوصلگی و نداشتن تمرکز حواس کافی، با اشتباهات فراوان همراه باشد.

- بعضی از رونویسگران، تسلط خود بر فنّ خطاطی و رونویسی را، گواهی بر دانشوری خود، و برآمده از آن، اجازه دخالت در درنمایه کتابی که می‌نوشته‌اند می‌دانسته‌اند. همین «دانشوری»، اینان را «مجاز» می‌کرده که به هنگام رونویسی، واژه‌ها و عبارتهای «اشتباه» دستنوشته مادر را در رونویس خود «اصلاح» کنند، «جامانده‌ها»یش را بدان «بیفزایند» و «اضافه‌ها»یش را «حذف» کنند.

- برخی از رونویسگران، همچون شماری از نقاشان و تصویرگران، بیشترین توان و دقت خود را به هنگام رونویسی کتابهای دینی- مذهبی به کار می‌گرفته‌اند؛ چراکه تنها، یا شاید بیشتر، این گونه آثار را شایسته دقت فراوان می‌دانسته‌اند. به همین خاطر، راه‌پیدا کردن اشتباه در دیگر آثار، برای ایشان، کم اهمیت، یا شاید حتی بی‌اهمیت تلقی می‌شده است.

- شماری از رونویسگران، به خاطر جبر روزگار، ناگزیر از تغییر و دست‌کاری متنهای زیردست خود بوده‌اند. برآمده از چنین جبری، رونویسگر، از هراس افتادن در دام، تا از «گناه» وانویسی «کلام ناروا» و «سخن ضلالت‌بار»، و مکافات و مجازات این «گناه» فاصله بگیرد که همانا، تحمل رنج جانکاه زندان و برپاداده شدن خان و مان و کشیدن بار در به دری به دوش باشد، نه از سر میل، که به اکراه، «نامی»، «عبارتی»، «جمله‌ای»، «بندی» و یا حتی «صفحه‌ای» از نسخه مادر را نادیده می‌گرفته و از «خیر» بازنویسی آن می‌گذشته است.

- بخشی از رونویسگران، با «اختیار» و به میل خود، به حذف و دگرگون کردن متن دستنوشته‌ها می‌پرداخته‌اند. در چنین مواردی، رونویسگر، به خاطر تفاوت در اندیشه خود با اندیشه برکاغذآمده خداوند متن، نه تنها نقل آنچه را در نسخه مادر می‌دیده روا نمی‌دانسته، که زدودن، و حتی دگرگون نمودن آن را عین ثواب می‌دانسته و از رونویسی درست آن، با میل و به اختیار، روی می‌گردانده است. تنها یک نمونه از رویگردانی از نقل درست متن مادر و سانسور آن را، در متنهای کرامی می‌توان جست. شفیع کدکنی، با دقت تمام و به روشنی نشان داده که پس از زوال قدرت سیاسی کرامیه، رونویسگران غیرکرامی، دستنوشته‌های ایشان را، بر پایه باور خویش، سانسور و دگرگون کرده، و کوشیده‌اند تا بدین وسیله، در پی زوال قدرت سیاسی ایشان، وجود و حضور فرهنگی آنان

را نیز نفی و نابود کنند (شفیعی کدکنی ۱۳۸۶-۱۳۸۷: ۱۷۷-۱۸۸).

نکته‌های برشمرده بالا، تلاشی ست برای طرح یک پرسش، در آسیب شناسی نادرست نویسی رونویسگران در درازای سده‌ها در ایران. دور نیست که با جستجو در زوایای تاریخ اجتماعی، بتوان غیر از موارد یادشده، عوامل و علت‌های دیگری را نیز برای نادرست‌نویسی رونویس‌گران جست و شناساند. مجموعه این پرسشها، می‌تواند گامی باشد در جهت فراهم آوردن زمینه‌ای برای بررسی چگونگی و چرایی این پدیده فرهنگی.

اوبسالا- آبان ۱۳۸۹

### زیرنویسها:

- ۱ - تصحیح‌کننده، برای تصحیح‌التنویر، از متن عربی آن بهره برده است.  
بر پایه فهرستواره کتابهای فارسی، دستنوشته دیگری از التنویر در کتابخانه آستانه مقدسه قم (آستانه ۲۲۰) وجود دارد (منزوی ۱۳۸۲: ۲۳۶۱). این دستنوشته در زمان تصحیح کتاب التنویر، شناخته شده نبوده، زیرا فهرست کتابهای کتابخانه آستانه را، محمدتقی دانش‌پژوه در سال ۱۳۵۶ منتشر کرده است (همان: چهل و سه).
- ۲ - فضولی بغدادی، در سه زبان فارسی و ترکی و عربی شعر می‌سروده و کتاب «حديقة السعاده» را به تقلید «روضة الشهداء» حسین واعظی کاشفی نوشته است (معین ۱۳۶۲: ۶: ۱۳۷۰).
- ۳ - برای دیدن نمونه‌هایی از شکوه و شکایت از دست رونویسگران در سده‌های بعد، نگاه شود به افشار ۱۳۸۹: ۲۳۹-۲۴۶.

### کتابنامه:

- ابومنصور هروی - افشار ۱۳۸۸
- افشار، ایرج ۱۳۸۸: «گزارش نسخه‌نویسی»، کتاب الابنیه عن حقایق الادویه (روضة الأانس و منفعة النفس)، ابومنصور موفق بن علی الهروی، نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی شماره A.F.340 کتابخانه ملی اتریش (وین)، به خط علی بن احمد اسدی طوسی، کتابت ۴۴۷ هـ، با مقدمه ایرج افشار- علی اشرف صادقی، با مقدمه انگلیسی برت گ. فراگتر، نصرت- الله رستگار، کارل هولوبار، اوا ابریلش، محمود امیدسالار، مرکز پژوهشی میراث مکتوب- انتشارات فرهنگستان علوم اتریش، تهران- وین، ۱۳۸۸/۲۰۰۹، صص. هفده- سی و پنج.
- افشار، ایرج ۱۳۸۹: «پاره‌های نسخه‌شناسی»، نامه بهارستان، شماره ۱۶، مرداد ۱۳۸۹، صص. ۲۳۹-۲۴۶.
- القمری البخاری، ابومنصور حسن بن نوح ۱۳۵۲: کتاب التنویر، در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان پارسی قرن سوم و چهارم هجری قمری، تصحیح و تألیف سیدمحمد کاظم امام، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران.
- خطیبی، ابوالفضل ۱۳۷۹: «نگاهی به فرهنگهای شاهنامه (از آغاز تا امروز)»، نامه فرهنگستان، سال چهارم، شماره سوم (۱۵)، مرداد ۱۳۷۹، صص. ۳۷-۵۷.
- شعار، جعفر ۱۳۴۷: «مقدمه مصحح»، قصه حمزه (حمزه‌نامه)، به کوشش جعفر شعار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، دو جلد، جلد اول، صص. سه- بیست و یک.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۳۸۶-۱۳۸۷: «یک متن کرامی کم‌رنگ شده»، نامه بهارستان، تهران، دفترهای ۱۳-۱۴، تاریخ انتشار: پاییز ۱۳۸۷، صص. ۱۷۷-۱۸۸.
- صدیقی، غلامحسین ۱۳۴۵: «بعضی از کهنترین آثار نثر فارسی»، مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، تهران،

صص. ۵۶-۱۲۶.

صفا، ذبیح‌الله ۱۳۴۳: «مقدمه»، *ورقه و گلشاه عیوفی*، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، صص. سه-بیست و نه.

\_\_\_\_\_ ۱۳۴۵: «پیشگفتار»، *راحتة الارواح، بختیارنامه*، تحریر شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی، به اهتمام و تصحیح ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، دو جلد، جلد اول، صص. پنج-چهل و دو.

مایل هروی، نجیب ۱۳۶۹: *نقد و تصحیح متون، مراحل نسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی فارسی*، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.

معین، محمد ۱۳۶۲: *فرهنگ فارسی*، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۶ جلد، جلد ۶.

منزوی، احمد ۱۳۸۲: *فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، پزشکی، داروسازی، علوم طبیعی (جانورشناسی، گیاه‌شناسی، معدن‌شناسی)*، کیمیا، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، جلد پنجم.

## گوی و چوگان

### (بازی انگلیسی ها)

#### پیشگفتار

چوگان را همیشه یک بازی شرقی یا آسیایی دانسته اند. این نظریه که ایران خاستگاه چوگان بوده مقبولیت عام یافته است. نظریه دیگر حاکی از آن است که چوگان توسط قبایل آریایی در آسیای مرکزی پدید آمده و از دو سو به ایران و چین راه یافته است.<sup>۱</sup> در قدیم، ایرانیان چوگان را وسیله ای برای آموزش نظامی، آمادگی جنگی، رشادت رزمی و آزمون استقامت و مهارت در سوارکاری می دانستند و آن را تمرین سختی برای قدرت کمانکشی و استفاده از نیزه و شمشیر به شمار می آوردند. اهلی کردن اسب را نیز از افتخارات آریایی ها در آسیای مرکزی می دانند.

بر اساس شاهنامه فردوسی، پیشینه این ورزش به آغاز سلسله ساسانیان بر می گردد. شاید قدیمترین سند در مورد چوگان، *کارنامه اردشیر بابکان* به زبان پهلوی باشد که در آن سه بار به چوگان اشاره شده است. این واقعه که عبدالملک پادشاه سامانی در نتیجه سقوط از اسب حین بازی چوگان جان خود را از دست داد، احتمالاً سبب گردید تا شاهان و بزرگان در این کار بیشتر احتیاط کنند،<sup>۲</sup> به طوری که در فصل نوزده *قابوسنامه*، قابوس به پسر خود هشدار می دهد به چوگان معتاد نشود و در میدان احتیاط کند تا از گوی صدمه نبیند.

چوگان در قرن سیزدهم میلادی از ایران به هندوستان رفت و مورد توجه شاهان و

حاکمان آن جا قرار گرفت. اکبر شاه که از سال ۱۵۴۲ تا ۱۶۰۵ بر هند سلطنت می کرد خود چوگان باز قهاری بود. همزمان، چوگان در عهد صفویه در ایران رونق یافت و میدان نقش جهان در اصفهان، مقابل کاخ عالی قاپو، عرصه این بازی گردید. در دوره فاجار چوگان رو به افول گذاشت و به تدریج جایگاه پیشین خود را از دست داد.<sup>۲</sup>

افسران انگلیسی در هندوستان در نیمه اول قرن نوزدهم با بازی چوگان آشنا و شیفته آن شدند و در مراجعت به انگلستان آن را رها نکردند. نخستین مسابقات چوگان در سال ۱۸۷۱ در آلدِرشات انگلستان و دوبلین ایرلند برگزار شد. در آن زمان، این بازی را در انگلستان هاکی بر روی اسب و در ایرلند اسب سواری با مانع می نامیدند.<sup>۴</sup>

\*\*\*

منظومه گوی و چوگان، که در صفحات آتی از نظر می گذرد، توسط یحیی بن عبدالغنی تفرشی (۱۲۷۷ تا ۱۳۳۸ هجری قمری)، معروف به میرزا یحیی خان متخلص به سرخوش، منشی یا دبیر دوم سفارت انگلیس در ایران، در ذیحجه ۱۳۱۴ هجری قمری (ده سال قبل از صدور فرمان مشروطیت) طی تماشای بازی چوگان در ۷۸ بیت فی البداهه سروده شده است. زین العابدین شیرازی، منشی یا دبیر اول سفارت، مقدمه کوتاهی به نام تبصره بر این منظومه نوشته و حاجی محمد رضا متخلص به صفا، ملقب به سلطان الکتاب لشکرنویس محلاتی، به خط نستعلیق آن را تحریر نموده و آقا میرزا حبیب آن را در پانزده صفحه، مشتمل بر مقدمه، به ابعاد ۲۲×۱۷ سانتیمتر با یک تصویر مظفرالدین شاه و چهار تصویر از بازیکنان در محرم ۱۳۱۵ هجری قمری (حدود ۱۱۵ سال قبل) در چاپخانه دولتی تهران به چاپ سنگی رسانده است. این منظومه با جلد مقوایی و روکش پارچه ای قهوه ای رنگ زیر شماره کتابشناسی ۸۸۲۳.۱ و شماره بازیابی ۸۸۲۳ ث ۵۴۸۳۸ در کتابخانه ملی موجود است.

این مثنوی با مدح مظفرالدین شاه آغاز می شود و طی آن شرح داده می شود که محل بازی میدان مشق تهران است و تماشاگران از زن و مرد، پیر و جوان، و ایرانی و فرنگی در زیر چادری که برای همین منظور نصب شده گرد آمده اند. خدمتکاران با غذا و نوشابه قبل از بازی و در حین بازی از تماشاگران پذیرایی می کنند. بازی با موزیک و صدای زنگ شروع می شود. همه بازیکنان از اتباع انگلستان هستند، یک تیم اعضای سفارت و تیم دیگر مرکب از کارکنان تلگرافخانه و بانک است. ابتدا اعضای دو تیم یک به یک معرفی می شوند. برای تیم برنده یک گلدان نقره در نظر گرفته شده بود که نصیب تیم سفارت می شود. در پایان، عکاس از بازیکنان عکس می گیرد.



شنیدم که در روزگار کیان  
 ولی قزنها از میان درگذشت  
 به جز نامی از گوی و چوگان نبود  
 بزرگان کشور شده سر به سر  
 فزون سیصد و چارده از هزار  
 به عهد مظفر شه نیکبخت  
 مهین گوهر دودمان فجر  
 شه عادل باذل<sup>۶</sup> مهربان  
 همه خلق ایران ثناگسترش  
 مظفر به هرکار در روزگار  
 فضای فلک پهن میدان او  
 همی تا که این قُبّه<sup>۸</sup> گوی وار  
 همی تا به چرخ است چرخ برین  
 بوَد دولت و عمر شه بر دوام  
 به عهد چنین شاه فرخ سرشت  
 ز سعی بزرگان بس هوشمند  
 که مأمور دربار ایران بُدند  
 به پاگشت بازی چوگان و گوی  
 به تهران و آن پهن صحرای صاف  
 یکی خیمه چون چرخ عالی بساط  
 بسی مُبل از کرسی و میز بود  
 زن و مرد آن جاز بُرنا و پیر  
 ز هر جنس مأکول و مشروب بود  
 بزرگان ایران و روم و فرنگ

بُدی مشقِ گو<sup>۵</sup> خاص ایرانیان  
 که گو خسته زخم چوگان نگشت  
 وزین فن نشانی در ایران نبود  
 ز کار نیاکان خود بیخبر  
 ز تاریخ هجرت بُد از روزگار  
 کز او یافت زیب و شرف تاج و تخت  
 شهنشاه ایران پدر بر پدر  
 به عهدش خلایق به مهدِ امان  
 که و مه به جان جمله فرمانبرش  
 چونام نکوی خود آن شهریار  
 شده مهر و مه<sup>۷</sup> گوی و چوگان او  
 ز چوگان قدرت بوَد بیقرار  
 همی تا به دُور است دُور زمین  
 سرش سبز و دل شاد و گیتی به کام  
 که ایران شد از عدل و دادش بهشت  
 دلیران نام آور انگلند  
 همه از مَهان و امیران بُدند  
 بیامد دگر آب رفته به جوی  
 که نامند میدان مشق و مصاف  
 زدند اندر آن جا به صد انبساط  
 که نغز و نکوی و دلاویز بود  
 برای تماشا شده جایگیر  
 که مطبوع و مطلوب و مرغوب بود  
 در آن جا تماشاکنان رنگ رنگ

سپهری ست گفتی پُر از ماه و مهر  
 شد آن جایگه همچو باغ بهشت  
 به خدمت کمر بسته چاکری  
 ندادند غم را در آن جای راه  
 که نوشنده را خون من باد نوش  
 وز او در نشاط و طرب مرد و زن  
 چو دو لشکر جنگجو گاه رزم  
 شجاع و یل و با مهارت همه  
 همه گرد و جنگاور و صف شکاف  
 به بازی میان جمله بستند تنگ  
 به میدان نهادند مردانه روی  
 به کف نغزچوگان و بر گوی چشم  
 که تا چون کنند آشکارا هنر  
 که با حُسن توفیق همسر شود؟  
 صف نامداران زهم بردرد؟  
 که از یکدگر چون ربایند گوی

\*\*\*

دلیرانه بنشست بر روی زین  
 بسی گردی و سرفرازی نمود  
 نه روی قرارش نه راه گریز  
 که میدان رزمش بُدی همچو بزم  
 به سوی دگر راندی اش بیقرار  
 ز چوگان او گوی هر سو دوان  
 ز چوگان وی گو نگشتی رها

ز خوبان در آن خیمهٔ چون سپهر  
 ز خیل نکویانِ حورا سرشت  
 غلامان چو غلمان به فرمانبری  
 نشاط و طرب حاجب بارگاه  
 ز مینا مدام آمدی این خروش  
 صُراحی شده در میان دُورزن  
 دو قسمت شدند اهل بازی به عزم  
 یکی صف<sup>۹</sup> ز اهل سفارت همه  
 صف دیگر از بانک و از تلگراف  
 به آواز موزیک و ترتیب زنگ  
 چه گویم چو دو لشکر نامجوی  
 ز غیرت سراپایشان پُر ز خشم  
 همه غرق اندیشه پا تا به سر  
 که را بخت و اقبال رهبر شود؟  
 که گوی سعادت ز میدان برد؟  
 خُمش لب ولی دل پُر از های و هوی

نخستین یل نامور هاردین<sup>۱۰</sup>  
 چو شیر نر آهنگ بازی نمود  
 ز چوگان وی گوی در جُست و خیز  
 دوم نامور پیکو<sup>۱۱</sup> آن اهل رزم  
 به هر سو که گو می شدی رهسپار  
 سوم ویندم<sup>۱۲</sup> آن همچو شیر ژبان  
 دوان گوی چوگانش بود از قفا

که در چنگ وی شد چو روباه شیر  
 از این سوی میدان به آن سوی رفت  
 تهمتن صفت رو به میدان نمود  
 که گفتی به خود گوی <sup>۱۶</sup> *أَيْنَ الْمَقَرِّ*  
 گهی در ذهاب و گهی در ایاب <sup>۱۷</sup>  
 خردمند و گُردافکن و پُره‌نر  
 که برق جهنده بَرش کُند بود  
 که در دست او بود چوگان چو گرز  
 ز چوگان او گوی در گیر و دار  
 که در کار بازی پُراندیشه بود  
 همی می زد از هر طرف گوی را  
 دو صف را *مصدق* <sup>۲۴</sup> برای زمین  
 ز حُکمش نیچند سر پُردلان  
 به نوشیدن باده دل شاد داشت  
 ندیده چنین بزم کاووس کی  
 تو گفتی که با هم درآویختند  
 نمودند سعی فزون از شُمر  
 پُر از نقش چون لاجوردی حباب  
 بیاید که گلدان به ایشان سپرد  
 بدادند از مَرَدی و پُردلی  
 ز میدان همی گوی گلدان ربود  
 صفی شاد از او وُ صفی دلفکار  
 وزان جمع بگرفت عکسی نکو  
 کزان عکس پیداست ترتیب کار

چهارم همان رامبلد <sup>۱۳</sup> دلیر  
 به یک زخم چوگان او گوی *تفت* <sup>۱۴</sup>  
 از آن صف همی ولز <sup>۱۵</sup> جولان نمود  
 چنان گوی را لطمه می زد به سر  
 ز چوگان او گوی در پیچ و تاب  
 نیو <sup>۱۸</sup> دیگر آن پهلونامور  
 به بازی چنان چابک و تند بود  
 دگر نیز چرچیل <sup>۱۹</sup> با یال و بُرز <sup>۲۰</sup>  
 همی بر یمین راندی و بر یسار  
 دگر آن برون <sup>۲۱</sup> هنرپیشه بود  
 گره بر جبین کرده ابروی را  
 در آن جا چو پیران ویسه <sup>۲۲</sup> آلین <sup>۲۳</sup>  
 که گر شبهه حاصل شود در میان  
 چو از رنج بازی تن آزاد داشت  
 پیایی همی می زدی جام می  
 چنان نامداران به هم ریختند  
 پی بردن گوی و عرض هنر  
 یکی جای گُل بود از سیم ناب <sup>۲۵</sup>  
 مقرر چنین بود هر صف که بُرد  
 پس از چند گرت <sup>۲۶</sup> که داد یلی  
 سفارت در آخر از آن صف که بود  
 جهان را چنین است رسم و قرار  
 پس آنگاه عکاس شد رو به رو  
 نشسته ستاده پیاده سوار

ز من خواست رمبلد کاین داستان  
 به نظم آورم بی فضول و دروغ  
 کمین بنده بحیی سرخوش که کار  
 دوم مُنشی ام در سفارت کنون  
 وطن تفرش و مسکنم شهر ری  
 به اقبال شاهنشاه کامکار  
 چونام شهش زیب عنوان بُوَد  
 سزاوار تحسین شاهان بُوَد  
 که خوش یادگاری ست از باستان  
 که در قلب خواننده بخشد فروغ  
 دبیری مرا هست در روزگار  
 بدین کار بختم شده رهنمون  
 در این خاک اکنون کنم عمر طی  
 بیان کردم این نامه نامدار  
 سزاوار تحسین شاهان بُوَد

Bahram Grami, 225 Oak Leaf Drive, Winona, MN 55987.

Phone: (507) 457-9412. [bgrami@yahoo.com](mailto:bgrami@yahoo.com)

### یادداشتها:

Berthold Laufer, "The Early History of Polo. Polo, The Magazine for Horsemen, Vol. - ۱  
 .VII, 5, Apr. 1932, p 14

برنولد لافر، محقق در موزه تاریخ طبیعی شیکاگو، بر اساس مدارک و شواهد قدیم نظرات جدید و جالبی در مورد پیدایش و تاریخچه بازی چوگان ارائه می دهد.

۲ - «بازی چوگان و سیر تحولی آن»، بدون نام نویسنده، کاوش، اسفند ۱۳۳۹، صفحه ۴۴ تا ۶۶.

۳ - امیرحسین ناصری، «نه گوی نه میدان: آشنایی با ورزش چوگان»، روزنامه همشهری، ۱۳۸۱/۹/۱.

۴ - Berthold Laufer, p. 13.

۵ - گو = گوی.

۶ - باذل = بذل کننده، بخشنده.

۷ - مه = هلال ماه. خورشید و هلال ماه به گوی و چوگان تشبیه شده است.

۸ - قُبّه = گنبد، کنایه از آسمان.

۹ - صف = تیم.

۱۰ - چارلز هاردین، کاردار سفارت.

۱۱ - هنری پیکو، وابسته نظامی سفارت.

۱۲ - پرسبی ویندم، نایب دوم سفارت.

۱۳ - هاراس رامبلد، نایب دوم سفارت.

۱۴ - تفت = (از مصدر تفتیدن) داغ و سوزان شد.

۱۵ - هنری ولز، رئیس تلگرافخانه دولت انگلیس.

- ۱۶ - أَيْنَ الْمَقَرِّ (آیه ۱۰ از سوره قیامت/۷۵) = راه فرار کجاست؟
- ۱۷ - ذهاب و ایاب = رفتن و آمدن.
- ۱۸ - جرج نیو، صاحبمنصب تلگرافخانه.
- ۱۹ - جورج چرچیل، محاسب بانک شاهنشاهی.
- ۲۰ - بُرُز = بزرگی، جلال.
- ۲۱ - دِیو برون، محاسب بانک شاهنشاهی.
- ۲۲ - پیران ویسه = پیران پسر ویسه و سپهسالار افراسیاب با آن که از تورانیان بود، کارهای نیک از وی سرزده است. تشبیه داور به پیران ویسه کنایه از بیطرفی اوست.
- ۲۳ - چارلز آلین، رئیس دوم دستگاه تلگراف.
- ۲۴ - مَصْدَق = داور.
- ۲۵ - جای گُل از سیم ناب = گلدان نقره.
- ۲۶ - کَرْت = بار، دفعه.

# برگزیده ها

سعید نفیسی

## عارف\*

در جنگ جهانی اول که آلمان ها در ایران شروع به تبلیغات استادانه ای نه تنها با زبان، بلکه با پول هم، کرده بودند. کسانی که از دیر باز با انگلیس و روس خرده حساب داشتند به سود آنها برخاستند... حالا با این کار نداریم که چه کردند و چه شد، این را می گذاریم برای روز دیگری.

یک دسته از وطنپرستان ایران که معتقد بودند، ایران باید به نفع آلمان وارد جنگ شود، و هرچه کردند زورشان نرسید، از تهران به عنوان «مهاجرت» راه افتادند. قدم به قدم از مغرب ایران در برابر روس و انگلیس عقب نشستند تا عده بیشترشان از استانبول و عده کمترشان از برلن سر درآوردند.

جنگ که به پایان رسید، و من تازه وارد زندگی شده بودم، تک تک سرخورده و پشیمان بر می گشتند. برخی از نیکوکاران تهران که «سفره ای» داشتند از ایشان یکی را که در نتیجه چندین سال دوری، از خانه و زندگی باز مانده بودند پیش خود می بردند و در خانه خود جای می دادند و نگاه می داشتند.

سردار جنگ بختیاری که مردی مهمان نواز و پاکدل بود، از جمله ایشان بود. پسرش

که جوان رعناى بسیار مهربان و بسیار مهذب بود و در آن زمان غلامرضا خان اقبال السلطان نام داشت و سپس سردار بختيار لقب گرفت، به واسطهٔ این که چند سالی در فرانسه مانده و زبان را خوب یاد گرفته بود و به ادبیات عشق داشت با من دوست شده بود. من با این جوان دوست داشتمی، که سرانجام سخت به مخدرات آلوده شد و جان بر سر این کار گذاشت، رفت و آمد بسیار داشتم. پدرش در آن زمان خانهٔ غلامحسین خان صاحب اختیار غفاری را در خیابان باغ وحش آن روز و خیابان سعدی (جنوبی) امروز، که پس از آن چندین سال باشگاه ایران و باشگاه حزب ارادهٔ ملی شده و اینک در قسمتی از آن ادارهٔ شرکت هواپیمایی ایران هست و در آن روزگار یکی از مجلترین خانه‌های اعیانی تهران بود منزل داشت. پیش از آن در خانهٔ برادرش امیر مفخم در ضلع جنوبی کوچهٔ باستیون منزل داشت و مرحوم ملک الشعراء بهار را در همان خانه پذیرفته بود و من در معاشرت با مرحوم بهار مکرر به آنجا رفته بودم.

روزی مرحوم اقبال السلطان، ظهر تابستانی، مرا به ناهار دعوت کرد و در زیرزمین خنک و بسیار بزرگ آن خانه ناهار مفصلی به ما داد. مرحوم ایرج میرزا جلال الممالک و مرحوم ملک الشعراء بهار هم بودند، از جمله مهمانان مردی بود پر حرف و بی اعتنا، سیدی اصفهانی که در جوانی، در آغاز مشروطیت روزنامه‌ای به نام *جهاد اکبر* می نوشته است و به همین جهت مردم به او «آقای جهاد اکبر» و بیشتر هم «سید جهاد اکبر» می گفتند.

چندی نکشید که باز روزی اقبال السلطان به من گفت: «عارف تازه از مهاجرت برگشته است و در خانهٔ ماست. فردا بیا ناهار را با او و سید جهاد اکبر بخور، با او آشنا بشو».

من از بچگی نام عارف شاعر آهنگساز معروف را شنیده بودم. موسیقیدانهای مزدور آن زمان که به آنها «مطرب» می گفتند تصنیفهای او را بیشتر، و غزلهای او را کمتر می خواندند. کودک ده ساله ای بودم که در یک مجلس خانوادگی خواننده ای دو تصنیف او را که یکی را برای افتخار السلطنه و دیگری را برای قدرت السلطنه دو دختر ناصرالدین شاه گفته بود... می خواند. در پایان یکی از این تصنیفها نام خود را آورده بود، یا به اصطلاح شعرا «تخلص» کرده بود. از همان روز می دانستم که میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی هم در جهان هست که نامش بسیار برده می شود. می دانستم که با مهاجران به استانبول رفته و در آن جا به او بسیار بد گذشته است. سلیمان نطیف گُرد از افسران ترک اشعاری در بدگویی دربارهٔ ایران سروده و عارف قصیده ای بسیار تند و دلیرانه پر از احساسات ایرانی در پاسخ او گفته است. تصنیف معروف شهناز خود را در شکایت از این سفر سروده و تصنیفی نیز در استقلال ارمنستان گفته است.

همه این مطالب پیش از آن که عارف را ببینم در ذهن من خَلْجان داشت. وقتی که وارد آن زیرزمین خانه سردار جنگ بختیاری شدم، عارف و جهاد اکبر روی صندلی نشسته بودند. عارف قد بلندی داشت، لاغر و نحیف بود لباده بلندی پوشیده بود که تا میان ساق پای او را گرفته بود و یقه بسته داشت که به اصطلاح آن زمان «یقه عربی» می گفتند. عبای نازک سیاهی روی آن در بر داشت. دستار سفید کوچکی را روی فینه سفیدی بسته بود.

وقتی که من وارد شدم دست راست را با آرنج روی دسته صندلی تکیه داده و چانه خود را روی کف دست گذاشته بود. چیزی که زودتر از همه جلب توجه مرا کرد انگشتهای لاغر و بلند او بود، سپس سیمای بسیار رنج کشیده و گرفته او مرا گرفت و رگهای پیشانیاش برجسته شده بود. استخوانهای گونه اش از زیر پوست نمایان بود.

اقبال السلطان و جهاد اکبر مرا به این مرد بزرگ معرفی کردند، برخاست و به اصرار مرا در صندلی پهلوی خود نشاند. در برخورد اول همیشه بسیار ساکت بود، اما چون با کسی انس می گرفت دردهای فراوان دل رنجور خود را بیرون می ریخت. قهراً چنین کسی که هرگز جهان را به میل خود ندیده است می بایست ترشروی و بدخوی و بدبین و زودرنج باشد.

آنچه در عارف بود بسیار طبیعی و لازمه حتمی زندگی بود که او کرده بود این بدبینی بود. جوانی را در زادگاه خود قزوین گذرانیده بود، برای معاش یگانه راهی که در پیش داشت این بود که روضه بخواند، اما طبیعت وی را برای این کار به جهان نیاورده بود. آزاد مردی که به هیچ قیدی نمی تواند خود را پابست بکند و پابست بیند پیداست در این حال و در این وضع چه سان آزاده دل و ناراحت و بی صبر و بی تاب و توان است.

کاری که عارف پیش گرفته بود برای کسی خوب بود که به تعبیر درست زبان فرانسه «دورتر از بینی خود نمی دید» یعنی کوتاه نظر بود. در میان کاسبی و آزادگی فرسنگها راه است بلکه «تفاوت از زمین تا آسمان است.» چگونه کسی که طایر تیز پرواز اندیشه اش همیشه در فرازگاه آسمانها سیر می کند می تواند تا به جایی فرود آید که به پسند مردم سخن بگوید و از نادانی مردم بهره مند شود.

از همان دم نخستین من با عارف بسیار نزدیک شدم. بارها پیش او رفتم. نخست محمد ولی خان خلعتبری سپهدار اعظم که در پایان عمر، سپهسالار اعظم لقب داشت، و در نتیجه فشار حوادث ایران، هنگامی که فرتوت و شکسته شده بود در باغ بیلاقی خود نزدیک الهیه شمیران لوله تنگ را زیر چانه خود گذاشت و خویشتن را کشت، خانه ای را که سر پیچ شمیران، در پشت خندق که امروز ضلع جنوبی خیابان شاهرضا جای آن را گرفته



است، داشت و باغچه با صفایی با آب روان در آن بود به عارف داده بود که در آن سکنی کند و البته کرایه از او نمی گرفت.

پیداست که مرد مجرد قانعی مانند او زندگی ساده داشت. از پنج اتاق این خانه تنها برای دو اتاق آن اثاثه فراهم کرده بود و در سه اتاق دیگر همیشه بسته بود. نوکری داشت که همه کارهایش را می کرد و سگی به نام «ژیان» داشت که پاسبانی خانه را می کرد. سگ شکاری درشتی بود به رنگ قهوه ای تیره که حتی در آمد و رفت از این اتاق به آن اتاق با او همراه بود. عارف یکی از تصنیفهای خود را خطاب به آن ساخته بود که گاهگاهی خود با آواز نیمدانگی که داشت می خواند: «ژیان هاف هافوکن، هاف هاف».

هروقت تصنیفی می ساخت در محضر دوستان خود با همان صدای گرم بسیار مؤثر خوش آهنگ دل افزای خود تغنی می کرد. روی زمین می نشست زانوی راست خود را بلند می کرد، قوطی کبریتی روی کنده زانو می گذاشت، با ناخنهای دست راست بر روی آن قوطی کبریت ضرب می گرفت و تصنیف خود را می خواند.

پس از دو سال که در این خانه کنار خندق شمالی تهران سکنی داشت دلش از تهران و مردم تهران گرفت. زندگی در شهر برایش ناگوار بود. سپهسالار باغی را که در بالای تیغستان، نرسیده به پل رومی در میان زرگنده و تجریش داشت، به او واگذار کرد. عمارتی متوسط دارای چهار اتاق شیروانی دار در وسط باغ بود. عارف و ژیان و نوکرش، سه سال در آن جا ساکن بودند.

وسیله رفت و آمد از تهران تا شمیران در آن زمان بسیار کمتر از امروز بود. روزی دو سه اتوبوس بیشتر به آن جا نمی رفت، ناچار کسانی که با عارف رفت و آمد داشتند، معدود بودند. دوستان نزدیک او موسیقیدانان معروف آن زمان بودند و کسی را که بیش از همه من در خانه عارف می دیدم شکرالله خان تارزن معروف بود. در تمام مدتی که در این باغ بیلاقی منزل داشت یگانه تفریح او این بود که روزهای آفتابی زمستان و بعد از ظهرهای تابستان ژیان را بر می داشت و در زمینهای بایری که در آن زمان در جنوب تیغستان، در کنار رودخانه زرگنده بود گردش می کرد. نزدیک دو ساعت در آن جا راه می رفت و من دو سه بار همسفر او بوده ام.

یگانه وسیله معاش عارف این بود که گاهگاه، هر سالی دو سه بار کنسرت می داد. موسیقیدانهایی که در کنسرت او شرکت می کردند، مطلقاً سهمی از عایدات آن بر نمی داشتند و بلکه مفتخر بودند که با این مرد بزرگ بر روی صحنه گراند هتل آمده و تصنیف تازه او را نواخته اند.

عارف در میان ایشان روی صندلی می نشست و غزل و تصنیف خود را با همان صدای نیمدانگ معروف می خواند. هر شب لبی تر می کرد و پیش از کنسرت هم سرخوش بود. در کنسرت ها دُنبکی را روی زانوی چپ به طوری که پوست آن رو به بالا بود می گذاشت، آرنج چپ خود را بر آن تکیه می داد و دست چپ را در مُحاذاتِ گوش می برد و می خواند.

عایدات این کنسرت ها زندگی یک سائهُ او را تأمین می کرد. عده کثیری که جدأ به او معتقد بودند بلیطها را پیش از وقت می فروختند و دو سه روز به نمایش مانده دیگر بلیط پیدا نمی شد و با دقت بسیاری سر ساعت شروع می کرد. همین که تصنیف را می ساخت موسیقیدانهای دوست خود را در خانه خویش گرد می آورد آهنگها را به آنها یاد می داد، چند روزی همه گرد می آمدند و در خانه او تمرین می کردند و برای شب کنسرت آماده می شدند. قهرأ همان روح بدبینی و نوحه سرایی که در آن زمان و شاید از قرنهای طبیعی مردم ایران بوده است و معلوم نیست کی جای خود را به نشاط و سرور بدهد، در همه آهنگها و ترانه های عارف بود. گاهگاهی اشاراتی به وقایع سیاسی روز داشت، گاهی هم این اشارات زحمتی و دردسری برای او فراهم می کرد. چنانکه در آغاز کار که همان سپهدار معروف رئیس الوزرای وقت بود، در غزلی این شعر را در کنسرت خود خوانده بود:

بگو به عقل منه پا بر آستانه عشق      که عشق در صف دیوانگان سپهدار است

و چون سپهدار به این صفت معروف بود، چند تن از کسان خود را فرستاده بود در راه وی را زده بودند و چون این کار وی در تهران انعکاس زشتی کرده بود، شاید به همین سبب بود که پس از آن از عارف دلجویی می کرد.

سخن و ترانه و آهنگ عارف بالاترین وسیله وطن پرستان آن روز برای تغییر حوادث، حتی آوردن و بردن دولتها بود. هنگامی که شوستر امریکایی خزانه دار کل ایران را فشار سیاست روس و انگلیس از ایران بیرون کرد، تصنیف معروف عارف:

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود      جان فدایش کن و مگذار که مهمان برود

شوری در ایران افکند.

در آغاز جنگ جهانی اول که عارف هم مانند دیگران معتقد به ورود ایران در جنگ در صف متحدان آلمان بود، این غزل وی:

لباس جنگ بر اندام عالمی زیباست      چرا که کوتاه و زشت این قبا به قامت ماست

باز ولوله ای در ایران افکند.

در کشته شدن کلنل محمد تقی خان پسیان؛ در واقعه کودتای ۱۲۹۹ و کابینه

معروف به «کابینه سیاه» نیز سخن عارف در گوشه‌های همه ایرانیان پُر شده است. گمان ندارم در دوران ما و نزدیک به ما هیچ کس در ایران به اندازه عارف در دل‌های مردم این کشور جایی باز کرده باشد. گویی این مرد مأموریت و رسالت آسمانی داشت. هیچ سخنی مانند سخن او به این زودی در دل‌ها راه نیافته و این همه بر سر زبان‌ها نگشته است. روح مردم ایران کاملاً در دستش بود. آیا اندکی هم روح مردم ایران را او نمی ساخت؟ در پایان زندگی عارف از تهران رفت. فریدالدوله مفتون از مردم با ذوق همدان که به ریاست شهرداری آن شهر برگزیده شده بود وی را به اصرار با خود به همدان برد و در خانه خود جای داد. عارف در آن زمان دیگر دستار از سر برداشته و کلاه پهلوی اختیار کرده بود. دو سال در همدان در همان خانه رئیس شهرداری زیست، گاهی هم سفری به اطراف همدان کرد. مرگ کلنل محمد تقی خان از دوستان بسیار نزدیکش وی را سخت آزرده بود و مکرر می گفت دیگر نمی خواهد پس از کلنل زنده بماند و این معنی را در شعر خود مکرر منعکس کرده است.

در همدان همچنان با خدمتکار پیر خود «جیران» نام و سگ خود ژیان می زیست. در این میان ژیان هم که پیر و فرسوده شده بود مُرد و شاعر بزرگ از این مصاحبت نیز محروم ماند. در نامه‌هایی که می نوشت منتهای دلزدگی را نشان می داد. از تهران دست خالی رفته، حتی مختصر وسیله سفر برای خود نبرده بود. دوستان همدانش هرکدام برای او چیزی برده و اناق‌ی برایش آماده کرده بودند. وقتی که مُرد آنها را پس نگرفتند و به جیران خدمتگزارش بخشیدند.

دولتی که آن زمان بر سر کار بود از عارف دل خوشی نداشت، قطعاً توقعی از او داشته است. این مرد آزادمنش آزاد رو آزاد اندیش بزرگ کسی نبود که این گونه توقعات را برآورد. وی سراسر زندگی را با همان آزادمنشی گذرانده بود. کسر شأن خود می دانست که از این و آن یاری بخواهد. از که یاری بخواهد که از او بزرگتر باشد؟ مگر مردان بزرگ را می توان به بازپچه و شیرینی که کودکان را می فریبد، یا گدایان را جلب می کند دلخوش کرد؟ کسی تاکنون برای روشن کردن اختران کبریت زده است.

سه سال و چند ماه عارف به همین حال در همدان زیست. گاهی دوستی از راه دور تنها به عزم زیارت این رادمرد به آن جا می رفت. این یگانه دل‌داری او در سه سال پایان زندگی وی بود. آیا هیچ چیز توانست جای ژیان را بگیرد؟ با این همه هرکس به او نامه ای می نوشت با خط خوش پخته خود پاسخ مفصلی به او می داد و نامه‌های فراوان از آن زمان به خط او در دست این و آن هست و بسیاری از آن را در دو چاپ کلیات وی گراور کرده اند.

از جوانی عارف مبتلا به مالاریا شده بود. اغلب این بیماری تن لاغر و رنجور او را می آزرده. در همدان مالاریای حادی بر او حمله برد. معالجات پزشکان آن شهر اثر نکرد. تن رنجیده نحیف او بیش از این یارای پایداری نداشت. نزدیک شصت سال از زندگی را همیشه با تلخی و ناکامی گذرانده بود، عاقبت در روز دوم بهمن، ۱۳۱۲ ش. پس از ده روز بیماری سخت از این جهان رفت. پیکرش را در کنار آرامگاه ابن سینا به خرج رئیس شهرداری همدان به خاک سپردند.

هرگز نتوانستند سنگی بر خاکش بگذارند. در تهران کراراً مردمی که این گونه کارها را وسیله ای برای خودنمایی می دانند و منتظر مرگ بزرگانند تا خودی به مردم بنمایانند دعوی آن کردند که لااقل آرامگاهی برای بازمانده پیکر عزیز او فراهم خواهند کرد، اما این همه وعده و خودنمایی به جایی نرسید.

هنگام ساختمان آرامگاه ابن سینا، فرماندار همدان که با من نسبت نزدیک داشت و خدایش بیمارزد و از این کارش بگذرد، موقع را مناسب دانست و به دلیل آن که عارف در شرح حالی که از خود نوشته کارهای ناستوده پدر وی را شرح داده است، عمداً کاری کرد که اثر خاک وی از میان رفت. اینک در محوطه آرامگاه ابن سینا لب ایوانی که به آرامگاه می رود مردم همدان سنگی را از سنگفرش حیاط نشان می دهند و با نوک پای خود آرامگاه این دلداده بزرگ ایران را به یاد می آورند.\*

\* به نقل از: کتاب *گفتارهای آموزنده دلاویز* (گزیده مقالات معاصران)، به انتخاب دکتر سید محمد دبیر سیاقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۸۹-۹۶، به نقل از: *مجله سپید و سیاه*، شماره ۱۶، سال ۱۳۳۴ ش.

♣ آقای دکتر دبیرسیاقی در زیرنویس این مقاله، معنی بعضی از کلمات یا موقعیت جغرافیایی برخی از محلها را ذکر کرده اند که در اصل مقاله نبوده است. در این جا فقط آنچه را که درباره آرامگاه عارف نوشته اند نقل شده است: «بعدها در حیاط شرقی آرامگاه فعلی، روبه روی در ورودی مقابل خیابان بوعلی بر روی سکویی مربع که هر ضلع آن یک متر است سنگ مرمری بر مزار عارف نصب کردند که بر روی آن به خط نستعلیق زیبا نقر شده است: عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت عارف آرامگاه عارف قزوینی، وفات بهمن ۱۳۱۲ شمسی.»

## مصاحبهٔ مارگریت هریسن با رضاخان

### در ۱۳ ژوئیه ۱۹۲۴

سه امریکایی ماجراجو به نامهای مریان سی. کوپر، ارنست شود ساک، و مارگریت هریسن به مدت ۴۶ روز همراه با طایفهٔ بابا احمدی از ایل بختیاری از منطقهٔ جهانگیری در خوزستان- که در آن ایام «عربستان» خوانده می‌شد- تا درهٔ چهار محال در منطقهٔ اهلک و از ارتفاعات زرد کوه کوچ کردند. چگونگی آشنایی این سه تن با یکدیگر و نیز سفر باشکوهشان به ایران در سال ۱۹۲۴ به ساخته شدن فیلم *علف* انجامید. در پایان این سفر چند مقاله از آنان منتشر گردید که یکی از آنها مصاحبهٔ خانم مارگریت هریسن با رضاخان است در تهران با عنوان: "Soldierly Dictator of Persia is a Gracious Host at Tea" که در *New York Magazine* مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۲۵ به چاپ رسیده است.

آقای بهمن مقصدلو در کتاب *علف*، داستانهای شگفت و ناگفته، (انتشارات هرمس، تهران، سال ۱۳۸۹، در ۴۸۶ صفحه) از کوچ طایفهٔ بابا احمدی به زردکوه همراه با این سه امریکایی به شرح تمام سخن گفته است.

ترجمهٔ مصاحبهٔ خانم مارگریت هریسن را با رضاخان، در «برگزیده‌ها»ی این شماره، از کتاب *علف* (صص ۳۸۰ - ۳۸۹) نقل می‌کنم تا خوانندگان با اوضاع ایران در آغاز قدرت یافتن رضاخان، از نظریک امریکایی، آگاه گردند.

ناگفته نماند که آقای بهمن مقصدلو، در پیشگفتار کتاب *علف* تصریح کرده است که «مارگریت هریسن همهٔ کتابهای خود را صرفاً به مدد حافظه نوشته و در نتیجه، این جا و آن جا دچار اشتباهاتی شده است.» این مقالهٔ خانم هریسن نیز از این امر مستثنی نیست. موضوع قابل توجه آن است که خانم هریسن در این مصاحبه از رضاخان با عنوان «دیکتاتور» یاد کرده است. چرا؟

### مصاحبهٔ مارگریت هریسن با رضاخان در تهران

پس از چهار پنج روز اقامت... در اصفهان آنها با اتومبیل روانهٔ تهران شدند؛ سفری دو روزه که بخش اعظم آن از سرزمینهایی خشک و کویری و تپه‌هایی بی درخت می‌گذشت.

سر راه از شهر مقدس قم رد شدند. مارگریت نوشته است: «من فقط توانستم به نمای خارجی گنبد‌های مساجد متعدد این شهر که به زیبایی با کاشی پوشیده شده بود، نگاهی بیندازم.»

تهران برای آنها بهشتی از تمدن بود. چراغ برق، سینما، و دیگر ابزار زندگی مدرن، چیزهایی بود که آنها مدت‌ها ندیده بودند. کوپر و شودساک نزد رابرت ایمبری،<sup>۱</sup> معاون کنسول امریکا، اقامت گزیدند و هریسن به خانهٔ توماس پیرسن رفت که تاجری امریکایی بود و همراه مادرش در یک قصر زیبای ایرانی در حومهٔ تهران زندگی می‌کرد.

شودساک گفته است: «در تهران فهمیدیم بختیاری‌ها یک نیروی سیاسی مهم محسوب می‌شوند و بسیار ثروتمند هستند و با همهٔ صاحبان نفوذ رابطه دارند... تهران شهر خوش منظره‌ای بود. در آن جا به یک آمریکایی برخوردیم که معلوم شد اصالتاً ارمنی و تاجر قالی‌ست و برای فروشگاه بزرگ آل‌تمن کار می‌کند. با او به بخش ارمنی نشین تهران رفتیم و از آن جا مقداری لباس خاکی رنگ خریدیم. یک روز هم وقتی در خیابان قدم می‌زدیم کنسول انگلیس ما را دید و ازمان دعوت کرد به خانه اش برویم. او بسیار علاقه مند بود همه چیز را در بارهٔ ما بداند...<sup>۲</sup> و ما هم بقیهٔ دوران اقامتمان را در خانهٔ او که بسیار راحت بود گذراندیم.»

مارگریت هریسن می‌نویسد: «در تهران هم مثل پکن خارجیها چیز زیادی از زندگی مردم نمی‌دیدند. اروپایی‌ها، که نسبتاً زیاد هم بودند، بیشتر کارکنان سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها بودند. کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس، نمایندگان برخی از تجارتخانه‌های انگلیسی و امریکایی، و اعضای یک کمیسیون آمریکایی به سرپرستی دکتر آرتور سی. میلسپو هم دیگر خارجیهای مقیم تهران بودند. میزبان من، آقای پیرسن، هم عضو همین کمیسیون محسوب می‌شد. این کمیسیون به دعوت دولت ایران تشکیل شده بود و قرار بود به امور مالی کشور سر و سامان بدهد. اغلب اروپایی‌ها در خود تهران زندگی نمی‌کردند، بلکه در ویلاهای منطقهٔ شمیران اقامت داشتند. این منطقه با کوه‌های شمال تهران کمتر از ده مایل فاصله داشت. در میان این کوه‌ها، کوه دماوند، با قلّهٔ مخروطی شکلش که تاجی ابدی از برف بر سر داشت، به زیبایی قد کشیده بود.»<sup>۳</sup>

مارگریت هریسن در طول اقامت خود در تهران، با رضاخان (بعدها، رضاشاه پهلوی)، پدر محمدرضا شاه پهلوی که سلطنتش در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) به پایان رسید،

<sup>۱</sup> چنین است در اصل.

مصاحبه ای داشت. رضاخان، همچون تعداد دیگری از بزرگان ایران، در گذشته خانواده فقیری داشت و اگرچه ایرانی محسوب می شد، اما خون ترکهای ساکن مازندران در رگهایش جاری بود. او در ابتدا یکی از نگهبانان سفارت روسیه بود. اما با اراده ای قوی خود را به مدارج بالای کشور رسانده بود. در زمانی که رضاخان به قدرت می رسید شاه قاجار هنوز حاکم رسمی کشور محسوب می شد، اما همه می دانستند که قدرت واقعی در دست رضاخان است. این گمان وقتی قطعیت پیدا کرد، که رضاخان به شاه پیشنهاد کرد خود و همه خانواده اش به اروپا سفر کنند. به محض آن که شاه چنین کرد. مجلس ایران رضاخان را به عنوان شاه جدید برگزید.

مارگریت می نویسد: «هنگامی که من به دیدار او رفتم دیگر قطعی بود که او خیال حکومت بر ایران را در سر دارد. با این همه او در ظاهر، سربازی ساده می نمود، من در چادر راه راهی که در ویلای او در شمیران بر پا شده بود با او چای خوردم و با پسر کوچکش، که بچه ای لاغراندام و ظریف بود و لباس نظامی به تن داشت، بازی کردم و چند جمله ای هم با او حرف زدم. آشکار بود که رضاخان از این که وقتش را با گفت و گو با یک زن تلف می کند چندان راضی نیست. اما در همین دیدار من او را مردی قدرتمند و با اراده ای فراوان دیدم؛ دو ویژگی ای که در اغلب ایرانی ها کمتر یافت می شود. دیگر سیاستمداران ایرانی سرگرمیهای خود و شعر و شاعری را بسیار جدیتر از مسؤولیتهای دولتی می دانستند.»<sup>۴</sup>

مقاله ای که مارگریت پس از این دیدار نوشته چنین است:

دیکتاتور نظامی ایران در مهمانی چای مرد مطبوعی ست

رضاخان، سرنگون کننده قویدست شاه ایران،

در خانه و باغش چهره انسانی خود را آشکار می سازد.

همچنان که رضاخان، فرمانده ارتشی بازسازی شده و دیکتاتور اصلی دولت، سرگرم ریشه کن کردن سلسله شاهی قبلی ست و رژیم جدیدی را در تهران به وجود می آورد. سیر حوادث در این کشور شتاب گرفته است. چند هفته پیش از این شاه از سلطنت خلع شده است و براساس اخبار رسیده در چند روز اخیر ولیعهد او هم، همراه با دو برادر و مادرش، از کشور اخراج شده اند. این مقاله تصویر نزدیکی از قدرتمندترین مرد ایران ارائه می کند.

اینک مقاله:

### به قلم مارگریت ای. هریسن

ایران تحت تاثیر جریانهای نوین از یک کشور قرون وسطایی به صورت کشوری مدرن در می آید. در چند هفته اخیر، از طریق یک کودتای بدون خونریزی، سلطنت احمدشاه و خاندان او که همه از شاهان قاجار بوده اند، خاتمه یافت و به جای او رضاخان، نخست وزیر ایران، بر تخت نشست، رضاخان در اولین اقدام نظام فتووالی کهن این کشور را - که در میان اقوامی همچون کردها، لرها، و بختیاری ها برقرار بوده - در هم ریخته است. خلع سلطنت احمدشاه، به قدرت رسیدن رضاخان دیکتاتور، و قانون اساسی جدیدی که در حال نوشته شدن است، همگی از آغاز دوران نوینی در تاریخ ایران خبر می دهند.

من سال گذشته در تهران با مردی ملاقات کردم که ظاهراً قرار است شاه بعدی ایران و بنیانگذار یک سلسله پادشاهی جدید باشد. در زمان ملاقاتمان او نخست وزیر ایران بود و رسماً زیر نظر برادر احمدشاه که در غیاب او ولیعهد بود، کار می کرد. غیبت شاه در واقع تبعیدی همیشگی به اروپا بود. آن موقع رضاخان منتظر فرصت بود و هنوز برنامه مشخصی را برای آینده کشور اعلام نکرده بود. چند ماه قبل از آن پارلمان ایران طرح او را برای اعلان یک جمهوری رد کرده بود و او چاره ای جز عقب نشینی در برابر نمایندگان مجلس نداشت.

### اداره کردن ارتش

گروههایی به رهبری روحانیون، با رضاخان مخالف بودند و رضاخان تنها از طریق در اختیار داشتن ارتش و نیز به خاطر این که مخالفانش از وجود یک رهبری قدرتمند محروم بودند، قادر به حفظ دیکتاتوری خود بود. مردم عموماً از پادشاه تبعید شده بدشان می آمد و این موضوع را حتی در بین طرفداران خاندان قاجار نیز می شد دید. پسر شاه قاجار دو، سه سال بیشتر نداشت و برادرش، نایب السلطنه، موجود ضعیف النفسی بود که نقشی در دولت نداشت. کاملاً آشکار بود که این اوضاع نمی تواند برای مدت مدیدی ادامه یابد. اما در عین حال روشن نبود که سیر حوادث به کجا خواهد کشید.

در اواخر ماه ژوئن، هنگامی که من به تهران وارد شدم، مجلس در تعطیلات به سر می برد و اغلب وزرا برای سرکشی به املاک خود به نقاط مختلف کشور رفته بودند و نخست وزیر هم تابستان را در ویلای خود در شمیران می گذراند. من بیش از سه ماه بود که وارد ایران شده بودم و با دو همراهم به نامهای مریان کوپر و ارنست شود ساک، برای تهیه فیلم از قلمرو نیمه مستقل بختیاری ها به آن منطقه سفر کرده بودیم. بختیاری ها یکی از ایلات ایران بودند که رضاخان قصد داشت آنها را به همکاری با دولت مرکزی وادار کند.

در آن زمان قوای دولتی ایران در گیر جنگ با شورشیان لر بود و میان بختیاری ها هم



ناآرامی شدیدی به چشم می‌خورد. خوانین بختیاری در مورد این که آیا باید در شورش علیه دولت مرکزی شرکت کنند یا نه با هم اختلاف نظر داشتند. اغلب آنها طرفدار شاه تبعید شده بودند و از ته قلب از دیکتاتور جدید بدشان می‌آمد. اما هنگام سخن گفتن از او با احترامی آمیخته با ترس سخن می‌گفتند. بدین ترتیب، حتی در آن گوشه‌ی دورافتاده و بی‌قانون ایران هم رضاخان قدرتی بود که نمی‌شد آن را نادیده گرفت. ما در اصفهان با افسرانی از ارتش ایران آشنا شدیم که بسیاری از آنان به خاندان شاهی سابق وابسته بودند. اما آنها هم رضاخان را مانند یک قهرمان می‌پرستیدند و این علاقه را پنهان نمی‌کردند. رضاخان قهرمانی بود که تا چند سال پیش سربازی عادی بود. ما بی‌صبرانه منتظر ملاقات با مردی بودیم که در فاصله‌ی زمانی کوتاهی به چنین قدرتی رسیده بود. امان‌الله میرزا، یکی از اعضای وزارت جنگ، در روزی که رضاخان از اعضای هیأت‌های دیپلماتیک پذیرایی می‌کرد ما را به شمیران برد. او که پسر عموی شاه محسوب می‌شد، اکنون آجودان شاه و وزیر دفاع ملی بود. امان‌الله میرزا ما را با یک اتومبیل قبراق به شمیران فرستاد.

راه تهران به قلعه‌ی سربالایی ست و در بیشتر مسیر، در یک سوی جاده صف بلندی از درختان سر به فلک کشیده قرار دارد و در سوی دیگر، رودخانه‌ای که از مناطق برفی کوه دماوند سرچشمه می‌گیرد. در طول مسیر مردهایی را دیدیم که با سطل از رودخانه آب بر می‌داشتند و به روی جاده می‌ریختند تا گرد و خاک بلند نشود؛ از کنار زنان نقابداری گذشتیم که در درشکه‌های قدیمی نشسته بودند؛ افسرانی را دیدیم که برای بازی چوگان سوار بر اسبهای عربی حرکت می‌کردند؛ و کشاورزانی را دیدیم که بر خرهایشان یا در گاریهایی با چرخهای چوبی از کنارمان عبور می‌کردند. چند درویش با کلاههای نوک تیز، روحانیهایی با عباهای بلند و عمامه، و خارجیهایی که در اتومبیل‌هایشان نشسته بودند را هم دیدیم.

پس از عبور از منطقه‌ی قلعه‌ی قلهک، مقابل دروازه‌ای ایستادیم که سربازی با کت روسی و کلاه آستراخان به نگهبانی آن ایستاده بود. یک جاده‌ی پهن با صفی از درختان در دو طرفش، به یک ویلای کوچک ختم می‌شد که تازه ساز به نظر می‌رسید و ظاهراً به سبک ویلاهای اروپایی ساخته شده بود. جاده‌ای فرعی که از میان یک باغ طبقه طبقه می‌گذشت، ما را به خیمه‌ی بزرگی که نقوش ایرانی بر آن چاپ شده بود، رساند. زمین داخل خیمه با فرشهای ایرانی مفروش بود و در وسط آن میزی قرار داشت که بر روی آن بشقابهایی پُر از شیرینیهای کوچک و آب نبات بود. چند صندلی اروپایی هم به چشم می‌خورد. امان‌الله میرزا به پیشخدمتی که در آستانه‌ی خیمه ایستاده بود چیزی گفت و او بلافاصله از نظر دور شد و ما

به انتظار آمدن نخست وزیر نشستیم.

چیزی نگذشت که مردی بلند قد، در حالی که دست پسر کوچکی را که لباس سربازی به تن داشت گرفته بود، از راه رسید. اگر نمی دانستم این مرد رضاخان است حتما او را به جای یکی از سربازانش می گرفتم. او یک اونیفورم ساده به تن داشت؛ بی هیچ مدال و نشانی. لباس به تنش گشاد می نمود و ریشش را هم نزده بود. سر و ظاهر او با امان الله میرزای ریز نقش خوش پوش خیلی متفاوت بود. با همه این احوال، رضاخان مردی بود که اگر در میان هر جمعیتی پیدایش می شد، آدم می خواست برگردد و یک بار دیگر نگاهش کند.

صورتش گرفته و عبوس می نمود. ما امریکایی ها بهترین اصطلاحی که برای وصف این چهره داریم «صورت سنگی» ست. پوستش آفتاب سوخته بود، طوری که فکر می کردی در جنگهای بسیاری در معرض آفتاب و باد بوده است. دهانش را خطوطی سخت، در زیر سبیلی به دقت مرتب شده، شکل می دادند. اما نافذترین بخش چهره اش چشمانش بود. این چشمان، زیر ابروهایی کلفت، بی هیچ خللی مستقیم و سنجشگرانه در تو می نگرست و از تو عبور می کرد. هیچ چیز از دید این جور چشمها دور نمی ماند. او بی آن که لبخندی بزند، در حالی که پسر بچه به دستانش آویخته بود، با متانت ما را ارزیابی کرد و به سویمان سری خم کرد. سپس نشست و به ما هم اشاره کرد که بنشینیم. چند لحظه ای سکوتی سنگین برقرار شد اما من ناگهان چشمم به چشمهای پسر کوچولو افتاد.

### یادگرفتن انگلیسی، به زودی

به فارسی از پسرک پرسیدم اسم شما چیست؟

رضاخان با حیرت مرا نگاه کرد و لبخندی زد. این یکی از باروحترین لبخندهایی بود که دیده ام.

پرسید: «شما فارسی حرف می زنید؟ چه خوب. شما اولین خانم فرزگی ای هستید که دیده ام به زبان ما حرف می زند. من خودم انگلیسی بلد نیستم، فقط کمی روسی می دانم، اما وقتی پسر من به سن مناسب برسد، انگلیسی یاد خواهد گرفت.»

و بدین ترتیب یخ مجلس شکسته بود. من بلافاصله در مورد سن پسر بچه پرسیدم. او پنج سال داشت و ظاهراً نورچشمی پدرش بود. البته رضاخان دو دختر کوچک هم داشت، اما این کودک تنها پسر رضاخان بود. رضاخان هم از من پرسید آیا ازدواج کرده ام؟ بچه دارم؟ فرزندانم پسرند یا دختر؟ سپس چای آوردند و وقتی رضاخان فهمید من چای را به سبک ایرانی با قند دوست دارم، بار دیگر لبخندی زد. به زودی سرگرم گفت و گو درباره

داستان سفر من به منطقهٔ بختیاری شدیم و من هر جا که در بیان مطلب به فارسی گیر می‌کردم به روسی متوسل می‌شدم، زبانی که رضاخان آن را به راحتی صحبت می‌کرد. او در جوانی زیر نظر افسران روسی در رستهٔ قزاق ایران تعلیمات نظامی دیده بود.

پس از صرف چای، او مقابل دوربین آقای شودساک ایستاد تا عکسی از او بگیرند و آنگاه دسته جمعی برای قدم زدن به باغی رفتیم که گلکاری اش تحت نظارت خود او انجام شده بود. او به من نشان داد که چگونه مسیر نهر کوهستانی را تغییر داده و سر راهش استخر و آبشاری به وجود آورده است. همچنین برایم نام گل‌های گوناگون را گفت و از من دربارهٔ باغهای امریکا و انگلیس پرسید. اکنون حالت خشک اولیه به کلی از بین رفته بود و او انسانی کاملاً عادی و مطبوع می‌نمود.

گفت و گوی ما فقط یک بار به مسائل سیاسی کشید و آن زمانی بود که دربارهٔ بختیاری‌ها صحبت می‌کردیم.

او گفت: «مشکل اصلی ایران در حال حاضر مشکل اقتصادی است. اگر بخواهیم کشوری مدرن باشیم، باید یک نظام مالی درست داشته باشیم. مشاوران امریکایی ما در حال حاضر برای رسیدن به این هدف ما را کمک می‌کنند. اما این امر بدون داشتن یک حکومت مرکزی ممکن نیست. شهرنشینان و دهقانان مالیات می‌پردازند، اما تعداد آنها کمی بیشتر از نصف جمعیت ایران است. اما ایلات نیمه مستقلی مثل بختیاری که تحت حکومت خوانین خود زندگی می‌کنند، هر وقت دلشان بخواهد مالیات می‌پردازند. در نتیجه ما ناچاریم نظام فئودالی را براندازیم و آنها را تحت نظارت مستقیم پارلمان قرار دهیم. اگر آنها این کار را داوطلبانه انجام ندهند، آنگاه ما ناگزیریم از زور استفاده کنیم. به همین دلیل است که در حال حاضر ناچاریم بخش عمده‌ای از درآمد دولت را صرف ارتش کنیم. حال آن که این پول باید در جهت آموزش عمومی و بهبود ارتباطات کشور مصرف شود.»

در این لحظه پیشخدمتی ظاهر شد و ورود کنت شولزبرگ، سفیر آلمان را همراه با چند میهمان دیگر اعلام کرد. در نتیجه ما به خیمه برگشتیم. به محض ورود، آن رضاخانِ نرم خوی همراه ما ناپدید شد و به جای او دیکتاتور ایران ظهور کرد. من او را در میان گروهی از دیپلماتها، که با کلاههای بلند و کت‌های دم‌دار آمده بودند، رها کردم. او در یونیفورم سادهٔ گل و گشادش، که هنوز حال و هوایی از اردوگاه و سربازخانه را با خود داشت، خشک و بی تفاوت و بی لبخند نشسته بود.

**ایران هنوز عقب افتاده است.**

اگر روزی رضاخان پادشاه بعدی ایران شود دیدن او بر تخت مرمر تالار بزرگ پذیرایی

قصر سلطنتی ایران در تهران جالب خواهد بود. تصور او به عنوان رئیس جمهور ایران آسانتر است. اما به نظر می‌رسد این کشور هنوز برای تبدیل شدن به یک جمهوری آماده‌گی ندارد. اغلب ایرانی‌ها به شدت از جهان بیخبرند. بخش عمده‌ای از آنها هنوز به شیوه ایلانی زندگی می‌کنند. هنوز نهادی برای بیان عقاید و نظریات عمومی و مدنی وجود ندارد. و احزاب سیاسی نیز آن گونه که ما می‌شناسیم به وجود نیامده‌اند.

قابطه رجال سیاسی ایران از جنبش جمهوریخواهی حمایت نمی‌کنند. اما سیاست تمرکزگرایی که رضاخان مطرح کرده مورد حمایت آنان است. در واقع، وقتی که رضاخان از طرح ایجاد جمهوری دست برداشت، نمایندگان مجلس پذیرفتند شاه را خلع کنند و او را به عنوان فرمانده کل قوا منصوب دارند. اگر چه رضاخان با خاندانهای اشرافی ایران پیوندی ندارد. اما امروز او مظهر یک روحیه ملی‌گرایانه شده که در جریان جنگ جهانی در ایران گسترش یافته است.

در حال حاضر رضاخان تعیین‌کننده بلافصل سرنوشت ایران است، و اگرچه هنوز نوع حکومت آینده تعیین نشده است، اما احتمال فراوانی می‌رود که شکل فعلی حکومت یعنی پادشاهی مشروطه به صورت پادشاهی انتخابی یا موروثی باقی بماند. منطقاً می‌توان فرض کرد که اگر حوادثی غیر قابل پیش‌بینی اتفاق نیفتد، رضاخان جانشین احمدشاه مخلوع خواهد بود.<sup>۵</sup>

این مصاحبه که در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۲۴ انجام شد، همراه با شرح زندگی روزانه در حین کوچ ایلات، در تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۲۵ در مجله نیویورک تایمز به چاپ رسید. کوپر و شودساک بیشتر وقت خود را با معاون کنسول امریکا، آقای ایمبری، می‌گذراندند. او آنها را در تهران می‌گرداند و می‌کوشید اطلاعاتی درباره هنر و فرهنگ در اختیارشان بگذارد. به زودی دوستی نزدیکی بین آنها به وجود آمد. و کوپر و شودساک از پذیراییهای ایمبری و همسرش بسیار سپاسگزار بودند. ایمبری نامه خوانین را که طی آن رسماً اعلام کرده بودند این سه امریکایی نخستین خارجیهایی بوده‌اند که در طول کوچ ایل بختیاری از جهانگیری در خوزستان تا دره چهارمحال در منطقه اهلک و نیز در جریان عبور از زردکوه حضور داشته‌اند، مهر و امضاء کرد. کوپر متن این تصدیقنامه را چنین آورده است:

ایران - پنجم ژوئن ۱۹۲۴

بدین وسیله اعلام می‌شود که ام.سی. کوپر و ای. بی. شودساک و ام. ای. هریسون نخستین خارجیهایی هستند که به مدت ۴۶ روز<sup>۶</sup> همراه با طایفه بابا احمدی از ایل بختیاری

از منطقه جهانگیری در عربستان<sup>۷</sup> تا دره چهار محال در منطقه اهلک و از ارتفاعات زردکوه کوچ کرده اند.

امضای امیر جنگ، ایل بیگی بختیاری  
امضای حیدرخان، رئیس طایفه باباحمدی

«آقای امیر جنگ، خان بختیاری، این نامه را در تاریخ بیست ماه ژوئن ۱۹۲۴ در حضور این جانب رابرت دبلیو. ایمبری، معاون کنسول ایالات متحده آمریکا امضا کرده است.»  
کوپر در مورد محتویات این نامه می نویسد: «کاملاً محتمل است که خارجیهای دیگری هم از این مسیر گذشته باشند و مسیرشان هم یکی از کم استفاده شده ترین راههای کوهستانی باشد. من در این مورد یقین دارم. اما در عین حال فکر می کنم حیدر در مورد این که ما نخستین کسانی هستیم که همراه با طایفه باباحمدی از این مسیر گذشته ایم، واقعیت را بیان کرده است. خارجیهای دیگر عموماً از راهی استفاده کرده اند که در پنجاه مایلی جنوب این مسیر قرار دارد.»<sup>۸</sup>  
سه هفته بعد از امضای این نامه، ایمبری به دست گروهی از متعصبان مذهبی کشته شد.

### یادداشتها:

- ۱ - رابرت ویتنی ایمبری (۱۸۸۳ - ۱۹۲۴) متولد شهر واشنگتن دی سی و فارغ التحصیل دانشگاه جرج واشنگتن و دانشگاه ییل در رشته حقوق بود که در جنگ جهانی اول به درجه سرگردی رسید و چندین مدال رشادت دریافت کرد. پس از جنگ به وزارت خارجه پیوست. ابتدا در روسیه و سپس در ترکیه کنسول گردید. در ژانویه ۱۹۲۴، وایس کنسول تبریز گردید، اما به سبب مرخصی موقت کنسول تهران او به همراه همسرش کاترین به تهران فراخوانده شد که پس از ورود در ۱۲ ماه مه کارش را در تهران آغاز کرد.
- ۲ - مصاحبه براونلو با شودساک.
- ۳ - فرد، ص ۶۴۲.
- ۴ - همان، صفحات ۶۴۲ و ۶۴۳.
- ۵ - مجله نیویورک تایمز، مورخ ۶ دسامبر ۱۹۲۵.
- ۶ - متن فارسی نامه این مدت را ۴۶ دوز ذکر می کند، حال آن که متن انگلیسی آن را ۴۸ روز می داند.
- ۷ - ایمبری به اشتباه به عربستان اشاره می کند، در حالی که منظور او خوزستان است.
- ۸ - کوپر، علف، ص ۱۲.

# نقد و بررسی کتاب

علی سجادی

در دامگه حادثه

بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی

عرفان قانعی فرد

گفتگویی با پرویز ثابتی، مدیر امنیت داخلی ساواک

شرکت کتاب، لس آنجلس، ۲۰۱۲ میلادی (۱۳۹۰ خورشیدی)

## سخن‌ها به کردار بازی بود!

بالاخره سی و دو سال بعد از گذشت انقلاب اسلامی، آقای پرویز ثابتی سرشناس‌ترین چهره سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) بخشی از خاطرات خود را به صورت مصاحبه تنظیم و منتشر کرد. به نظر می‌رسد این کتاب مقدمه‌ای باشد بر خاطرات اصلی او که در چند جای کتاب قول انتشار آن داده شده است.

نوشتن نقدی جامع بر این کتاب - که فقط روایت یک تن از بازیگران عصر محمد رضاشاه پهلوی از وقایع آن دوره است - و سنجیدن مطالب مندرج در آن با گفته‌های دیگر بازیگران آن دوره، نیازمند زمانی دراز و دست کم حجمی به اندازه خود این کتاب است، خاصه این که در کتاب حاضر از صدها نفر از شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... در یک دوره بیست و پنج ساله یاد شده است، که هر کدام آنها در جای خود قابل بررسی ست و مطمئناً کسان دیگری آن نکات را در نوشته‌های خود مورد توجه قرار خواهند داد. بنابراین در این نوشته من سعی می‌کنم نکاتی از کتاب را روایت و مورد

بررسی قرار دهم که نکته ای جدید در آن باشد یا در سالهای بعد از انقلاب بیشتر مورد بحث قرار گرفته باشد.

قبل از هر چیز باید بگویم که پیشاپیش انتظار داشتم که در خاطرات آقای ثابتی دست کم یکی دو فصل درباره ساختار سازمان امنیت و چگونگی کارکرد آن - چه از نظر اداری و چه از نظر عملی - توضیحاتی بیابم. جای چنین توضیحاتی البته در کتاب خالی است و بعد از خواندن قریب ۷۰۰ صفحه اصلاً روشن نمی شود که ساواک چگونه کار می کرده است، روابط کارمندان، محققان، مسؤولین اداره ها و دیگر مشاغل درونی بر چه اساسی بوده، چگونه تنظیم و اجرا می شده، و چه کسی و مقامی در چه موردی حرف نهایی را می زده و مسؤولیت هر فرد در چه حدودی بوده است.

علاوه بر این، روایت آقای ثابتی تنها روایت تاریخی نیست بلکه به سیاست روز هم آغشته شده و این از اهمیت تاریخی آن می کاهد، زیرا در مواضع مختلف دست به مقایسه گذشته و حال زده شده، که البته در این مقایسه رژیم گذشته در قریب به اتفاق موارد سربلند بیرون می آید.

\* اگرچه روی جلد کتاب و در صفحه اول نام آقای عرفان قانعی فرد به عنوان گفتگو کننده با آقای ثابتی ذکر شده است، اما ایشان هیچ مقدمه یا یادداشتی بر کتاب ننوشته اند، و اطلاعات پایه ای در مورد این گفتگو، مانند شیوه کار، زمان انجام گفتگوها، و جزئیات دیگر از شرایط انجام این مصاحبه طولانی و مهم تاریخی در بوته ابهام مانده است.<sup>۱</sup> این در حالی ست که علاوه بر آقای ثابتی، دو نفر دیگر هم مقدمه هایی بر کتاب نوشته اند: یکی ویراستار کتاب و دیگری پرفسور نادر انتصار.

«ویراستار» کتاب - بدون ذکر نام خود- یادداشتی در آغاز کتاب نوشته (ص ۹ - ۱۰) و ضمن اشاره به اهمیت مطالب مندرج در کتاب، از «همت» گفتگو کننده نیز قدردانی کرده است. آقای ثابتی نیز در یادداشتی در آغاز کتاب (ص ۱۳ - ۲۰) نظر اجمالی خود را درباره خدمات پادشاهان پهلوی به ایران یادآوری کرده و افزوده است:

۱ - اگرچه از آقای قانعی فرد به عنوان «محقق تاریخ» یاد می شود، اما ایشان مورخ نیست، رشته تحصیلی او هم تاریخ نبوده است. شیوه پرسش و پاسخ در این کتاب، و وانهادن پاسخها بدون هیچ واکنش یا سؤال مجدد در اغلب موارد، حاکی از آن است که ایشان در روزنامه نگاری و فن و هنر مصاحبه هم دست بالا ندارد.

تخصص آقای قانعی فرد زبانشناسی ست. ایشان برخی از زبانهای اروپایی را چنان خوب می داند که در ده سال اخیر موفق شده با پشتکاری مثال زدنی دیکشنری هایی شامل دهها هزار لغت از زبانهای نروژی و یونانی به زبان فارسی منتشر کند که خدمتی بزرگ است.

من خاطرات خود را نوشته ام که شامل ۲ بخش اساسی است. بخشی از آن درباره مبارزه با کمونیسم و تروریسم و مخالفین رژیم و بخش دیگر هم درباره مبارزه با فساد، تبعیض، و بیعدالتی است که در این بخش درباره هر یک از عوامل فساد در رده های بالای کشور با ذکر نام و جزئیات بحث کرده ام. و البته تأکید می کند که فساد در دوران پهلوی ها «در مقابل فسادى که پس از انقلاب، سران و کارگردانان مشهور رژیم اسلامى به آن آلوده شده اند... و فساد افرادى نظیر علم، ایادى، و دولو در مقایسه با فساد رفسنجانى، طبسى، خامنه اى، سران سپاه پاسداران یا بنیادشهیید و دیگر بنیادها» کم اهمیت اند.

سپس آقای نادر انتصار استاد دانشگاه آلابامای جنوبی در مقدمه ۴ صفحه ای خود بر اهمیت نظرات آقای ثابتی تأکید کرده اند. آقای انتصار در مقدمه خود نقش و نظر آقای ثابتی در جریانات منجر به انقلاب اسلامی را - که در موارد و مواضع گوناگون کتاب به آنها اشاره شده - به شیوایی خلاصه کرده است که نقل آن، هم شناختی از شیوه های پیشنهادی آقای ثابتی برای مقابله با شورش به دست می دهد، و هم ما را از اشاره مجدد به آنچه از دیدگاه ثابتی به انقلاب اسلامی انجامید تقریباً بی نیاز می کند:

در آغاز بحران در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) ثابتی راه حلهای متعددی برای کنترل اوضاع پیشنهاد می کند که شاه نمی پذیرد تا این که در یک گزارش اساسی در اواخر مرداد ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) که متدرجاً شواهد بیشتری به دست می آید که شرکتهای نفتی و مقامات دولتهای امریکا و انگلیس از مخالفین حمایت می کنند، ثابتی به شاه، این موارد را پیشنهاد می کند: اعلام حکومت نظامی، انحلال مجلسین، اخراج خبرنگاران خارجی (به ویژه خبرنگاران بی بی سی) از ایران، و بستن هر دو سفارت امریکا و بریتانیا در تهران و برخورد قاطع با روحانیت و دستگیری ۱۵۰۰ نفر از فعالان سیاسی. زیرا ثابتی به این نتیجه رسیده بود که بدون در نظر گرفتن اقدامات شدید، سلطنت پهلوی (و شاید دوران ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در ایران) سقوط می کند.

شاه توصیه های ثابتی را نمی پذیرد و ثابتی چند ماه بعد که ناصر مقدم بر کرسی ریاست ساواک تکیه زده بود، ایران را ترک می کند... (ص ۲۲-۲۳)

آقای انتصار در بخشی دیگر از همین مقدمه اشاره کرده اند که آقای ثابتی «یکی از دقیقترین و آگاهترین ناظران سیاست ایران در طول سلطنت محمد رضاشاه پهلوی بوده است که بسیاری از تحولات داخلی ایران را شاهد بوده که شاید هرگز درباره آنها، روایتی ندیده و نخوانده ایم...» (ص ۲۳).

\* کتاب دارای دو بخش اساسی است که از هم جدا ولی درهم تنیده اند: نخست بخش سؤال و جواب، و دوم پانوشتها، که ظاهراً توسط آقای قانعی فرد تحقیق و به گفتگو افزوده



شده است، و در مواردی که اندک نیست از سؤال و جواب مربوط به مراتب طولانی تر است. در مجموع نیز حجم پانوشتها کم و بیش به اندازهٔ حجم گفتگو است.

آقای ثابتی در دستخطی که از ایشان در آغاز کتاب چاپ شده و تاریخ ۶ فوریه ۲۰۱۲ را دارد، خطاب به آقای قانعی فرد نوشته اند:

دوست گرامی آقای قانعی فرد متن مصاحبه را خواندم و با صداقت و درستی حرفهای مرا منعکس کرده اید. چاپ و انتشار آن از نظر من بلامانع است. از زحمات شما متشکرم. به امید موفقیت - پرویز ثابتی.

به عبارت دیگر آقای ثابتی مسؤولیت مطالب مندرج در «متن» مصاحبه را بر عهده گرفته و صحت آن را تأیید کرده است و این شامل پانوشتها و یادداشتهای نمی شود، اگرچه رد پای نظرات آقای ثابتی در یادداشتهای و پانوشتها به روشنی نمایان است. علاوه بر پانوشتهایی که صریحاً اشاره شده برگرفته از یادداشتهای آقای ثابتی است؛ بسیاری از آنها نیز به نقل از یک «مقام امنیتی» آمده، که بازهم - خاصه با توجه به اسلوب، نثر و واژگان به کار رفته در آنها - باید بخشی از یادداشتهای آقای ثابتی باشد که ظاهراً برای تنظیم کتاب در اختیار آقای قانعی فرد قرار گرفته بوده است.

در موارد زیادی نوع بیان و واژگان در سؤال و جواب چنان به هم نزدیکند و به اصطلاح در یک طول موج قرار دارند، که سخت بتوان پذیرفت هر دو از یک ذهن و زبان بر نیامده باشد. دست کم در یک مورد تشابه اسلوب بیان و نوشتار آقای ثابتی با آقای قانعی فرد و تعامل آنان از این حد هم فراتر می رود. آقای ثابتی در اظهار نظر خود دربارهٔ سولیوان سفیر امریکا در ایران، و نقش او در انقلاب ایران می گوید: «کارتر یک روز به سمت نقطه نظرهای ونس و روزی دیگر به سوی نظریات برژینسکی حرکت می کرد و پیامهای ضد و نقیضی به شاه می رسید و او را گیج می کرد. با فشار همین خانم دوریان، دولت امریکا جلوی فروش گاز اشک آور و وسایل مربوط را به ایران برای کنترل اغتشاشات گرفته بود.» (ص ۴۸۷)

«همین خانم دوریان» اشاره به کدام خانم دوریان است؟ قبل از این در سخنان آقای ثابتی هیچ اشاره ای به خانم دوریان و نقش او نشده است، اما در پانوشت همین صفحه - که قاعدهٔ باید بعد از انجام مصاحبه، تحقیق و به مطلب افزوده شده باشد، نام و عملکرد خانم Patricia Derian به نقل از کتاب *کارتر و سقوط شاه* نوشتهٔ مایکل لدین و ویلیام لوئیس مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است. بنابراین اشارهٔ آقای ثابتی به «همین خانم دوریان» باید عطف به همین پانوشت باشد و روشن می شود که دست کم در این مورد در

طرح سؤال و جواب تعاملی میان مصاحبه کننده و مصاحبه شونده صورت گرفته است، که موضوع بحث این نوشته نیست.

\* مطالب مطرح شده توسط آقای ثابتی این استنباط را در خواننده به وجود می آورد که در دوران شاه یک تعریف خاص از امنیت وجود داشته و امنیت «ایران» با امنیت نظام (و به ویژه شخص پادشاه) یکی انگاشته می شده است. جالب این که این اندیشه و تعریف در حکومت اسلامی هم بازتولید شده و اینک نیز مقامهای امنیتی، تعریف امنیت «ایران» را با امنیت شخص «رهبر» (آیت الله خامنه ای) گره زده اند. این گونه تعریف از امنیت منجر به این می شود که مردم همه کاستیها و ناراستیها را ناشی از پادشاه یا رهبر بدانند، و در موقع آشوبهای اجتماعی خشم خود را متوجه رهبری کنند.

\* دستگاه امنیتی در گذشته در پرونده سازی برای مخالفان بالقوه، از روابط جنسی (خارج از خانواده) آنها استفاده می کرده است. آقای ثابتی نمونه هایی را ذکر می کند که دستگاه امنیتی از خلافکارهای جنسی روحانیان و دیگر مخالفان برای گذاشتن فشار روی آنها استفاده می کرده است. این شیوه هم اکنون نیز در ایران رواج دارد.

\* آقای ثابتی درباره موسی صدر (ص ۲۵۹) می گوید:

پس از بازگشت موسی صدر به لبنان، سرلشکر قُدر، سفیر ما در بیروت، تلگرافها و گزارشات متعددی برای شاه فرستاد که موسی صدر دشمن شاه و ایران است و نباید به وی کمک شود و تا آن جا که من اطلاع دارم، کمکی ارسال نشد. من هم از این که موسی صدر با ما صادق نبود، با منصور قدر، همعقیده بودم چون هدفهای موسی صدر با سیاستهای شاه در منطقه همخوانی نداشت.

این اظهار نظر با آنچه منصور قدر بیست سالی پیش از این در ماهنامه علم و جامعه به مدیریت دکتر ناصر طهماسبی (که پزشک آقای قُدر نیز بود) در واشنگتن نوشت کاملاً متفاوت است. آقای قدر در آن مقاله از ملاقات خود با موسی صدر و بردن و آوردن پیام میان شاه و موسی صدر در مورد حملات رادیو ایران به جمال عبدالناصر یاد می کند و کمکهایی که از سوی شاه و ایران به شیعیان جنوب لبنان می شد.<sup>۲</sup> و نیز سخنان دیگری در سالهای اخیر منتشر شده (از جمله خاطرات جلال الدین فارسی در گفتگو با خبرگزاریهای ایران) که برخی از واسطه های ساواک با موسی صدر، همه کمکها و پولهایی را که دولت ایران به شیعیان لبنان اختصاص می داده به آنها - و به شخص موسی صدر - نمی رسانده

۲ - هنگامی که موسی صدر در پائیز ۱۹۷۸ و به هنگام اوج ناآرامیهای ایران «ناپدید» شد، دولت شاه بود که خواهان

پیگیری وضعیت او شد، و نه رهبران «روحانی» انقلاب ایران که خواهان حذف او از صحنه بودند.

اند، و این خود یکی از علل دلگیریهای احتمالی بوده است.

در ضمن آقای ثابتی می گوید «موسی صدر که معتاد به تریاک نیز بود، در حین بازجویی عصبی شده و دچار سکتۀ قلبی گشته و فوت می کند.» آقای ثابتی مأخذ خبر خود را ذکر نمی کند، اما آنچه مسلم است این که ایشان نسبت به تریاک و خواص آن بی عنایت اند، زیرا تریاک هر عیبی داشته باشد، باعث آرامش و بیخیالی می شود نه عصبانی شدن. این درمانی که به قول قدیمیها «خودش درمانی ندارد» جزو مواد «پایین آورنده» است نه «بالا برنده»!

\* ثابتی دربارهٔ مسعود رجوی و بخشیدن او از طرف شاه می گوید چند سال پیش از دستگیری مسعود رجوی، وی در سوئیس هنگام ملاقات با کاظم رجوی - که از قدیم می شناخته - او را به عنوان نمایندهٔ ساواک در آنجا استخدام کرده است «تا این که سال ۱۳۵۰ که برادرش (مسعود) دستگیر شد، کاظم، فوری نامه نوشت و تلفن زد که: «آقا! دستم به دامت، برادرم را نجات دهید!» و من هم گفتم: «بینم چه کاری می توانیم بکنیم و بعد مسعود، محکوم به اعدام شد. کاظم جاهای مختلفی هم می رفت و ضمن این که به من متوسل می شد، می رفت مثلاً ژان پل سارتر را هم می دید که علیه اعدامها، کاری بکند و مسعود اعدام نشود. من گزارشی درست کردم که برادرش برای ساواک، این کارها و خدمات را کرده و مسعود رجوی را یک درجه تخفیف بدهیم»، شاه هم موافقت کرد و یک درجه تخفیف داده شد و مسعود رجوی اعدام نشد.» (ص ۲۸۲) ثابتی می گوید که رجوی در بازجوییها با ساواک «نسبۀ همکاری» کرد و آرام بود.

آقای ثابتی هیچ توضیحی نمی دهد که چرا عفوی که شامل مسعود رجوی شده، مثلاً شامل کرامت دانشیان نشد، در حالی که پدر دانشیان نیز «یک استوار بازنشسته بود که در دفتر خود من [ثابتی] کار می کرد.»، آیا ارجحیت مسعود رجوی بر کرامت دانشیان برای عفو فقط ناشی از همکاری رجوی و عدم همکاری دانشیان با ساواک بوده است یا مسائل دیگری نیز در عفو مسعود رجوی نقش داشته است؟<sup>۴</sup>

۳- در ضمن نویسنده پانویست در این جا مرتکب اشتباه شده و تصنیف «بهاران خجسته باد!» را از آن کرامت دانشیان دانسته است. این شعر نسبۀ بلند با عنوان «بانوی سوگوار» اثر طبع دکتر بهزادی ست و تقدیم شده است به همسر پاتریس لومومبا: «به بانوی سوگوار، که در ماتم شهید/ بنالید و زان نوا، دل عالمی تپید/... بهاران خجسته باد!» ظاهراً کرامت دانشیان به این شعر علاقه ای خاص داشته و آن را در زندان رزمه می کرده و بعد یارانش بدون توجه به شاعر آن را به وی منسوب کرده اند و ترانه ای انقلابی نیز بر آن اساس ساخته اند. نگارنده نخستین بار متن کامل این شعر را چند ماهی بعد از انقلاب در مجلهٔ کاوه دیدم، که در برلین به همت شادروان عاصمی چاپ می شد.

\* در مورد دکتر شریعتی، آقای ثابتی می گوید: «این که ساواک به او کمک کرده باشد که چنین فعالیتهایی را انجام بدهد، به کلی بی پایه و اساس است... ما موافقت کردیم تا در دانشگاه فردوسی مشهد، تدریس کند...» (ص ۲۷۹) در حالی که اسناد منتشر شده حاکی از آن است که ساواک دکتر شریعتی را به دانشگاه مشهد تحمیل کرد، نه این که فقط با تدریس او در آن دانشگاه موافقت کرده باشد. در آن سالها - و اکنون - موافقت دستگاه امنیتی - و دست کم عدم مخالفت آن - شرطی اساسی برای استخدام افراد در دستگاه دولت یا دانشگاهها بوده است. در ضمن این گفته آقای ثابتی با عبارت دیگری از خودشان در همین کتاب متناقض است، آن جا که پس از اشاره به تماس احسان نراقی با وی درباره شریعتی، و اجابت درخواست شریعتی برای ملاقات با ثابتی، می گوید: «من شریعتی را یک بار دیگر در دهه ۴۰، قبل از این که برود فرانسه، با حضور مقدم، ملاقات کرده بودم و او در آن جلسه هم توافقهایی با ما کرده بود که به آن عمل نمی نمود.» (ص ۲۸۰)

می دانیم که شریعتی به کمک آقای سید احمد خراسانی مدرس دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد (که شاگرد اول کلاس را تجدید کرد تا شریعتی واجد شرایط گرفتن بورس تحصیلی شود) به فرانسه رفت و این کار آقای خراسانی در همان موقع هم مورد اعتراض مقامهای دانشکده قرار گرفت. در ضمن روشن نیست چرا باید شریعتی قبل از سفر فرانسه و ادامه تحصیل با مقام امنیتی ملاقات کند؟

به علاوه آقای ثابتی در نقل وقایع در این مورد رعایت تقدم و تأخر را نمی کند و می گوید: «او هم علیه مارکسیست ها و کمونیست ها صحبت می کرد و هم علیه آخوندهای قشری. ما او را لانسه نکردیم. صرفاً موقعی که می خواست در دانشگاه فردوسی مشهد استادیار بشود، صلاحیت وی را تایید کردیم و بعد که خواست برود فرانسه، اجازه خروجش را تایید کردیم. پس از بازگشت شروع کرد به زیاده روی...» (ص ۲۸۰) در حالی که سفر فرانسه او به تقاضای استادیاری در دانشگاه تقدم دارد. دکتر شریعتی بعد از بازگشت از فرانسه و گرفتن عنوان دکتری تقاضای استادیاری کرده بود نه قبل از آن. و اگر این طور باشد - که هست - به گفته آقای ثابتی دستگاه امنیتی قبل از سفر علی شریعتی به فرانسه برای ادامه تحصیل با او توافقهایی کرده بوده که شریعتی بدان عمل نمی کرده. این توافقهها چگونه توافقهایی بوده است؟ آقای ثابتی پاسخی نمی دهد.

\* آقای ثابتی منکر شکنجه در ساواک نیست و به درستی می گوید نخستین قانون منع شکنجه در ایران باز می گردد به دوران رضاشاه و قبل از آن هرگز قانونی علیه شکنجه در

ایران وجود نداشته است و «روحانیون که تا زمان مشروطیت، عهده دار امر قضاوت در جامعه بوده اند، علناً و با استناد به قوانین اسلامی، انواع و اقسام شکنجه را به عنوان تعزیرات اسلامی، اعمال می کرده اند.» (ص ۳۰۲) و بعد هم با وجود تصویب قانون علیه شکنجه در دوره رضاشاه، «شکنجه هیچگاه کاملاً متوقف نشده و مخصوصاً استفاده از آن علیه زندانیان جرایم عادی که چندان هم در جامعه مذموم به نظر نمی رسیده و ایجاد جنجال نمی کرد، کماکان، کم و بیش ادامه داشته است.» (ص ۳۰۲) و در این زمینه به شکنجه حسین خطیبی و دیگران در دوره حکومت دکتر مصدق اشاره می کند. شکنجه در ساواک هم وجود داشته و به گفته ثابتی فقط در دوران ریاست سرلشکر پاکروان سیاست شکنجه در ساواک متوقف شده بود، «با این وجود مخالفین حتی در زمان ریاست پاکروان نیز ساواک را به استفاده از شکنجه متهم می کردند. متهمینی که در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بازداشت شدند، همگی در اختیار فرمانداری نظامی بوده اند و پرونده آنها از آن جا به دادرسی ارتش ارسال شده است و فقط سران نهضت آزادی نظیر مهدی بازرگان، بدالله سبحانی و سید محمود طالقانی در ساواک مورد بازجویی قرار گرفته و پرونده آنها به دادگاه احاله شده که هیچ کدام ادعایی درباره بدرفتاری علیه خود نکرده اند و مهدی بازرگان سالها بعد در مصاحبه ای با بی بی سی این مطلب را تأیید کرده است.» (ص ۳۰۴-۳۰۵)

آقای ثابتی فراموش نکرده یادآوری کند که شکنجه فقط در تشکیلات امنیتی نبوده است، بلکه گروههای نظامی - سیاسی (مانند مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق) همزمان خودشان را - به دلایلی چون اختلاف عقیده و سلیقه - شکنجه و اعدام می کردند. اسناد این گونه شکنجه ها سالهاست منتشر شده است.

آقای ثابتی می گوید که «با شکنجه و هرگونه اقدام غیرقانونی» مخالف بوده و هیچ وقت شاهد شکنجه کسی نبوده، «ولی البته در این باره بسیار» می شنیده است. (ص ۳۰۷)

\* آقای ثابتی در یکی دو مورد در توجیه رفتار شاه و این که اجازه نمی داده حتی حامیان رژیم برای خودشان در میان مردم طرفدارانی داشته باشند می گوید: «بعد از داستان مصدق نمی خواست که کسی برای خودش طرفدار داشته باشد و روزی مدعی شود... تجربه مصدق یکی از این عوامل بود... شاه چون فکر می کرد با مردم مستقیماً در ارتباط است، نیازی به واسطه نمی دید و نمی خواست به چنین نظریاتی حتی فکر کند. او حتی از وجیه المله شدن طرفداران خود نیز خوشحال نمی شد. به همین دلیل است که در یادداشتهای علم می بینیم علم از این که حزب ایران نوین دارد در سراسر کشور گسترده و قدرتمند می شود به شاه هشدار می دهد.» (ص ۵۸۹)

\* آقای ثابتی از برخی شخصیتها با احترام بسیار یاد می کند مانند شهبانو فرح و امیر عباس هویدا، اما در بعضی از شخصیتها - از جمله شاهدخت اشرف پهلوی - جز نکات منفی نمی بیند. یکی از شخصیتهای به شدت مورد انتقاد ثابتی، ناصر مقدم آخرین رئیس ساواک است که در جریان انقلاب از واسطه های اصلی حکومت با انقلابیون و روحانیان بود و بعد از انقلاب اعدام شد. ثابتی در موارد متعدد سخنان و تصمیمهای او را مورد انتقاد قرار می دهد و او را دورو و متلون مزاج معرفی می کند که با انقلابیون همراهی و همگامی کرده بوده است. از جمله درباره چرابی تسلیم تمام و کمال کریم سنجابی به خمینی می گوید: سنجابی در سال ۱۳۴۹ نامه ای ملتسمانه به شاه نوشته بود و درخواست کمک کرده بود. شاه موافقت کرد و

ما با وزارت علوم و آموزش عالی تماس گرفتیم که او را به عنوان مشاور استخدام و ماهی ۵ هزار تومان حقوق بدهند، بدون این که واقعاً مشاوره ای بدهد یا در وزارتخانه حاضر شود. من تصور می کنم نسخه ای از این نامه در پرونده اش در ساواک بود، سپهبد مقدم در این ماههای آخر به دار و دسته نهضت آزادی یا مرتبطین خمینی داده بود، چون موقعی که او به پاریس رفته بود تا با خمینی ملاقات و موافقت او را برای پذیرش شاه برای نخست وزیری جلب کند و با او قول و قرار می بگذارد و امتیازی بگیرد، عوامل اطراف خمینی، این نامه را به او نشان داده و به او گفته بودند: «چنانچه هر چه خمینی دستور می دهد، انجام ندهی، این نامه را منتشر می کنیم و تو را رسوا خواهیم کرد.» در نتیجه او تسلیم شده و ۱۰۰٪ در اختیار خمینی قرار گرفته و علناً مراتب بندگی و سرسپردگی خود را به خمینی، اعلام کرده بود. (۳۳۲ - ۳۳۳).

آقای ثابتی مأخذ این گزارش را ذکر نمی کند.

\* آقای ثابتی در مورد انتخابات در دوران محمد رضا شاه می گوید: «انتخابات آزاد به معنی اروپایی و امریکایی آن وجود نداشت... قبل از انتخابات بین مسؤولین و احزاب بحث و گفتگو و گاه جدل صورت می گرفت، ولی نهایتاً توافق می شد چه حوزه هایی کاندیدای کدام حزب انتخاب شود و استانداران و بخشدارها نیز طبق آن عمل می کردند. در دوره هایی که هویدا انتخابات را انجام می داد، همیشه بحثم با هویدا این بود که: «شما نگوئید چه کسی انتخاب بشود! فقط بگوئید چه کسی نشود! و بقیه را آزاد کنید». یعنی این که بگوئیم، کسانی که سابقه جزایی ندارند و مخالف رژیم نیستند، آزاد هستند و هر کسی از صندوق بیرون آمد، یعنی برنده شده! ولی او دلش نمی خواست به این منوال باشد و شاه هم دلش نمی خواست که مبادا در آینده دردسری داشته باشند. سر مسأله حزب رستاخیز و انتخابات ۱۳۵۴ من خیلی فشار آوردم و گفتم که: «حالا که یک حزب شده، دیگر وقت آن

نیست که بگوییم این حزب و این وکیل، بلکه بیابید و در هر حوزه چند نفری را معرفی کنید؛ یعنی بگویید خود حزب رستاخیز چند نفر کاندیدا معرفی می کند؟ مثلاً در شهر تهران فهرست ۱۰۰ کاندیدا را بدهند و در شهرستانها نیز برای هر حوزه ۲ یا ۳ کاندیدا معرفی شوند» که همین طور هم شد و بالنسبه انتخابات آزادتری بود و پدر همسر نصیری و پدر همسر من هم که کاندیدا بودند، انتخاب نشدند.

پدر همسر من، موقعی که می خواست از شاهرود کاندیدا شود به او گفتم: «این کار را نکنید! چون اگر انتخاب شوید خواهند گفت با فشار من انتخاب شده اید، اگر هم انتخاب نشوید، خواهند گفت که من کلامم پشم ندارد!» ولی او خود را کاندیدا کرد. رئیس ساواک سمنان به من تلفن زد و پرسید: «نظرتان راجع به کاندیدایی پدر همسران چیست؟»، در پاسخش گفتم: «او معتقد است در شاهرود، رای دارد و اگر توانست رای بیاورد که انتخاب می شود، من هیچ نظری ندارم!»

\* درباره روابط با اسرائیل بعد از اشاره به رنجش اسرائیل و امریکا به واسطه بی اطلاعی از مذاکرات ایران و عراق که منجر به قرارداد ۱۹۷۵ شد می گوید:

روابط دوفاکتو با اسرائیل از دهه ۳۰ آغاز شده بود و با این که در همه زمینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی، روابط نسبتاً وسیع بود ولی شاه به ملاحظات سیاسی روابط با اعراب، آنها را به صورت (دو زور) درنیاورده بود. بعد از قرارداد الجزایر، اسرائیلی ها ناراحت شده بودند ولی روابط ادامه داشت و شاه نقش عمده ای در نزدیک کردن انورسادات به اسرائیل بازی کرد. البته شاه چون مطبوعات و رادیو تلویزیونهای غربی، به ویژه امریکایی را تحت نفوذ کلیمی ها می دانست، پس از آن در آن سالها به شاه حمله می کردند، ممکن است [ فکر می کرده است که ] اسرائیلی [ها]، پشت این تحریکات بوده باشند.

شما مصاحبه مایک والاس با شاه را دوباره ببینید، می گوید: «آمریکا به نفعش نیست که این قدر یهودی ها در آن جا، نفوذ دارند و هرچه هست دست آنهاست...» والاس می گوید: «من کلیمی هستم معتقدید که آمریکا دست یهودیهاست؟»، شاه می گوید: Yes!, that's I mean (بله! منظورم همین بود).»

ثابتی درباره انتخابات ۱۹۷۶ امریکا و روی کار آمدن کارتر و واکنش آن در ایران

می نویسد:

پس از انتخاب کارتر، من گزارشی برای شاه فرستادم. این درست آذر ۱۳۵۵ است... نوشتم که با توجه به این که کارتر انتخاب شده و هنوز در داخل کاخ سفید رسماً بر کرسی ریاست جمهوری ننشسته است. با توجه به حرفهایش در کمپین انتخاباتی... مخالفان ایرانی را در ایران به جنب و

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۴

جوش انداخته و امیدوارند که کارتر فشار زیادی را بر روی شاه بیاورد تا اعلیحضرت کنترل اوضاع را از دست بدهد و شرایط را مشابه سال ۱۹۶۰ (وقتی کندی انتخاب شد) می داند که حرکت مخالفین در ایران آغاز شد و اینها می خواهند که آن داستان را دوباره تکرار کنند و تصور می کنند که آن سناریو را می توان دوباره اجرا کرد. اما الان اوضاع فرق کرده نسبت به سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) در آن هنگام جمعیت ایران ۲۷ میلیون نفر بود و الان ۳۵ میلیون نفر است و جمعیت تهران از ۱ به ۴ میلیون و تعداد دانشجوی و دانش آموز رسیده به ۱۰ میلیون و واحدهای بزرگ کارگری در اطراف تهران و تبریز و مشهد و اصفهان و ... شهرهای بزرگ دیگر درست شده و گروههایی از کشاورزان و واحدهای کشاورزی و فلاحت آمده اند به حاشیه شهرها و ... آسیب پذیرند. بعد یک element تازه ای اضافه شده و آن تجربه گروههای مسلح است که در این چند سال ضمن آن که الان شدیداً لطمه دیده اند به هر حال بقایایی هنوز هستند و بعضیها هم که زندان بوده اند، آزاد شده اند و این تجربه را یافته اند که اگر این بار کار به همان منوال پیش رود و مثل دوران کندی بشود، ممکن است بحران شدیدتری ایجاد شود و به آن سادگی نشود کنترل کرد.

بنابراین از همان اول باید نشان دهیم که از این چیزها واهمه ای نداریم و به هیچ وجه عقب نشینی نمی کنیم. این گزارش را در آذر ۱۳۵۵ من دادم به ریاست ساواک که برای شاه ببرد و آمد و گفت شاه گفته: «این گزارش را ثابتی نوشته؟ او همه چیز را سیاه می بیند و به هیچ وجه پیشرفتهای ما را نمی بیند و ما این همه پیشرفت کردیم؛ در این ۱۰-۱۵ سال ما اصلاحات ارضی کردیم؛ کارگران را در سود کارخانه ها سهام کردیم؛ به زنان حق رای و انتخاب کردن و انتخاب شدن دادیم؛ ارتش ۱۵۰ هزار نفری رسید به ۶۰۰ هزار نفر و ساواک و شهربانی و ژاندارمری، توسعه یافته و مجهزتر شده اند... ثابتی این المنت ها را ذکر نکرده و فقط منفی ها را نوشته و می گوید خطر هست... نخیر!، اصلاً چنین خطری نیست!، این برداشت شاه در آذر سال ۱۳۵۵ بود.

پس از انتخاب کارتر به ریاست جمهوری امریکا در ۴ نوامبر ۱۹۷۶، شاه تلگراف تبریکی برای او فرستاد ولی کارتر به موقع به تلگراف تبریک پاسخ نداد. من دوباره گزارشی تهیه کردم که: «مخالفین دارند، هر روز امیدوارتر می شوند و ما باید پیش بینی همه حوادث اجتماعی را به عمل آورده و عوامل و عناصر مرتبط به امریکایی ها (اعم از نظامی و غیر نظامی) را تحت مراقبت قرار دهیم». شاه ابتدا گفته بود: «این ترس و سوء ظن غیر منطقی و بی پایه و اساس است و آنها دیوانه نیستند به عملی علیه رژیم دست بزنند»، ولی پس از یک هفته دستور داد: «شناسایی و مراقبت از عوامل آمریکا را انجام دهید!». خود شاه با اداره دوم ستاد ارتش راجع به نظامیان دستور لازم را داده بود و در ساواک، ادارات امنیت داخلی و ضد جاسوسی، سریعاً دست به کار شدند. (ص ۳۹۰ -



ثابتی در ادامه تحلیل خود می گوید:

شاه بر سر یک دوراهی قرار گرفته بود. یک راه آن بود که در مقابل فشار کارتر ایستادگی کند و با آمریکا درگیر شود. راه دیگر این بود که با سیاست آنها همراه شده و مانند زمان کندی با خرید وقت، راهی برای برون رفت از بن بست پیدا کند. تشخیص او این بود که درگیر شدن با آمریکا در شرایط آن زمان که هنوز شوروی، خطری برای ایران محسوب می شد، به مصلحت کشور نیست لذا به راه دوم تن داد.»

ای کاش متن کامل این گزارش به شاه به عنوان ضمیمه ای در همین کتاب چاپ شده بود. \* آقای ثابتی نقش جمشید آموزگار را به عنوان نخست وزیر در دورانی که به پیروزی انقلاب اسلامی انجامید نیز بسیار منفی ارزیابی کرده است و به طور کلی آن را در جهت خواست امریکاییان و انقلابی ها دانسته است.

\* در چند مورد به نقل از دیگران اشاره شده است که «شاهنشاه از نمک شناسی مردم خسته شده اند و اگر وضع به این ترتیب ادامه یابد ممکن است اصولاً این مردم را رها کنند و بروند.» (ص ۴۴۲)، به نقل از جمشید آموزگار) و همین معنا را به یک واسطه از حسین فردوست نقل می کند: «... به طوری که همکارم گزارش داد که فردوست ضمن حرفهای خود گفته بود: «شاهنشاه همه این تحریکات را از ناحیه دول غربی می دانند و حتی تصمیم داشته اند که از سلطنت کناره گیری و کشور را ترک گویند ولی بعداً اجرای این نظر را به تأخیر انداخته اند تا شاید بتوانند راههای تازه ای برای منصرف کردن دولتهای بزرگ از تغییر اوضاع ایران، پیدا کنند!» (ص ۴۴۳) و بار دیگر همین مطلب را با واسطه «از زبان والاحضرت اشرف شنیدم. اشرف پس از سفری که به مغولستان و شوروی رفته بود و برای چند روزی در تهران، توقف کرده بود تا برای همیشه از کشور خارج شود، در مذاکره با مهناز افخمی (وزیر اسبق مشاور و رئیس سازمان زنان) گفته بود: «شاه از حق ناشناسی این مردم، خسته شده اند و ممکن است سلطنت را رها کرده و کشور را ترک گویند.» (ص ۴۴۳-۴۴۴ و نیز ۴۸۶). ثابتی گزارش این شنیده های خود را به مقدم رئیس ساواک می دهد و می افزاید: «اظهارات آموزگار... مبنی بر خسته شدن اعلیحضرت... اشتباه خطرناکی بوده و اگر چنین مطلبی در بین پرسنل ارتش و مأمورین انتظامی و حتی مردم عادی منتشر شود، روحیه آنها بیش از پیش متزلزل خواهد شد.» (ص ۴۴۳) این موضوع را به هویدا نیز می گوید و هویدا در جواب، با اشاره به عکس اعلیحضرت (که بالای سر او بود) گفت: «اگر آموزگار چنین مطلبی را از خود ایشان نشنیده باشد، جرأت نمی کند آن را بیان کند. قطعاً شاه، چنین مطلبی را نزد فردوست و آموزگار عنوان کرده است که آنها عمداً یا سهواً نزد افراد

بیان می کنند و به تزلزل وضع، دامن می زنند.» من از هویدا خواستم که با شاه صحبت کند و او را از خطرات این شایعات آگاه سازد.» (ص ۴۴۳). ظاهراً آموزگار این موضوع را دست کم یک بار دیگر هم در میان جمعی از امیران ارتش تکرار کرده بوده است. (ص ۴۸۵)

\* در مواردی که کم نیست، پانوشتها - که قرار است متن تحقیقی برای روشن شدن زوایای کتاب باشد - خالی از کین توزی نیست. از جمله در جایی که آقای ثابتی از علی نقی منزوی یاد می کند و او را به تشکیلات عباس شهریاری از حزب توده (که با ساواک در ارتباط بوده) منسوب می کند، آقای قانعی فرد در پانوشتی نوشته است: علینقی منزوی «پس از انقلاب مدتی دستگیر شد و در جمعهای دوستانه اظهار می داشت که «عبدالکریم سروش» در زندان اوین از وی بازجویی کرده است!» (ص ۱۶۵) نقل چنین حرفی از مردی که در گذشته است، نسبت به مردی که اینک به دلیل تغییراتی که در نظراتش نسبت به جمهوری اسلامی و حکومت دینی پدید آمده، از مخالفان نظام ولایت فقیه به شمار می رود، و خود و خانواده اش هدف حملات حکومت اسلامی هستند، به انتقامجویی می ماند، به ویژه این که آقای سروش نه موضوع خاطرات آقای ثابتی است، نه در چارچوب کتاب می گنجد، و در واقع اصلاً معلوم نیست چرا باید در این کتاب به این موضوع (اعم از این که درست باشد یا غلط) پرداخته یا اشاره شود.<sup>۴</sup>

\* به نظرم پانوشتها و یادداشتهای مطلقاً کار یک نفر نیست. همان طور که گفتم بخشهایی از آن - که اندک نیست - ادامه سخنان آقای ثابتی است. در یکی دو مورد نام آقای قانعی فرد در پایان یک اظهارنظر یا پانوشت آمده است (از جمله پانوشت صفحه ۶۴۷)، که یعنی بقیه پانوشتها کار آقای قانعی فرد نیست. برخی پانوشتها، بدون ذکر مأخذ از منابع دیگر برداشت شده اند. دو مورد آن را که به نظرم آشنا آمد و فکر کردم قبلاً جایی خوانده ام مورد تحقیق قرار دادم: ۱ - در پانوشت صفحه ۲۰۰ درباره فرهاد مهرداد خواننده سرشناس قبل از انقلاب که چند سال پیش درگذشت، مطالبی آمده که عیناً بی کم و زیاد از سایت اینترنتی ویکی پدیا (دانشنامه آزاد) برداشته شده و فقط مأخذ آن حذف گردیده است: (<http://fa.wikipedia.org/wiki/>) این است آنچه عیناً در هر دو جا آمده است:

۴ - آقای قانعی فرد در تماسی فیسبوکی و سپس تلفنی به من گفت که نوار این گفتار آقای منزوی را در اختیار دارد و من او را تشویق کردم آن را منتشر کند و روی اینترنت بگذارد، و الا این اظهار نظر در حد یک کین توزی و انتقامجویی ایدئولوژیک ارزیابی می شود.

فرهاد مهرداد (۲۹ دی ۱۳۲۲ - ۹ شهریور ۱۳۸۱ در پاریس) معروف به فرهاد؛ خواننده، آهنگساز، و نوازندهٔ پاپ راک اهل ایران بود. فرهاد از خوانندگان راک ایرانی بود و نخستین آلبوم راک اند رول ایران را منتشر کرد... آنچه فرهاد را از دیگر هم‌دوره‌هایش متمایز می‌کند، ترانه‌های پوچ‌گرا و فرهنگ خیابانی است که در موسیقی او متبلور شده‌است. این عناصر در ترانهٔ مشهور «کودکانه» بیش از پیش نمود دارد. او به عنوان یکی از سیاسی‌ترین خوانندگان ایران شناخته می‌شود. فرهاد در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ شعرهایی با مضامین سیاسی می‌خواند و مدتی زندانی سیاسی بود. فرهاد بعداً از انقلابیون شد و در زمستان ۱۳۵۷ ترانه انقلابی «وحدت» را خواند، اما پس از انقلاب تا سال ۱۳۷۲ از ادامه کار منع شد. از معروفترین آهنگهای او می‌توان به «جمعه»، «کودکانه»، «وحدت»، «گنجشک اشی مشی»، «شبانه»، و «بوی عیدی» اشاره کرد. فرهاد آهنگهایی نیز به زبانهای غیرفارسی دارد.

تنها تفاوت آنچه در ویکی‌پدیا بر اساس منابع متعدد آمده با آنچه آقای قانعی فرد نقل کرده، حذف نام فرهاد در آغاز جملهٔ پنجم است (فرهاد در اوایل دههٔ پنجاه... که البته از نظر دستوری هم حذف درستی نیست. ۲ - مورد دیگر که بدون ذکر مأخذ عیناً و بی‌کم و کاست از ویکی‌پدیا نقل شده، خلاصهٔ شرح احوال خانم مهناز افخمی مدیر عامل بنیاد مطالعات ایران در منطقهٔ واشنگتن است:

مهناز افخمی با نام اصلی مهناز ابراهیمی (زاده ۱۳۱۹ کرمان) دومین زن در ایران است که به مقام وزارت رسید (پس از فرخرو پارسا)، در سال ۱۳۵۵ به عنوان «وزیر مشاور در امور زنان» در دورهٔ پهلوی انتخاب شد. او از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ رئیس گروه آموزش زبان انگلیسی در دانشگاه ملی ایران بود، از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ به مدت ۸ سال دبیر کل سازمان زنان ایران، و از ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ به مدت ۳ سال وزیر مشاور در امور زنان بود. مهناز افخمی مؤلف کتابها و مقاله‌های متعددی در زمینهٔ حقوق زنان است، از جمله «به سوی یک جامعه مداراگر»، «زنان در تبعید»، «ایمان و آزادی»، «زنان مسلمان و مشارکت در عرصه‌های سیاسی»، «حقوق زن در ایران» و «آموزش حقوق زنان در جهان اسلامی». مهناز افخمی در اروپا تحصیل کرد و به ایران بازگشت. پس از آن به عضویت سازمان زنان ایران درآمد و بعداً دبیر کل این سازمان شد. او در سه سال آخر دورهٔ محمدرضا شاه به وزارت امور زنان منصوب شد اما با وقوع انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ از ایران رفت. افخمی پس از خروج از ایران به همکاری با بنیاد مطالعات ایران پرداخت. او در سال ۱۹۹۵ «سازمان بین‌المللی آموزش و همکاری زنان» را در آمریکا بنیان گذاشت. این سازمان غیر دولتی پس از کنفرانس بین‌المللی زنان در پکن (۱۹۹۵) تأسیس شد و با ۲۰ کشور مختلف همکاری می‌کند (که ایران جزو این کشورها نیست).

در این شرح حال برگرفته از ویکی پدیا نیز فقط یک کلمه حذف شده و آن نام کوچک خانم افخمی از ابتدای جمله سوم است! بعید نیست که تعداد دیگری از شرح حالها و ارجاعات را از این دانشنامه یا مآخذ دیگر، بدون ذکر نام آنها برگرفته باشد.<sup>۵</sup>

\* در پانوشتها بسیاری از ارجاعات به کتابهایی ست که در ایران به عنوان «تاریخ» چاپ شده، اعم از کتابهایی که از زبانهای دیگر به فارسی ترجمه شده و یا کتابهایی که بعد از انقلاب اصلاً به زبان فارسی ساخته و پرداخته شده اند، از جمله کتابهای منتشر شده توسط مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی از قبیل ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.

استناد به این کتابها و انتشارات کمترین ارزش تاریخی ندارد، زیرا اسناد و شواهد متعدد در دست است که چگونه در داخل ایران با استفاده های گزینشی از اسناد باقی مانده از دوران قبل از انقلاب اسلامی به همراه جعل سند و مصاحبه، و دستبرد به کتابهای مرجع تاریخی و ادبی، «کتابسازی» می شود. انتشارات داخل ایران در سی و اندی سال اخیر چنان بی اعتبارند که من حتی برای نقل آیه ای از قرآن، به کتابهای چاپ خارج و کشورهای اسلامی مراجعه می کنم.

\* و به عنوان آخرین نکته: این کتاب به هر صورتی که فراهم شده باشد، قطعاً به عنوان یکی از روایت‌های انقلاب از زبان یکی از سرشناس ترین و با نفوذ ترین بازیگران عصر محمد رضا شاه پهلوی باقی خواهد ماند و مورد استناد قرار خواهد گرفت. بنابراین پیشنهاد می کنم اگر قرار است چاپ دیگری از این کتاب به عمل آید، نواقص کتاب بر طرف گردد؛ غلطهای چاپی و عبارتهای نارسا در پانوشتها تصحیح شود؛ مآخذ اصلی پانوشتها به دقت ذکر شود؛ آقای قانعی فرد مقدمه ای بر کتاب بنویسد و در آن طرز کار و شیوه تهیه و تنظیم این کتاب را شرح دهد، فهرست اعلامی برای کتاب فراهم شود که رجوع به آن را آسان نماید، و نوارهای این گفتگوی طولانی که «در نزد آقایان پرویز ثابتی، [و] عرفان قانعی فرد موجود است» (ص ۱۱) به صورت سی. دی. به ضمیمه کتاب منتشر شود.

واشنگتن، دی. سی.

۵ - ویکی پدیا یا دانشنامه آزاد، اصولاً منبع دانشنامه ای به مفهوم سنتی آن محسوب نمی شود و در بهترین حالت پژوهنده را به منابعی راهنمایی می کند که اصالت بیشتری دارند. در ویکی پدیا هر کس می تواند اطلاعات خود را، با یا بدون ذکر مآخذ، به مدخلی اضافه کند، یا مدخل جدیدی بر آن بیفزاید. ویکی پدیا بر روی اینترنت و به زبانهای مختلف توسط کاربران مختلف هر روز ویراستاری می شود و مطالب جدیدی بر مدخلهای قدیمی افزوده می گردد، و گاهی خالی از غلطهای فاحش نیست.

سید ضیا، مرد اول یا مرد دوم کودتا

گفته ها و ناگفته های تاریخ معاصر ایران از زبان سید ضیاءالدین طباطبائی

صدرالدین الهی

شرکت کتاب، لوس انجلس، ۲۰۱۱ م / ۱۳۹۰ هـ. ش. / ۲۵۷۰ ایرانی خورشیدی، صفحات:

۳۹۷+۹ صفحه تصویر، بها ۳۵ دلار

سید ضیا کتاب عجیبی ست. تاکنون کتابی به این شکل ندیده ام. مصاحبه های آقای دکتر الهی با سیدضیاءالدین طباطبائی در سال ۱۳۴۳ انجام شده است به جز قسمت اول آن که در همان سال در مجله تهران مصور به چاپ رسیده بقیه آنها پس از گذشت مدتی قریب پنجاه سال، اینک در کتاب سید ضیا در امریکا چاپ شده است. مصاحبه هم در اصل، حاصل یک رقابت مطبوعاتی آن سالهاست، بدین شرح که وقتی چاپ «خاطرات سیاسی فرخ» در مجله سپید و سیاه حاوی شرح اتفاقات دوران رضاشاه سر و صدای بسیار به وجود آورده بود، مجله تهران مصور برای آن که از رقیب عقب نماند به فکر مصاحبه ای با سید ضیاءالدین طباطبائی می افتد و دکتر الهی این مهم را به عهده می گیرد.

مصاحبه با سید ضیا در بهمن ۱۳۴۳ به صورت مفصل و در چند جلسه در سعادت آباد شمیران انجام می شود و بخش اول آن چنان که گذشت در تهران مصور (شماره ۱۱۲۲ مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳) چاپ می شود. البته پس از آن که سانسور کار خود را می کند و از جمله «مرد اول کودتا» به «مردم دوم کودتا» تغییر داده می شود! و در تمام مواردی که سید ضیاءالدین از شاه با عنوان «اعلیحضرت» یاد کرده آن را به «شاهنشاه» تغییر می دهند و بعد هم اجازه نمی دهند دنباله مصاحبه در مجله چاپ شود، دکتر الهی برای مصاحبه، عکاس مجله را همراه خود می برد و به او یادآوری می کند که از لحظات حساس مصاحبه عکس بگیرد. اینک آن عکسها هم در کتاب چاپ شده است؛ عکسهایی از سید ضیاءالدین با همسر و فرزندان خردسالش همراه با دکتر الهی و همسرش خانم عترت گودرزی. اگر این عکسها در کتاب چاپ نمی شد چه بسا که خرده گیران می گفتند از کجا معلوم است که دکتر الهی با سید ضیاء مصاحبه کرده باشد. او که در نوشتن داستان ید طولایی دارد. این مصاحبه ها را هم از خود ساخته است به مانند داستانهایی دنباله دار موفقی که سالها با استادی تمام در مجلات ایران می نوشت.

آقای دکتر الهی در زیر عنوان «چند اشاره به جای مقدمه» به چند موضوع مهم اشاره کرده است از جمله این که سید ضیاء الدین طباطبائی «دوست می داشت که او را «سید ضیا» بخوانند، از همین روی ما اسم کتاب را آن چنان که او می خواست «سید ضیا» گذاشتیم.» دیگر آن که یکی از این مصاحبه ها روی نوار ضبط شده است و علاقه مندان می توانند آن را به طور جداگانه به صورت سی.دی. از شرکت کتاب دریافت کنند. در کنار مصاحبه های با سید ضیاء الدین، «گفت و گوهایی هم چاپ شده که دو تن از نزدیکان وی، کلنل کاظم خان سیاح و محمد ساعد مراغه ای درباره او و کاری که کرده است حرف زده اند.» همچنین اولین مصاحبه سیدضیاء الدین را «بعد از کودتا و ترک ایران با حسن مقدم نویسنده نمایشنامه معروف «جعفرخان از فرنگ برگشته» در کتاب آورده است. بخش دیگر کتاب دو سند تاریخی به قلم سیدضیاء است و نیز معرفی کوتاه ماژور مسعودخان کیهان یکی از بازیگران کم شناخته شده کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، بخش دیگر کتاب روایاتی از مرگ سید ضیاء الدین است.

آقای دکتر الهی یادآوری کرده است که گاهی میان گفته های سیدضیا در یک مصاحبه با مصاحبه دیگرش تضادی به چشم می خورد، و من آنها را بدون دستکاری و بی کم و کاست آورده ام. «مصاحبه ها به همت همسرم، عترت، همراه با یادداشتهایی که به صورت نُت برداری در همان زمان نوشته و ثبت کرده بودم، پس از سفر بی بازگشت من به امریکا آورده شد و دستمایه تهیه این اثر گردید... او نیز به سهم خود چند یادداشت درباره سید ضیاء الدین و نکته هایی از او آموخته، نوشته که در کتاب آمده است.» «من خود اخلاقاً به آن مرد سیاسی قول داده بودم که در زمان حیاتش «یادداشتها» را انتشار ندهم. نام این بخش را «گفته ها و نگفته ها» گذاشته ام.» از سوی دیگر «سیدضیا چه در مصاحبه ها و چه در گفتگوهای بیرون از مصاحبه به نکاتی اشاره کرده است که هم اکنون مورد اختلاف و مایه جَر و بحثهای سیاسی ست. او از حضور در اتفاقاتی سخن گفته که ممکن است با سند تاریخی یا نظر شاهد دیگری که به همان موضوع اشاره ای داشته است، متفاوت و یا حتی متغایر باشد (وقایعی مانند نقل خاطراتی از مجلس چهاردهم، ۲۱ فروردین، ۱۵ بهمن، قتل رزم آرا و ...) با این همه من فقط به نقل قول او اکتفا کرده ام...» در مورد مصاحبه ها، جز مصاحبه اولی که تاریخ انجام آن در پشت جلد مجله تهران مصور چاپ شده، بقیه از روی بریده های مجلاتی تهیه شده که متأسفانه تاریخ دقیق انتشار این مجله ها را نداریم...»

فهرست مطالب کتاب به طور خلاصه عبارت است از: چند اشاره به جای مقدمه؛ بخش اول - مصاحبه های من با سیدضیاء و خاطراتی از او: مصاحبه اول: «آقا راست است که شما

انگلیسی هستید؟»؛ مصاحبه دوم: بوی تند نفت؛ مصاحبه سوم: کشاورزی و دامداری آقا؛ مصاحبه چهارم: گفت و گوی ضبط شده با سیدضیاء الدین طباطبایی؛ گفته ها و نگفته هایی از سید ضیاء؛ چه بسیار از او آموختم: عترت گودرزی (الهی). **بخش دوم**- سه مصاحبه در رابطه با سید ضیاءالدین: مصاحبه با کلنل کاظم خان سیاح حاکم نظامی صبح کودتا؛ مصاحبه با محمد ساعد مراغه ای؛ مصاحبه حسن مقدم با سید ضیاء پس از ترک ایران. **بخش سوم**- ضمیمه ها: اول- تلخیصی از بیانیه شاعیر ملی؛ دوم- اعلامیه کافتارادزه؛ اعلامیه سیدضیاء الدین طباطبایی نماینده یزد و رئیس الوزرای اسبق؛ بیان حقایق راجع به مصاحبه رفیق کافتارادزه؛ سوم: یکی از بازیگران کم شناخته شده کودتای سوم حوت ۱۲۹۹: مازور مسعودخان کیهان؛ **بخش چهارم و آخر دفتر** - ۱ - از «شبه خاطرات»- دکتر علی بهزادی؛ ۲- ... و اما خاطره من - احمد احرار.

من این کتاب را دوبار به دقت خوانده ام و با توجه به صفحات محدود مجله پاره ای از نکات آن را که به نظرم مهمتر می رسیده است، یادداشت کرده ام که اینک به نظر خوانندگان می رسانم.

دکتر الهی از سیدضیا می پرسد: «چرا شما طرفدار انگلیس ها هستید؟» پاسخ می شنود: «این به دلیل ترس است. تاریخ سیصد ساله اخیر نشان داده و ثابت کرده که انسان در دوستی با انگلستان ضرر می کند... اما دشمنی با انگلستان موجب محو آدمی می شود. و از آن جایی که بشر اسیر تجربیات خویش است و با توجه به مشکلاتی که در سر راه مملکت من قرار داشته است؛ من به عنوان یک آدم عاقل در تمام مدت زندگی ام، ضرر این دوستی را کشیده ام اما حاضر نشده ام محو شوم». و در جواب این پرسش که «دربارۀ کس یا کسانی که مسؤولیت یک دولت را به عهده می گیرند چه می گوئید؟» سید ضیا جواب می دهد: «در این مورد مسأله دشوارتر می شود. زیرا دوستی انگلستان با یک آدم، تنها به آن آدم ممکن است ضرر بزند. اما دشمنی دولت انگلستان با یک دولت، به فنا و نابودی آن دولت منجر خواهد شد. خودتان به همین حوادث سالهای اخیر فکر کنید، ببینید دروغ می گوئیم یا نه؟» (ص ۱۵)

قسم قرآن: در شب اول حوت ما پنج نفر: «رضاخان میرپنجه (پهلوی)، سرهنگ احمد آقاخان (امیر احمدی)، مازور مسعود خان (کیهان)، سروان کاظم خان (سیاح) و چاکر شما»، «با هم قسم قرآن خوردیم و قرآن مَهر کردیم که حتی در سخت ترین شرایط و اختلاف نظرها خون هم را نریزیم.» (ص ۸۰) سیدضیاءالدین در این مصاحبه ها همه جا از رضاخان و رضاشاه با احترام یاد می کند. وی از نخستین سخنرانی رضاخان میر پنج بر بالای ایوان

جلوی قهوه خانه سراسیاب مهرآباد، پیش از حرکت به تهران، باین عبارت یاد کرده است: «و این یکی از پرشورترین، ساده ترین و در عین حال نافذترین سخنرانیهایی ست که من شنیده ام. رضاخان میر پنج با قامت بلندش وقتی که روی بلندی می ایستاد شکوه و هیمنه ای عظیم پیدا می کرد شبیه عقابی که بر سر صخره ایستاده است» وی در این سخنرانی بزرگ خطاب به قزاقان گفت: «برادران من، سربازان من، ما یکی دو ساعت دیگر عازم تهران خواهیم شد به من الهام شده است... که ما پیروز می شویم و وطن را نجات می دهیم...» (ص ۳۶۲)

سخنان آیرم: «سیدضیاء گفته است: آیرم رئیس نظمیه رضاشاه در حالی که بیمار نبود، به عنوان بیمار به آلمان آمده بود. روزی به من تلفن کرد و گفت می خواهد مرا ببیند. آمد و گفت: شاه به آدمهایی که سرشان به تنشان می ارزد بدبین و کینه جو شده است از من می خواست که برای همه دوسیه درست کنم. از بعضی پرونده ها که ساخته بود حرف زد. می خواستم خوش خدمتی کنم برای شما هم چیزهایی جمع و جور کردم و فکر کردم مطلب برایش جالب خواهد بود. وقتی مطلب را به او گفتم، سرم داد زد و گفت: «ممد حسین، یا به سرت زده یا خری!» «مگر نمی دانی که این سید با من قرآن مهر کرده و من به او قول داده ام که خونسش را نریزم. برو گمشو. دیگر از این غلطها نکن.» «حالا من شرفیاب شده ام که از شما معذرت بخواهم...» (ص ۲۶۴-۲۶۵)

«از او می پرسم این که از احمدشاه که خواسته بود به وی لقبی بدهد، درخواست کرده است که در فرمان نخست وزیر نوشته شود: «آقای سید ضیاءالدین دیکتاتور ایران» راست یا نه؟ تأیید می کند و در برابر تعجب من... می گوید... این متجددین اروپایی معنای دیکتاتور را بد کرده اند. می دانید که در روم قدیم هر وقت مملکت دچار بحران می شد «کنسول»ها ... از میان قضات برجسته یک نفر را به مدت محدود شش ماه تا یک سال به عنوان «دیکتاتور» انتخاب می کردند تا او با اقدامات فوق العاده و تدابیر خاص اوضاع را روبه راه کند و کار را دوباره تحویل «کنسول» بدهد... دیکتاتور یعنی «مرد بحران». همیشه وجود داشته است. (ص ۳۰۳)

با وجود درگیریهای شدید مصدق با سیدضیاء الدین در مجلس چهاردهم، وقتی سید ضیاء از درگذشت دکتر مصدق در روزنامه، آن هم در ردیف خبرهای عادی آگاه می شود، سرزده و بی وقت پیش شاه می رود. شاه می پرسد برای چه آمده اید؟ درباره فوت مرحوم دکتر مصدق. «... می دانید که من از دوستان و هواخواهان ایشان نبوده و نیستم. اما... الان از جهت رعایت سیاست کلی و احترام مرسوم که در حق همه نخست وزیران جاری



می شود، وقت آن است که دولت در یک اعلامیه رسمی درگذشت او را به اطلاع مردم برساند و اعلامیه از رادیو تلویزیون پخش شود و بعد هم باز بر طبق مرسوم، دولت یک مجلس ترحیم رسمی در مسجد سپهسالار منعقد کند و اعلیحضرت یکی از اخوان را مأمور بفرمایید که مجلس ترحیم را برچیند.» وقتی من حرفم تمام شد، شاه از من پرسید: «آقا، فقط برای این موضوع با این عجله آمدید این جا؟» (ص ۲۸۳-۲۸۴)

«اعلیحضرت امروز صبح مرا احضار کردند که در مورد موضوع مهمی مشورتی دارند.» «خدمتشان رسیدم فرمودند: به آن موضوع فکر کردید؟ جواب دادم: بله قربان چیزهایی به نظرم می رسد. از پشت میز بلند شدند و گفتند: خوب برویم در حیاط قدم بزنیم و صحبت کنیم... در حیاط نیم ساعتی حرف زدیم و من نظراتم را... با صراحت عنوان کردم. صحبت‌هایمان تمام شد. فرمودند: برویم یک چایی بخوریم.» «به دفتر برگشتیم و من که مبهوت مانده بودم. پرسیدم: قربان مگر نمی شد همین جا حرف‌هایمان را بزنیم؟ چشمها را تنگ کردند و با انگشت در و دیوار را نشان دادند و گفتند: «نه این جا برای آن صحبت‌ها مناسب نبود.» تازه فهمیدم که شاه مملکت در دفتر خصوصی خودش هم امنیت ندارد و نگران این است که حرف‌هایش را ضبط کنند و شاید...» (ص ۲۸۵)

در روز افتتاح مجلس چهاردهم بنا بر سنت دوره رضاشاه همه وکلا و وزرا با لباس رسمی آمده بودند، ولی من با کت و شلوار معمولی و پاپیون وارد صحن مجلس شدم. ورودم غوغایی به پا کرد که آقای طباطبایی این چه لباسی ست که پوشیده اید؟ «گفتم بروید خدا را شکر کنید که من همین لباس را هم به تن دارم، چون موکلین من و شما لباس معمولی هم ندارند... و بچه هایشان حتی تنبان هم به پا ندارند.» اگر من می خواستم وکیل واقعی و نماینده آنها باشم باید امروز در مراسم افتتاح مجلس کون برهنه حاضر می شدم.» (ص ۳۰۰-۳۰۱)

در مجلس چهاردهم و هنگام طرح اعتبارنامه من، «فراکسیون حزب توده و طرفداران دکتر مصدق به او اختیار داده بودند که هر طور می خواهد با من مواجه شود. در یکی از جلساتی که من از خودم و کارهایم و واقعه کودتا دفاع می کردم، دکتر مصدق با عصبانیت به من پرخاش کرد با داد و فریاد به طوری که گلویش خشک شد. من مؤدبانه از پشت تریبون گفتم: «اگر به آب احتیاج دارید بیاورم خدمتتان.» مصدق باز هم سر و صدا کرد و روی پیشدستی کوبید و فریاد زد: آقایان به این مرد گیس دار اعتماد نکنید. ایشان مثل زنها گیس گذاشته و می خواهد در امور مردانه دخالت کند... مصدق بعد از این جمله ناگهان حالت عصبی همیشگی اش را پیدا کرد و اشک از چشمانش سرازیر شد و سر را روی

پیشدستی گذاشت. این جا بود که من گفتم - آقای دکتر، من زن نیستم. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هم موی بلند داشت که می گویند تا کمرش می رسید. موی بلند نشانه زنانگی نیست. زن آن کسی ست که به مجرد آن که چیزی خلاف میلش باشد شروع می کند به گریه کردن و بعد به غش و ضعف می افتد!» (ص ۳۰۲)

به این پرسش که «آقا، آیا اعلیحضرت محمد رضاشاه هیچ وقت از دست شما عصبانی شده اند یا نه؟» می گوید یک دفعه بر سر مسأله انقلاب سفید. «خدمتشان گفتم: قربان، آن قدر انقلاب انقلاب نکنید. خوب نیست» گفتند: «چرا؟ مگر چی شده؟» عرض کردم «قربان کلمه انقلاب یک کلمه زیر و رو کردن است؛ به هم ریختن و در هم پاشیدن. شما که شاه مملکت هستید نمی توانید انقلاب کنید. این کار را اگر بکنید مثل این است که خودتان بخواهید سلطنت را ملغی کنید.» گفتند: «یعنی چه؟ کاری که ما کرده ایم انقلاب است.» در جوابشان گفتم: «نه قربان، این یک اصلاح عمیق است که فقط کلمه اصلاحات به آن می برازد و بس...» «انقلاب یعنی خونریزی، یعنی رنگ سرخ، این اصطلاح انقلاب سفید فقط اسباب خنده و مضحکه کسانی ست که تعاریف انقلاب را می دانند.» «اعلیحضرت گرفتار یک دسته از آدمهایی شده اند که عاشق انقلاب بوده اند و انقلابی فکر می کرده اند و چون دیده اند که فعلاً سبوی انقلاب شکسته و پیمانۀ آرزوهایشان به خاک ریخته، دور ایشان را گرفته اند که بیایید انقلاب بکنید؛ منتها سفید... دولتی که دارد کار درستی می کند احتیاج ندارد که به اصلاحات بگوید انقلاب.» «خطر این انقلاب سفید آن است که دوباره به یاد عده ای می اندازد که انقلاب چیز خوبی ست؛ پس باید انقلاب کرد. خدا بیامرزد رضاشاه را. مگر کارهایی که کرد از محصل به فرنگ فرستادن، راه آهن کشیدن، کشف حجاب، دوایر دولتی را سر و سامان دادن، کم از انقلاب سفید بود...؟» سید گفت: «اعلیحضرت آن روز خیلی از دست من عصبانی شدند، ایشان بسیار مرد مؤدب و آرامی هستند اما در آخر صحتهای آن روز برگشتند و به من گفتند: «آقا شما که مخالف انقلاب هستید، پس لابد موافق همان ارتجاع اید که شما را به آن می شناختند و معرفی می کردند.» (۲۷۳-۲۷۵)

سید ضیا صراحتاً با آیت الله کاشانی مخالف بود. یک بار دلیل این مخالفت را که پرسیدم گفت: «آقای کاشانی نه یک روحانی مایه دار است نه یک سیاستمدار معرکه سیاست. تمام افتخارش به این است که یک وقتی با انگلیسی ها در افتاده... بعد هم یک عده را دور خودش جمع کرده که با انگلیس مخالفت کنند. بسیار خوب. عیبی ندارد مخالف انگلیس باشیم. اما عیب کار وقتی ست که این مخالفت به نفع آنها تمام شود. یعنی

شخصیت شما طوری باشد که از نظر علمی و دینی نقاط ضعف فراوان داشته باشید و انگلیس‌ها آن را برایتان دست بگیرند و بگویند که بله ببینید این آقا که مخالف ماست و مدعی روحانیت است. در کار خودش هم بیسواد است.» «اصلاً من نمی‌دانم لقب آیت‌اللهی را چه کسی به او داده بود.» (ص ۳۱۸)

بوسیدن کتف شاه: «آقا چطور شد شما به اعلیحضرت [محمد رضاشاه] این اندازه نزدیک و محرم شدید؟» پاسخ می‌دهد: «این نزدیکی را من مرهون آقای ساعد الوزاره [محمد ساعد مراغه‌ای] هستم. دوستی بنده با ایشان به چهل و اندی سال قبل بر می‌گردد...» در مراجعت از فلسطین و جار و جنجالهای سیاسی آن روز که من هم خواه ناخواه در رأس یک جریان بودم، اعلیحضرت کلاً نسبت به من نظر خوشی نداشتند، حتی تصور می‌کردند که من در توطئه کودتایی علیه ایشان هستم. این جریان ادامه داشت و بنده اصلاً با اعلیحضرت کاری نداشتم تا این که واقعه پانزده بهمن اتفاق افتاد. به شاه سوء قصد شد و بلافاصله رئیس ستاد رزم آرا، دستور داد که به خانه من بریزند و دستگیرم کنند. من که به این مسائل عادت داشتم جل و پلاسم را جمع کردم و روانه زندان شدم. اما آخرهای شب آمدند و مرا با احترام آزاد کردند. وقتی به خانه رسیدم آقای ساعد به من تلفن کرد که: «بهتر است فردا خدمت اعلیحضرت برسید عبادتی از ایشان بکنید و دفتر مخصوص را امضا کنید.» من روز بعد این کار را کردم و برای اولین بار با اعلیحضرت سینه به سینه روبه رو شدم. به این صورت که ایشان در تختخوابی استراحت می‌کردند و سر و صورتشان باندپیچی شده بود. من جلو رفتم و گفتم: اعلیحضرت اجازه بدهید به سنت عربها با هم آشتی کنیم. و در حالی که اعلیحضرت متعجب بود، کتفهای ایشان را بوسیدم و اضافه کردم: اعراب وقتی می‌خواهند دشمنی و اختلاف خود را کنار بگذارند، شانه‌های یکدیگر را می‌بوسند و دوست می‌شوند. حالا من هم آمده‌ام این جا که از امروز دوست اعلیحضرت باشم. به این طریق بود که بنده مورد مرحمت و عنایت اعلیحضرت قرار گرفتم و ایشان باور کردند که قصد سویی در سر من نیست.» (ص ۲۶۸-۲۶۹)

همین موضوع را محمد ساعد مراغه‌ای در زمانی که بیش از نود سال داشته است در یک شب سرد زمستانی در سال ۱۳۵۱ در مصاحبه با دکتر الهی نقل کرده است: «...پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ بود. در محوطه دانشگاه به جان اعلیحضرت سوء قصد شد. من نخست وزیر بودم و در آن روز به علت ذات‌الریه شدید در خانه بستری بودم. حتی خبر سوء قصد را در آغاز به من ندادند... همان شب رزم آرا که در آن موقع رئیس ستاد بود به خانه من آمد و گفت: «سوء قصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران

آیت الله کاشانی به او به عنوان مخبر عکاس، کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم/سلام وارد دانشگاه شده و به کار خائنانه خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده. او را گرفته ایم و می خواهیم محاکمه کنیم.» من محاکمه کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم. به زحمت زیاد از سفارت لبنان برای بیروت ویزا گرفتیم و او را به لبنان تبعید کردیم.» «رزم آرا همچنان گفت: «من سید ضیاء و قوام السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون به نظر می رسد که آنها هم در ماجرا دست داشتند.» «من که احساس می کردم که جریان از جای دیگری ست به رزم آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام السلطنه به نفع ما نیست. چون من سی سال بود که سید ضیاء را می شناختم. قوام السلطنه را هم همین طور. به این جهت وقتی رزم آرا رفت، من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سیدضیاء و قوام السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسؤلیت خودتان این کار را بکنید. و من بعد از این که آن کار را کردم، سید ضیاء و قوام السلطنه را برای امضای دفتر همایونی فرستادم. سیدضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده و مورد تفقد قرار گرفته بود، اما قوام السلطنه دیر رسیده بود. با این همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند. رزم آرا می خواست از جریان واقعه پانزدهم بهمن که به دست اجنبی ترتیب داده بود به سود خود حداکثر استفاده را بکند. به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیتهای با نفوذ، راه را برای نخست وزیری خود هموار سازد...» (ص ۴۱۵-۴۱۶)

و اما درباره درگذشت سیدضیاءالدین: آقای دکتر الهی نوشته است من در پاریس بودم که سید درگذشت. «در سالهای بعد از ۴۴ که مصاحبه اول من با سیدضیاء الدین چاپ شده بود و سید هفته ای یک بار به دیدار شاه می رفت، از فحواى کلام او می توانستم بفهمم که سید چندان مورد مرحمت نیست و اگر توجهی به او می شود، من باب حفظ «ادب قدمت» است.»

سیدضیاء الدین طباطبایی در هشتم شهریورماه ۱۳۴۸ درگذشت و به هنگام مرگ هشتاد سال داشت.

آقای احمد احرار نوشته است: «قرار بود جنازه سید با تشریفات رسمی از مسجد سپهسالار تشییع شود. مطابق تشریفات مرسوم، جنازه در حالی که خانواده متوفی و رجال و شخصیتهای مذهبی و سیاسی و به دنبال آنها جمعیت مشایعت کننده در حرکت بودند، تا چهار راه سرچشمه تشییع و از آن جا با آمبولانس به گورستان حمل می شد.» «آن روز من در مسجد سپهسالار حاضر و ناظر بودم. جنازه در شبستان قرار داشت؛ اسدالله علم وزیر

دربار شاهنشاهی که مراسم را سرپرستی می کرد و به نوعی صاحب عزا محسوب می شد، در موعد مقرر دستور حرکت داد. جنازه را بر روی دوش از شبستان خارج کردند و به طرف خیابان حرکت دادند. هنوز جنازه در صحن مسجد بود که کسی با عجله خود را به علم رسانید و در گوش او چیزی گفت و بلافاصله هر دو شتابان به سوی دفتر نایب التولیه رفتند. جنازه از دالان مسجد می گذشت و نزدیک در خروجی بود که علم بازگشت و دستور داد مراسم تشییع همان جا خاتمه پیدا کند. آمبولانس را آوردند جلو مسجد و جنازه را داخل آن جای دادند و به گورستان بردند. پیدا بود که این تغییر بر اساس یک دستور تلفنی لازم آمده است. اما دلیل آن را کسی نمی دانست. رجال و معاریف مات و مبهوت به هم می نگریستند... من برگشتم به روزنامه و قصد داشتم خبری بنویسم. اما خبر عجیب تری در انتظارم بود. گفته شد که دستور رسیده است از این پس چیزی درباره سیدضیاءالدین نوشته نشود، بدین کیفیت سید از نظر خبری هم مدفون شد!»

دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه نیز نوشته است «در سفر اروپا بودم که از درگذشت سید ضیاءالدین آگاه شدم. در بازگشت به ایران علاقه مند شدم خاطره هایی را که از او شنیده بودم در مجله بنویسم. اما دستور ساواک مانند صاعقه فرود آمد: درباره سید ضیاء نباید چیزی نوشته شود. هرچه تاکنون نوشته شده کافی ست.»

تصویری از مراسم تشییع در صحن مسجد سپهسالار در کتاب سید ضیا چاپ شده است که در ردیف اول شریف امامی، رئیس مجلس سنا، امیر اسدالله علم، وزیر دربار،... امیر عباس هویدا نخست وزیر، جمشید آموزگار وزیر دارایی، و جواد شهرستانی شهردار تهران در پی جنازه سید حرکت می کنند. (۴۹۳-۴۹۵).

اگر بخواهم حتی به نقل دیگر روؤس مطالب مهم کتاب بپردازم، مقاله گنجایش آن را ندارد و باید کتاب را ضمیمه این مختصر کنم. کتاب برای تمام کسانی که به تاریخ معاصر ایران علاقه مندند و یا در این زمینه تحقیق می کنند کتابی ست یگانه و بسیار قابل توجه. باید از آقای دکتر الهی سپاسگزار بود که با چاپ مصاحبه های خود با سید ضیاء الدین طباطبایی اطلاعات دست اولی در اختیار ما قرار داده اند.

# گلگشتی در امثارات فارسی

## ایران و جهانی پر تلاطم

خاطراتی از دوران خدمت در وزارت امور خارجه ۱۳۵۹ - ۱۳۲۶

فریدون زندفر، تاریخ معاصر ایران، تهران، نشر و پژوهش شیرازه، صندوق پستی ۱۹۲۹۵/۱۱۳۸، صفحات: ۲۴۲+۱۶ صفحه تصویر، بها ۱۶۰۰ تومان

**فهرست:** یادداشت دبیر مجموعه؛ پیشگفتار؛ فصل اول - سالهای نخست (۱۳۲۶-۱۳۲۸)؛ فصل دوم- ماموریت در سازمان ملل متحد (۱۳۳۴-۱۳۳۶)؛ فصل سوم- اداره امور اقتصادی (۱۳۳۴-۱۳۳۶)؛ فصل چهارم- ماموریت دوم در سازمان ملل متحد (۱۳۴۲-۱۳۳۶)؛ فصل پنجم- هفت سال اقامت در تهران (۱۳۵۰-۱۳۴۳)؛ فصل ششم- سفارت کویت (۱۳۵۰-۱۳۵۴)؛ فصل هفتم- ریاست دفتر طرحها و برنامه ها (۱۳۵۵-۱۳۵۶)؛ فصل هشتم- سفارت اسلام آباد (۱۳۵۶-۱۳۵۷)؛ فصل نهم- سفارت بغداد (۱۳۵۷-۱۳۵۸)؛ فصل دهم- وزارت خارجه جمهوری اسلامی (۱۳۵۹-۱۳۵۸)؛ فصل یازدهم- پرده های آخر (۱۳۶۷-۱۳۵۹)...

کاوہ بیات در «یادداشت دبیر مجموعه»، از جمله نوشته است دیپلماسی ایران در سده های اخیر تا حدود فراوانی تحت الشعاع سیاست قدرتهای بزرگ بوده است و به همین جهت پژوهشهای موجود بیشتر منحصر به تاریخ روابط ایران و انگلیسی و ایالات متحده امریکا و روسیه و فرانسه بوده است و در نتیجه «نقش و عملکرد حوزه های دیگری از مناسبات خارجی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در این کتاب بخش اصلی مربوط است به اعاده حکومت کشور بر جزایر ایرانی خلیج فارس و تصدی مؤلف کتاب در سفارتخانه های ایران در کویت و پاکستان و عراق. سیاست خارجی ایران چنان که از خلال بررسی خاطرات نیز بر می آید به ویژه در سطوح منطقه ای از تحرک خاصی برخوردار بوده که شاید نظیر آن را در بسیاری از دیگر ادوار تحولات ایران معاصر نتوان مشاهده کرد.

آقای زندفر نیز در پیشگفتار نوشته است: «سعی بر آن بود که این اوراق در حد و اندازه یک تحقیق علمی ظاهر گردد. در تهیه مطالب جز در مواردی معدود از یادداشت و یا مکتوبی استفاده نکرده و عمده از یادمانده

ذهنی سالیان گذشته یاری گرفته ام...»

در فصل دوم کتاب آمده است که مصطفی عدل نمایندهٔ ایران «در کمیته و در جلسهٔ مجمع با طرح تقسیم فلسطین صریحاً به مخالفت برخاست و اظهار داشت: اکثریت ساکنین فلسطین را اعراب تشکیل می دهند، و اجرای هر طرحی در این سرزمین باید منوط به خواست اکثریت ساکنان آن باشد... و هر طرحی که خلاف ارادهٔ اکثریت تحمیل و به موقع اجرا گذاشته شود زمینه را برای بروز کشمکش با ابعاد بین المللی در خاورمیانه فراهم خواهد ساخت». ایران از جمله سیزده کشوری بود که به این سند یعنی تقسیم فلسطین و تشکیل اسرائیل رای مخالف داد. ولی دولت اسرائیل از سوی کشورهای زیادی به رسمیت شناخته شد و در ۱۹۴۹ به عنوان پنجاه و نهمین عضو به سازمان ملل متحد راه یافت. ترکیه نخستین کشور اسلامی بود که موجودیت اسرائیل را در ۲۸ مارس ۱۹۴۸ به رسمیت شناخت... ایران ناگزیر به قبول این واقعیت گردید... و دولت اسرائیل را به صورت دوفاکتو به رسمیت شناخت.» (ص ۲۳-۲۵)

در همین فصل نویسنده به نصرالله انتظام پرداخته و نوشته است: «در طبقه اول دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد، مقابل در اصلی ورودی به سالن بزرگ مجمع، دیواری کوتاه و موزون قرار دارد که محل نصب تصاویر رؤسای مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ادوار مختلف می باشد... پنجمین تصویر از سمت راست...، تصویر نصرالله انتظام است که «عمری در حرفهٔ دولتی و دیوانی به سر آورد. وی از مال و منال دنیا هرگز اندوخته ای نکرد. انقلاب [اسلامی ایران] با وی نامهربانها کرد و در شرایطی با زندگی وداع کرد که می توانست به گونه ای دیگر باشد...» (ص ۲۶)

در کتاب به حضور دکتر محمد مصدق در شورای امنیت اشاره شده است. متن سخنرانی که در تهران تهیه شده بود، نواقصی داشت و لازم بود مورد جرح و تعدیل قرار گیرد. این کار انجام شد و سخنرانی در جلسهٔ ۱۵ اکتبر ۱۹۵۱ ایراد گردید. «ابتدا مصدق مطالبی به فرانسه که عمدهٔ صورت مقدمه داشت ایراد کرد و سپس بقیهٔ متن طولانی سخنرانی را اللهیار صالح به انگلیسی قرائت کرد. آنچه در شورای امنیت از سوی همکاران مصدق ایراد گردید با دفاعیات داور در شورای جامعهٔ ملل در ۱۹۳۲ از لحاظ محتوا و حتی از لحاظ به کارگیری واژگان خصوصاً در ارتباط با بی عدالتی مالی شرکت و دخالت در امور داخلی ایران طنین آشنایی داشت...» (ص ۲۸) روز بعد در ۱۶ اکتبر، نیویورک تایمز در نقدی بر سخنرانی نوشت: «...مصدق در صدایی لریزان و عاری از جاذبه شورا را مورد خطاب قرار داد. ولی سپس کنار رفت و بقیهٔ دفاعیات را به عهدهٔ دستیاری محول کرد که برای دو ساعت به نحوی ملال آور سخن گفت بدون آن که بر شورا یا مستمعین اثری گذارد.» (ص ۲۹)

مؤلف در «هفت سال اقامت خود در تهران» نوشته است ۵ سال آن اردشیر زاهدی وزیر خارجه بود مدیریت زاهدی جنبه های مثبتی در بر داشت. پس از دوران علی اصغر حکمت، زاهدی به زعم من دومین وزیر خارجه ای بود که به مسأله تشویق و تنبیه کارمندان اهمیت می داد... در زمان او اساسنامهٔ وزارت خارجه به تصویب رسید و سندی لازم الاجرا گردید.

خاطرات آقای زندفر خواندنی ست. مطالبی در کتاب مطرح گردیده است که کمتر کسی از آن آگاهی

دارد.

### نامه های خاموشان (نامه های ناموران فرهنگی و ادبی به ایرج افشار)

#### یادبود نخستین سال درگذشت ایرج افشار

جلد اول (آ - ب)، به کوشش محمد افشین. وفایی، شهریار شاهین دژی، تهران، انتشارات سخن، صفحات: ۷۴۸ + ۴۸ صحه تصویر، بها ۲۹۰۰۰ تومان

آقایان محمد افشین وفایی و شهریار شاهین دژی «پیشگفتار» کتاب را این چنین آغاز کرده اند: «قرار بوده استاد ایرج افشار، خود بر این کتاب نیز مانند نامه های ژنو مقدمه بنویسد. قرار بود نامه ها را با هم مقابله کنیم، قرار بود فهرستها را خود استخراج کند تا آنچه را لازم می داند در آن بیاورد. قرار بود نامه های تمام مجلدات را هم خود از میان چند هزار نامه موجود برگزیند. قرار بود پانویسهای توضیحی بیشتری بر کتاب بیفزاید. اما مرگ آن بزرگ تمام قرارها را بر هم زد. دریغا و بسیار بار دریغا...»

در این پیشگفتار از جمله آمده است: «بی گمان ایرج افشار از حیث وسعت مکاتبات پیوسته با ایرانی و غیر ایرانی یک استثنا بود.» افشار به بایگانی کردن نامه هایی که به دستش می رسید اهمیت می داد. نامه ای را دور نمی انداخت. اصلاً هیچ سند و کاغذی را بی ارزش نمی دانست... «نامه های خاموشان - عنوانی که ایرج افشار برای این کتاب برگزید از جنبه های گوناگونی مهم است: حالات شخصی نویسندگان آنها را - که اغلب اشخاص سرشناسی هستند - در بعضی از گوشه های زندگی شان باز می نماید.» «متأسفانه افشار معمولاً از نامه هایی که خود برای دیگران می نوشت کپی یا رونوشتی تهیه نمی کرد...» «باری، افشار، خود نامه ها را تا پایان حرف «الف» انتخاب کرده بود. تمام آنها را به حروفچین سپردیم و بعد از مدتی نمونه نخست از جلد اول آماده شد...» «اشاره به این نکته نیز ضروری ست که تا آن جا که ممکن بود سعی کردیم متن نامه ها را عیناً چاپ کنیم، هرچند با عقاید عده ای از نویسندگان نامه ها در مورد برخی مطالب همداستان نبودیم یا قضاوت آنان را منصفانه نمی دانستیم. اما امانتداری چنین ایجاب می کرد که تغییر یا حذفی در آنها صورت ندهیم. با این حال در مواردی اندک، برخلاف روشی که در پیش گرفته بودیم، ناگزیر از حذف برخی مطالب شدیم. این موارد را با [...] متمایز کردیم...»

در این کتاب فقط نامه های کسانی که نامشان با آ، الف، و ب شروع می شود و روی در نقاب خاک کشیده اند چاپ شده است. بدین ترتیب تعداد مجلدات کتاب از بیست خواهد گذشت. کاش «ناگزیر از حذف برخی مطالب» نمی شدند و «این موارد را با [...] متمایز نمی کردند.» زیرا مسؤولیت هر نامه با نویسندهٔ آن است.

### تحریر العقلا

یگانه اثر آیت الله حاج شیخ هادی نجم آبادی به فارسی

به کوشش سیف الدین نجم آبادی، با بازنگری در چاپهای گذشته، همراه با فهرست و توضیحات لازم.

محل پخش: هامبورگ؛ کتابسرا: ۳۲۲۳۵۹۱۳۰۲۰۹۴۰۲۰۹۴ + ، صفحات ۳۷۱، بها (۴)

فهرست: چند یادآوری از پیش؛ دربارهٔ نویسندهٔ کتاب؛ دربارهٔ سبک نگارش نویسندهٔ کتاب؛ متن کتاب

(ص ۲۱ - ۲۶۰)؛ پایانه؛ تصویرها؛ یادداشتهای؛ گزارشهای دیگران دربارهٔ نویسندهٔ کتاب: حاج شیخ مهدی



نجم آبادی، شیخ عبدالعلی بیدگلی، میرزا محسن نجم آبادی، میرزا ابوالحسن فروغی، دکتر محمود نجم آبادی، علی اکبر دهخدا، محمد قزوینی، یحیی دولت آبادی، حاج علی اکبر صنعتی، محمد حسن اعتماد السلطنه، ادوارد براون، میرزا رضا کرمانی، ناظم الاسلام کرمانی؛ فهرستها: فهرست عنوانهای کتاب؛ نام کسان، نام نویسندگان و کتابهایشان؛ نام جایها، دیگر نامها.

در پشت جلد کتاب معرفی کوتاهی از *تحریر العقلا* شده است بدین شرح:

«*تحریر العقلاء* یگانه اثر آیت الله حاج شیخ هادی نجم آبادی دربارهٔ یکتاپرستی در اسلام است به زبان فارسی، که اینک برای بار سوم منتشر می شود. از آن جا که نویسندهٔ بزرگوار، اسلام راستین را بر پایهٔ خرد و خردورزی استوار می سازد طبعاً خوانندهٔ کتاب در بسیاری از موارد با مسائل منطقی و اصطلاحات فقهی و اصول شیعی سر و کار خواهد داشت. در این چاپ کوشش شده این گونه موارد تا آن جا که می شده است، و به اصل اثر آسیبی نمی رسانده به زبان فارسی کنونی درآید، و برای خوانندهٔ زودیاب روشنتر، روانتر و آسان فهم گردد.»

ویراستار کتاب در زیر عنوان «چند یادآوری از پیش» اطلاعات قابل توجهی در مورد *تحریر العقلا* و مؤلف آن در اختیار ما قرار داده است، از جمله این که «نمی دانیم اصل دستنوشتهٔ ایشان، آیا پس از درآمدن به صورت کتاب، به دست فراموشی سپرده شده و از میان رفته یا... حتی نام گذاری کتاب باید از ویرایشگر نخستین (مرتضی نجم آبادی) باشد. آقای دکتر سیف الدین نجم آبادی گزارشی را که دربارهٔ چگونگی تألیف این کتاب از پدر خود (فرزند نویسندهٔ کتاب) شنیده است بدین شرح نقل می کند که «نگاشته های ایشان نخست به صورت یادداشتهایی گذرا، در پشت یا کنار نامه هایی که به عنوان ایشان نوشته می شده، بوده، و پس از پی بردن فرزند ایشان به اهمیت موضوعات این نگاشته ها، بسته هایی پنج یا ده برگه از «کاغذ پستی» آن روز در دسترش ایشان می گذارد و سپس ایشان آن یادداشتها را روی این کاغذهای پستی می نویسد. بدین گونه آن یادداشتها به صورت اصلی در می آید... آنچه این گزارش را استوارتر می سازد همین صورت نامذون و فصل بندی نشدهٔ کتاب است...»

و اما «غرض نویسندهٔ کتاب» توجه به هستهٔ اصلی اسلام و قرآن و دیگر کتابهای آسمانی است که در دو اصل خلاصه می شود: ۱ - جز خدای یکتا موجودی سزاوار پرستش نیست و او را باید پرسید (یکتا پرستی). ۲ - آنچه به خود نمی پسندی به دیگران مپسند (دادگستری، انصاف).

ویراستار کتاب، با توجه به این که هدف مؤلف آشنا ساختن گروه اندکی از خاصان مکتبش به اصول یکتاپرستی بوده، اندیشه های خود را همچنان، مستقیماً و بدون جرح و تعدیل بر زبان قلم جاری می ساخته، گاه با جملاتی موجز و کوتاه، گاه به دلیل انسی که با متون عربی داشته، ارکان جمله پس و پیش می شود. هدف از بازنویسی و برگرداندن همین بحثها، به منظور گسترده تر کردن سود آنها و آسان کردن دشواربهاست...»

او با آن که از مجتهدین طبقهٔ اول بوده و مرجع حکومت شرعیه بوده، از بزرگان کناره گیر و با گدایان همنشین بود. از مسند نشینی پرهیز داشت. ساختمان بیمارستان و مدرسه سرلوحهٔ اقدامات اجتماعی او بود. در سال وبایی خورشیدی ۱۲۷۱ خود و اطرافیانش به پرستاری بیماران و خاکسپاری آنان می پرداخت...»

به نظر نویسنده این سطور یکی از جهات اهمیت این کتاب گزارشهای افراد مختلف مانند دهخدا، قزوینی، اعتماد السلطنه، ادوارد براون، میرزا رضای کرمانی درباره حاج شیخ هادی نجم آبادی است. علی اکبر دهخدا نوشته است: «... در حجره های مختلف علوم قدیم را فرا گرفتیم. معلم من شیخ غلامحسین بروجردی و شیخ هادی نجم آبادی بودند.» (ص ۳۲۷). محمد قزوینی نوشته است: «قریب دو سه سال هر روز مقارن غروب آفتاب، تا یکی دو از شب رفته با یکی از رفقا به مجلس محاضرة ایشان که در بیرونی منزلشان در حسن آباد در روی ریگ و زمین بی فرش منعقد می شد حاضر می شدم... ارباب مذاهب مختلفه از مسلمان و یهود و بابی و غیره در آن مجالس شرکت می کردند.» (۳۲۷ - ۳۲۸).

محسن نجم آبادی (فرزند زاده ایشان) نوشته است: «افکار آزادی وی با وضع روز تطبیق نمی کرد، به همین جهت وی همیشه از حکومت مطلقه اظهار نفرت می کرد و در خیال حکومتی به طرز جمهوری بود.» (ص ۳۲۴). در اعترافهای میرزا رضا کرمانی که در روزنامه صور/سرافیل چاپ شده اشاراتی صریح به نزدیکی میرزا رضا کرمانی با حاج شیخ هادی نجم آبادی دیده می شود. از جمله این که: «... او روز که درخیابان روی خاک نشسته است مشغول آدم سازی ست، و تا به حال اقلأ بیست هزار آدم درست کرده است، و پرده از پیش چشمشان برداشته است...» (۳۳۶ - ۳۴۰)

## لزوم بازنگری در تصحیح قصص الانبیای نیشابوری

اکرم السادات حاجی سید آقایی، آینه میراث (ضمیمه ۲۱)، صفحات: ۱۱۲، بها ۳۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: واژه هایی که مشمول برخی تحولات آوایی شده اند؛ حذف؛ اضافه؛ ابدال؛ تخفیف؛ اشباع؛ قلب؛ تعدادی از واژه های کهن؛ شماری از واژه های مشکول؛ تلفظ قدیم؛ خوشه صامت آغازی؛ پیشوند فعلی «ب»؛ حرف اضافه «به»؛ پیشوند نفی؛ علامت بین مضاف و مضاف الیه؛ ضمیر «ش»؛ حرکت «های» غیر ملفوظ؛ ضبطهای نادر؛ کلمات فارسی؛ کلمات عربی؛ اسامی خاص؛ متحرک بودن حرف آخر؛ متحرک بودن «ه» در پایان برخی کلمات؛ مصوت میان هشته؛ ضبط یک حرف با دو حرکت؛ تلفظهای دوگانه؛ مصوتهای معروف و مجهول؛ مصوت مرکب؛ واو معدوله؛ تشدید؛ در بعضی موارد ضبط نسخه خطی نادرست بوده؛ برخی کلمات در نسخه اساس نیست؛ برخی نکات دستوری؛ خطاهای مطبعی؛ فهرست واژه ها؛ منابع و مراجع.

کتاب قصص الانبیای نیشابوری مشتمل است بر داستان پیامبران، احوال خلفای راشدین، خاندان عباس، یزید و حجاج بن یوسف، تألیف این کتاب منسوب است به ابوالسحق ابراهیم منصور بن خلف نیشابوری. تاریخ نگارش آن بنا به حدس مصصح، قرن پنجم هجری ست. کتاب در سال ۱۳۴۰ ش. به کوشش مرحوم حبیب یغمایی و به همت بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ و منتشر، و از آن زمان بارها تجدید چاپ شده است. مرحوم حبیب یغمایی کتاب را بر اساس عکس نسخه خطی ای آماده کرده که «اصل آن به شماره ۳۶۲ (مطابق فهرست بلوشه) در کتابخانه پاریس موجود است.»

این کتاب از نمونه های پر ارزش نشر کهن دری به شمار می رود و از نظر اشمال بر کلمات و ترکیبات نادر و کهن فارسی شایسته توجه است. اهمیت دیگر قصص/الانبیاء در آن است که آثار گویش مؤلف یا کاتب

همراه با اختصاصات زبانی ویژه ای در آن دیده می شود. با آن که مرحوم یغمایی نهایت کوشش خویش را برای تصحیح کتاب به کار بسته و کوشیده است که «متن بی هیچ تحریف و تصرف به چاپ رسد» مقابله متن چاپی با عکس نسخه اساس که به شماره ۵۱-۳۵۴۶ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، نشان می دهد که در برخی موارد ضبطهای نسخه اساس در متن چاپی انعکاس نیافته است و از آن جا که ثبت و ضبط این موارد، می تواند جنبه های مبهمی از سیر تحولات تاریخ زبان فارسی را آشکار کند. «خانم حاجی سید آقایی این موارد را بر شمرده است و تطبیق کامل نسخه خطی و چاپی را به نوشتاری دیگر واگذار کرده است. همچنین مواردی که بررسی آنها از نظر تاریخ زبان فارسی حائز اهمیت است، با شرح بیشتری آمده...» مؤلف در نگارش مقاله از راهنماییهای آقای دکتر علی اشرف صادقی بهره مند بوده و سپاسگزاری خود را از ایشان بر خود فرض دانسته است.

آقای دکتر اکبر ایرانی مدیر مسؤول مرکز پژوهش میراث مکتوب، سالهاست که کار تصحیح متون را به صورت کاملاً جدی مورد توجه قرار داده است. برای این امر مهم برنامه هایی تدوین کرده که همه در خور قدردانی ست، و راهنمای خوبی ست برای همه کسانی که به تصحیح متون فارسی مشغولند. خانم حاجی سید آقایی نیز در این رساله به ظاهر مختصر سنگ تمام گذاشته و نشان داده است که مصححان کار تصحیح متون را باید بسیار جدی تلقی کنند.

باید از آقای اکبر ایرانی و خانم حاجی سید آقایی سپاسگزار بود.

### تاریخ کوروش هخامنشی

دکتر شروین وکیلی، نشر شورآفرین (تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به پیچ شمیران، کوی نوبخت، شماره ۴، طبقه همکف)، صفحات: ۲۴۵، بها ۸۵۰۰ ریال.

**فهرست:** پیش درآمد؛ بخش نخست- زمینه تاریخی؛ گفتار نخست، بافت جمعیتی؛ گفتار دوم- تبار کوروش؛ گفتار سوم - پارس ها؛ بخش دوم - زندگی کوروش؛ گفتار نخست: زادگاه کوروش؛ گفتار دوم - تبار کوروش؛ گفتار سوم - جنگهای کوروش؛ گفتار چهارم- خانواده کوروش؛ گفتار پنجم- مرگ کوروش؛ بخش سوم- حکومت کوروش؛ گفتار نخست- کوروش و خدایان؛ گفتار دوم- کوروش و پادشاهان؛ گفتار سوم- کوروش و مردم ایران؛ گفتار چهارم- کوروش و تاریخ قلمرو میانی؛ بخش چهارم- اسطوره کوروش؛ بخش پنجم- پیوستها: پیوست یکم- نبشته های آریارمنه و آرشام؛ پیوست دوم- سالنامه نبونید؛ پیوست سوم- نبشته حقوق بشر کوروش؛ پیوست چهارم- کتیبه حران؛ پیوست پنجم- تومار بحرالامیت؛ پیوست ششم: کتاب عزرا؛ پیوست هفتم: فوتیوس؛ نقل قول از پرسیکا اثر کتسیاس، کتابنامه

در پشت جلد کتاب آمده است: «کوروش بزرگ، نخستین شاهنشاه ایرانی و بنیانگذار دولت ایران، شخصی ست که در زمانه ما هم در میان ایرانیان و هم بین دیگران از محبوبیتی بیمانند برخوردار است. این نوشتار با نگاهی تحلیلی به زندگی و دستاوردهای وی می پردازد، و می کوشد با مرور منابع اصلی و اسناد تاریخی عمده ای که به او ارجاع می دهند، تصویری دقیق تر و روشنتر از وی را ترسیم کند و فهمی نقادانه و چند سویه از تاریخ فراز آمدن کوروش بزرگ را بازخوانی کند. همچنین در این کتاب ترجمه متون باستانی

مربوط به دوران کوروش هخامنشی نیز در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد.»

پیش درآمد کتاب این چنین آغاز می شود: «شمار کمی از آدمیان هستند که اثرگذاری شان در تاریخ باعث پایان یافتن یک دوره تاریخی و آغاز دوره ای نو انجامیده باشد. کمترین کسانی که برای چنین تأثیری برنامه ریزی نموده و آن را با موفقیت اجرا کرده باشد. کهنترین نمونه های این کسان، کوروش بزرگ است. او اولین کسی نبود که برنامه ای برای دگرگون ساختن گیتی را تدوین و اجرا کرد. اما احتمالاً اولین کسی بود که در انجام چنین کاری کامیاب شد و نامش را تا روزگار ما باقی گذارد...»

در همین پیش درآمد آمده است: «آنچه امروزه در مورد کوروش گفته و نوشته می شود، چیزی جز بازگرددن دوباره و چند باره روایت های یونانی نیست، که انباشته از نقاط مبهم و تاریک و موارد نقد پذیر است. کتابهایی که در سالیان اخیر در ایران منتشر شده اند، با وجود توجهی که جامعه کتابخوان ایرانی نسبت به کوروش نشان داده اند، همچنان در چارچوب تنگ این داستانها اسیراست. به طوری که با خواندن یکی از آنها می توان مطمئن بود که مطالب سایر کتابها نیز دانسته شده است. کتابهایی که از متنهای هردوتی گامی پیشتر بگذارند- مانند کتاب یونان پرستانه و ضد ایرانی کوک (۱۳۸۴: ۶۰-۸۰) - یا به راستی نقادانه و عالمانه باشند - مانند اثر درخشان بریان (۱۳۷۶: ۲۸-۶۰) - بسیار انگشت شمارند، اگر که به همین دو مورد محدود نباشد.»

از این روست مردم کشوری که کوروش بنیان نهاد در باره اش بسیار اندک می دانند. ایرانیان نام کوروش را تا همین دو سده پیش نمی دانستند و از مجرای ترجمه آثار جهت دار و از دریچه چشم اروپائیان بود که کوروش را دیدند و همچون ایشان و همگان، او را ستودند. این تنگنای نگاه و کم دامنه بودن منابع و داده هایی که مورد استفاده علاقه مندان ایرانی قرار می گیرد نه شایسته وارثان کوروش است و نه کافی برای کسانی که دستیابی به تصویری راستین از او را انتظار دارند.»

بخش چهارم کتاب «اسطوره کوروش» با این عبارت آغاز می شود:

کوروش تنها یک کس نیست. او سیاستمداری زیرک و هوشمند، ناجی قومها و احیا کننده دینها، پیامبری مقدس و کاهنی اثرگذار، بنیانگذار نظامی نو و کشوری کهنسال، جنگاوری نیرومند و سرداری پیروزمند، نیمه خدایی توانمند و نیکوکار، سازمان دهنده ای با کفایت و مدیری لایق، و یکی از محبوب ترین چهره های تاریخ ساز در کل تمدنهای انسانی ست. کوروش، گذشته از اینها، موجودی اسطوره ای هم هست. او یکی از معدود انسانهایی ست که در زمان حیات خود به شخصیتی افسانه ای و عنصری اسطوره شناختی تبدیل شد.»

کتاب با مراجعه به منابع درجه اول در کمال اختصار نوشته شده است و خواندن دقیق آن را به خوانندگان توصیه می کنیم.

## در جستجوی پاسخ

گفتگو با داریوش همایون

فرخنده مدرس، نشر بنیاد داریوش همایون، صفحات: ۳۹۵، بها ۱۰ یورو.

فهرست: پیشگفتار؛ بخش ۱- ایران ماهیت برتر، در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش ۲- یکپارچگی و مسأله اقوام ایرانی، در زیر ۴ عنوان؛ بخش ۳- جنبش سبز- جنبش دگرگونی، در زیر ۲۰ عنوان؛ بخش ۴- نگاهی دیگر به تاریخ دو انقلاب، در زیر ۴ عنوان؛ بخش ۵- اوضاع ایران و کشورهای همسایه، در زیر ۵ عنوان؛ بخش ۶- سیاست و احزاب، در زیر ۷ عنوان

در پشت جلد کتاب آمده است: «آنچه در گذر این پاسخها رخ می نماید، نه دست کم گرفتن دلبستگی به ملت و مملکت و نه کنار گذاشتن آرمانهای پاک و نه به خاموشی کشاندن انگیزه های شورانگیز انسانی، بلکه سلسله ای از درسها، الزامات و اصول دخالت در حوزه عمومی و مشارکت در سیاست و به کار بستن آنها در عمل است. و بزرگترین درس این که: عمل، به معنای سیاستگری روزانه در هر سطحی، از جمله حتی در بی عملی، به سهم خود مسؤولیت آور است. سیاست که میدان عمل است، با همه پیوند ناگسستنی و بستگی که با آرمان و غایت و دستگاه فکری و نگرش فلسفی دارد، اما سنجش مسؤولیت آن، در بند نیک و بد پیامدها و تاثیرهاست. آن جا که آرمان و غایت و جهان بینی در توجیه بدترین نتیجه ها در عمل، به کار آیند، بی تردید پای پاک کردن دامن از ناپاکیهای دامنگر است که خود نشانه بی مسؤولیتی ست.»

در پیشگفتار آمده است که «مجموعه گردآمده در این دفتر شامل پنجاه و یک گفتگو، یعنی همه گفتگوهای من با داریوش همایون است که نخستین آن حدود دو دهه پیش یک مصاحبه حضوری بود که همچون سنگ بنای یک همکاری پیگیر گذاشته شد و تا آخرین روزهای زندگی وی بدون توقف ادامه یافت.»  
خانم فرخنده مدرس در پایان پیشگفتار نوشته است: «پنجاه و یک گفتگوی گردآمده در این اثر که نخستین کتاب از انتشارات «بنیاد داریوش همایون» - برای مطالعات مشروطه خواهی ست و عنوان «در جستجوی پاسخ» را بر خود دارد، در شش بخش ارائه شده است... موضوعات صیقل خورده در بخشها نیز در کنار هم و در پیوند با یکدیگر امکان بروز مجموعه پیوسته و یکدستی ست از اندیشه های داریوش همایون. نظام فکری که بر پایه حفظ ایران و مهر به مردمان آن و در دلمشغولی توقف ناپذیر در بهکرد سیاست و روزگار آنان خود را ساخت، قوام داد و تا آخرین لحظه زندگی از پای ننشست؛ آخرین لحظه ای که اکنون سالی از آن گذشته است و این کتاب به یاد زنده آن زندگانی تقدیم می شود.»

تاسیس «نشر بنیاد داریوش همایون» را به فال نیک می گیریم.

داریوش همایون ایران را صمیمانه دوست می داشت. و به حفظ تمامیت و یکپارچگی ایران از دوران نوجوانی تا آخرین دم حیات معتقد بود «ایران یک کشور و یک ملت» است. و معتقد بود که «راهی جز واژگون کردن ولایت فقیه نمانده است» یا «انقلاب مشروطه سرمشق زنده ای که باید از آن پیشتر رفت» و درباره ۲۸ مرداد نوشت: «۲۸ مرداد» پیروزی «قهرمان ملی و ۵۰ سال زیست پیروان او در ناکامی» و دهها موضوع مهم دیگر در این کتاب آمده است.

## بیستمین جایزه ادبی و تاریخی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

اهداء شده به ایرانشناس ایتالیائی: پروفیسور آنجلو میکلّه پیه مونتسه

ایرج افشار در سال ۱۳۲۸ از سوی بنیاد دکتر محمود افشار، نخستین جایزه ادبی و تاریخی بنیاد را به نذیر احمد دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره اعطا کرد و از آن پس به ۱۹ تن از دیگر دانشمندان ایرانی و خارجی این جایزه داده شد. آقای نادر مطلبی کاشانی درباره اعطای این جایزه به ایرانشناس ایتالیایی نوشته است: «مقدمات تهیه این کتابچه در زمان حیات استاد ایرج افشار، و به امر و نظارت مستقیم ایشان انجام شد»، ولی استاد ایرج افشار پیش از برگزاری مجلس اعطای جایزه به ایران شناس ایتالیایی درگذشت. و این مراسم در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۹۰ در تالار دکتر محمود افشار یزدی- مؤسسه لغتنامه دهخدا برگزار گردید.

در این کتابچه نخست «جایزه های داده شده به دانشمندان ایرانی و خارجی و تاریخ اعطای آنها آمده است، و سپس فهرست مطالب بخش فارسی بدین شرح: سالشمار زندگی آنجلو میکله پیه مونتسه، آثار وی، گزیده نوشته های ایرج افشار درباره این دانشمند ایتالیایی، و گزیده معرفیهای نوشته شده بر آثار او (چاپ شده در ایران) شامل کتابها و مقالات و مقالات تقدیمی (نوشته شده به افتخار آ. م. پیه مونتسه)؛ مناسبات علمی، فرهنگی میان ایران و ایتالیا چاپ شده و در پایان بخش اروپایی کتاب آمده است.

## در دهلیزهای قدرت

زندگی نامه سیاسی حسین علاء، نوشته منصوره اتحادیه (نظام مافی)

نشر تاریخ ایران (تهران، خیابان فلسطین، ساختمان ۱۱۰، طبقه سوم، شماره ۳۰۴، تلفن ۳۰۳۶۶۶۳۰۳)، صفحات: ۴۶۸. بها ۱۰۰۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** پیشگفتار؛ سخنی با خوانندگان؛ مقدمه؛ فصل ۱- وزارت تجارت و فلاح و فوائد عامه؛ فصل ۲- سفارت اول امریکا ۳- ۱۳۰۰ ش/ ۲۴-۱۹۲۰م؛ فصل ۳- وکالت مجلس پنجم - وزارت فوائد عامه؛ فصل ۴ - سفارت فرانسه و نمایندگی جامعه ملل، مهر ۱۳۰۶ تا آبان ۱۳۱۱/ اکتبر ۳۲ - ۱۹۲۷ م؛ فصل ۵ - ریاست بانک ملی، سفارت انگلیس؛ فصل ۶ - وزارت تجارت، دوران بیکاری، ریاست بانک ملی و وزارت دربار؛ فصل ۷- سفارت دوم امریکا و مسأله آذربایجان؛ فصل ۸- سفارت دوم امریکا؛ فصل ۹- سفارت دوم امریکا (قسمت سوم)؛ فصل ۱۰ - حسین علاء وزیر خارجه- نخست وزیر؛ فصل ۱۱ - وزیر دربار در دوران مصدق؛ فصل ۱۲ - علاء نخست وزیر، فروردین ۳۶ - ۱۳۳۴/ آوریل ۵۷-۱۹۵۵م؛ فصل ۱۳؛ فصل ۱۴؛ پایان سخن؛ یادداشتهای منابع؛ تصاویر؛ فهرست اعلام

آقای فریدون علاء فرزند حسین علاء در پیشگفتار از این که «سرانجام زندگی نامه سیاسی مستندی از ایشان به چاپ می رسد اظهار خوشوقتی کرده است.

مؤلف کتاب نوشته است: «برای تهیه این کتاب علاوه بر مطالعه کتب و روزنامه ها، وقت زیادی صرف جمع آوری و مطالعه اسناد موجود در بایگانی وزارت خارجه ایران شد و تعدادی گزارشات مهم و مفید به دست آمد که منتخبی از آنها مورد استفاده قرار گرفت. مدارک به دست آمده از بایگانی اسناد انگلستان (National Archives) و بایگانی اسناد وزارت خارجه امریکا نیز مفید بود...»

در «پایان سخن» آمده است: «...ولی آنچه بیش از همه با شخصیت او تطبیق داشت، وزارت دربار بود. از

جهت جهان بینی و اطلاعات از سیاست داخلی و خارجی و تجربه طولانی در امور دولتی. او توانست اعتماد شاه را جلب کند. به طوری که مدتها نفوذ مثبتی بر وی داشت که به شمه ای از آن در یادداشتها و نامه های معدودی که از وی باقی مانده است، اشاره شد. اما نقش او غالباً از انظار مخفی ماند و همان طور که جیمز بیل نوشته است، او جزء آن عده از سیاستمدارانی بود که عمداً از روشنایی خیره کننده آفتاب دوری می جستند و قدرت خود را در دهلیزهای سیاسی اعمال می کرد. اگر بخواهیم که حاصل زندگی سیاسی او را در یک جمله ادا کنیم، می توان گفت: با خوشنامی و سربلندی زیست، با صداقت و وفاداری به کشوری که بی حد دوست می داشت خدمت کرد. (ص ۳۵۰).

### جاسوسی در حزب

#### برادران یزدی و حزب توده ایران

نوشته قاسم نورمحمدی، انتشارات جهان کتاب (تهران، صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵)، صفحات: ۳۴۸، بها ۷۰۰۰ تومان

**فهرست:** مقدمه؛ ۱- **مصاحبه با حسین و فریدون یزدی:** دوران کودکی؛ خروج از کشور، تحصیل در آلمان شرقی و همکاری با ساواک؛ رادیو پیک ایران، مسافرت ژنو دنیس به ایران؛ داریوش پیشه وری؛ رضا روستا در برلین شرقی؛ ماجرای گاو صندوق خانه دکتر رضا رادمنش؛ دستگیری؛ زندان باوتسن؛ آزادی و بازگشت به ایران. ۲- **قربانیان ماجرای جاسوسی:** حسین خیرخواه، رالف گورچچکلو؛ حمید زاهدی. ۳- **حاشیه ای بر ماجرای برادران یزدی:** هوشنگ گرمان، اریش ملیکه، نویمن؛ ایرج اسکندری، رضا رادمنش، نورالدین کیانوری، بزرگ علوی، عبدالصمد کامبخش، اشتاری. ۴- **پی نوشت:** ۵- **مآخذ:** ۶- **ضمائم:** سند شماره ۱: فراخوان دفاع از جان دکتر مرتضی یزدی؛ سند شماره ۲- نامه دکتر مرتضی یزدی از زندان به رهبری حزب توده ایران؛ سند شماره ۳- وصیتنامه دکتر مرتضی یزدی؛ سند شماره ۴- نامه دکتر مرتضی یزدی درباره زندان به دکتر رضا رادمنش؛ سند شماره ۵- اخراج از حزب؛ سند شماره ۶- نامه تشکیلات اصفهان؛ سند شماره ۷- نامه دکتر یزدی به والتر آلبریش (۱)؛ سند شماره ۸- نامه دکتر یزدی به والتر البریش (۲)؛ سند شماره ۹- از اسناد پلنوم ۱۱ حزب توده ایران درباره ماجرای جاسوسی حسین یزدی - ۱؛ سند شماره ۱۰ - از اسناد پلنوم حزب توده ایران درباره ماجرای جاسوسی حسین یزدی - ۲؛ سند شماره ۱۱ - فهرست اعضای حزب توده ایران در آلمان شرقی. ۷- **تصویرها؛** نمایه در پشت جلد کتاب آمده است:

در تاریخ حزب توده ایران نکته های ناروشن و ناگشوده بسیاری دیده می شود. ماجرای جاسوسی حسین یزدی برای ساواک، بی شک یکی از این نکته های ناروشن و ناگشوده تاریخ حزب توده است. اگرچه در میان خاطرات رهبران و کادرهای حزب توده گاه اشاراتی کلی و گذرا به این ماجرا دیده می شود، اما همین اشارات کلی نیز آنچنان آغشته به ناراستیهای «مصالح حزبی» و «منافع فراقسیونی» ست که کمکی به شناخت چند و چون حقیقت ماجرا نمی کند. کتاب حاضر، حاصل مطالعه هزاران صفحه از پرونده های مربوط به این ماجرا در آرشیو سازمان امنیت آلمان شرقی (اشتاری) و همچنین گفت و گوهای مستقیم با

حسین و فریدون یزدی ست.»

حسین و فریدون یزدی، فرزندان دکتر مرتضی یزدی، یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر و از مؤسسان حزب توده ایران هستند. آنها در سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ برای تحصیل به آلمان شرقی اعزام شدند. فریدون در شهر درسدن در رشته عمران، و حسین در شهر لیپزیک و سپس در شهر برلن شرقی در رشته کشاورزی به تحصیل پرداخت. (ص ۱۰) حسین یزدی به گفته خود، از همان آغاز انتقال رهبری حزب توده به آلمان شرقی، همکاری خود را با ساواک آغاز کرد. او ساواک را از تمام فعل و انفعالات داخل حزب آگاه می ساخت. از نامه های سری حزب عکسبرداری می کرد و آنها را همراه با نشانی فرستندگان نامه ها، به مرکز سازمان امنیت ایران در شهر کلن آلمان غربی، برای سرهنگ عباس آیرملو مسؤول ساواک ارسال می داشت. حسین و فریدون یزدی به دنبال دستبرد به گاوصندوق منزل دکتر رادمش در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۰ دستگیر شدند. اشتاری، سازمان امنیت آلمان شرقی برای روشن کردن جوانب ماجرای این جاسوسی با یازده تن از کادرها و نیز با رهبران حزب توده چون رادمش، اسکندری، کامبخش و کیانوری گفتگو - بازجویی کرد. به دنبال دستگیری برادران یزدی، مهین رادمش و ژنویو دنیس، دوست دختر فرانسوی حسین یزدی به همراه فرزند خردسالشان پرویز، دستگیر و در امکان اشتاری مورد بازجویی قرار گرفتند. سه ایرانی دیگر به نامهای حسین خیرخواه، رالف گورگیز چچکلو و حمید زاهدی نیز دستگیر شدند...» (ص ۱۱-۱۲). ماجرای جاسوسی حسین یزدی را باید نقطه عطفی در تاریخ روابط میان حزب توده و حزب سوسیالیست متحد آلمان دانست. چرا که از آن پس مقامات آلمانی به «حزب برادر ایرانی» دیگر اعتماد چندانی نداشتند و حزب توده مورد مراقبت کامل ارگانهای امنیتی آن کشور قرار گرفت. مقامات امنیتی آلمان شرقی، کنترل و حفاظت حزب توده را تنها محدود به ساختمانهای حزب توده و محلهای مسکونی رهبری آن حزب در شهرهای لیپزیک و برلین شرقی نکردند، بلکه دامنه این پوشش امنیتی را حتی به رستورانها، فرهنگسراها و مؤسسات دیگری که محل رفت و آمد مهاجران توده ای بود نیز گسترش دادند.» (ص ۱۳)

آقای قاسم نورمحمدی این کتاب را بر اساس پرونده های حسین و فریدون یزدی در بنیاد آرشیو سازمان امنیت آلمان شرقی در بیش از سی پرونده و هزاران صفحه نوشته است. (ص ۹). کتاب را باید به دقت خواند و دید در حزب پیشرو و پیشتاز توده ایران چه می گذشته است.

## حفظ البدن

### رساله ای کهن در باب بهداشت تن (متن کهن سده ششم هجری)

نوشته محمدبن عمر بن الحسین ابوالفضل فخر رازی (۵۴۴ - ۶۰۶ هـ)، تصحیح و تحقیق سیدحسین رضوی برقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹، صفحات: ۵۸۹، بها ۹۸۰۰ تومان  
آقای رضوی برقی در پیشگفتار نوشته است: این کتاب برای اولین بار منتشر می شود. «در پژوهشهای انجام شده درباره این دانشمند، کمتر به پزشکی پژوهیهای او اشاره شده است... از معدود طبیبان پیشین



است که منطق و فلسفه را به خوبی آموخته و در آن ورزیده شده است.» «برآیند خوانش آثار مستقل طبی یا مشتمل بر طب فخر رازی نشان می دهد که به تشریح بدن انسان سخت علاقه مند بوده است...» به علاوه «چنان که به تفصیل در مقدمه آمده، شواهد فراوانی در دست است که بتواند اثبات کند این تالیف از آثار فخر رازی است...»

فهرست کتاب مفصل است حتی ذکر سرفصلهای آن در این جا نمی گنجد و ما به اختصار آن را یاد می کنیم. کتاب مشتمل است بر پیشگفتار؛ مقدمه مصحح *حفظ البدن* (ص ۵ - ۷۸)؛ رساله *حفظ البدن* (ص ۷۹ - ۲۹۶)؛ مقالات نخستین؛ در بیان علامات امزجه بر سیل اجمال؛ مقاله دوم؛ در بیان آن که تدبیر هوا و آنچه بدان باب تعلق دارد؛ مقاله سوم - در شرح مضرت هوای مختلف؛ مقاله چهارم - در مشروبات، مقاله پنجم - در تدبیر مأكولات؛ مقاله ششم - در استفراغها؛ مقاله هفتم - در حرکت و سکون؛ مقاله هشتم - به تدبیر خواب و بیداری. تعلیقات *حفظ البدن* (۲۹۷ - ۳۶۷)؛ رساله *الفراسه ترجمه لطف الله هروی* (۳۶۹ - ۴۷۳)؛ باب بیست و هفتم - علم الطب جامع العلوم (۴۸۵ - ۵۱۹)؛ واژه نامه مفردات طبی؛ فارسی - انگلیسی؛ انگلیسی - فارسی (۵۲۱ - ۵۳۵)؛ فهرست منابع؛ نمایه ها (۵۳۷ - ۵۸۹).

تا آن جا که نویسنده این سطور دیده است. آقای رضوی برقی در سالهای اخیر وقت خود را صرف تصحیح متون پزشکی به زبان فارسی کرده است.

و اما این که در صفحه ۳۷۳ این کتاب به نقل از *دانشنامه در علم پزشکی* (ص ۲۳ - ۲۵) آمده است: «حکیم میسری (به روایت جلال متینی زیستمند سده هشتم هجری و به اعتقاد برات زنجانی، در دهه های پایانی سده چهارم هجری) سراینده منظومه *دانشنامه در علم پزشکی* است.» کاملاً نادرست است جلال متینی در مقاله «درباره دانشنامه میسری در *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی* مشهد (سال ۸، شماره ۳، پائیز ۱۳۵۱ ص ۵۹۳-۶۲۸) نوشته است: حکیم میسری کتاب خود را بین ماه شوال ۳۶۷ تا سال ۳۷۰ هجری تألیف کرده است. البته در این مورد آقای رضوی برقی نقل قول کرده است. بی توجهی نویسنده یا نویسندگان *دانشنامه در علم پزشکی* درخور ملامت است.

مصحح، *حفظ البدن* را به صورتی دقیق و کامل همراه با توضیحات مفصل منتشر ساخته، کار وی درخور قدردانی است.

## خاندان آیت الله طالقانی و اسرار مرگ او

مهدی شمیشیری با همکاری دکتر مهرداد خردمند پارسی، (Mehdi Shamshiri, ) ۲۰۱۱/۱۳۹۰، صفحات: ۱۰۷، ناشر: [www.Amazon.com/book](http://www.Amazon.com/book) (بها؟) (P.O. Box 866672, Plano, TX. 75086-6672)، صفحات: ۱۰۷، ناشر:

**فهرست مطالب:** خلاصه ای از مطالب اصلی کتاب؛ بخش نخست - شرحی مختصر در خصوص پدر آیت الله طالقانی و خود او؛ کرامت سازیهای آقا سیدابوالحسن و آقا سید محمود؛ پیشگفتار نخست، در زیر ۲ عنوان؛ پیشگفتار دوم، در زیر ۲۰ عنوان؛ بخش دوم - **اسرار قتل طالقانی**، در زیر ۱۱ عنوان. **پیشگفتار -** در زیر ۳۹ عنوان؛ **پیشگفتار کلی**، در زیر ۱۱ عنوان.

در زیر عنوان «خلاصه ای از مطالب اصلی کتاب» آمده است:

در ۲۸ اسفند ۱۳۵۸ نخستین شورش مسلحانه بر ضد دولت اسلامی به وقوع پیوست. در این شورش دست کم ۱۳۰ نفر کشته و بیش از ۲۰۰ تن مجروح شدند. در روز بعد هیأتی از رجال ارشد جمهوری اسلامی به ریاست طالقانی از سوی کمیته امام خمینی به سنندج رفتند. در روز دوم فروردین، آیت الله طالقانی با پذیرش درخواستهای شورشیان، دستور انجام انتخابات برای تشکیل شورای شهر سنندج را صادر کرد. بلافاصله تشکیل چنین شورایی مورد درخواست تمام شهرها و روستاهای کردستان و نیز ساکنان سایر نقاط ایران، که به زبان غیر از فارسی سخن می گفتند، قرار گرفت. خمینی به طور محرمانه دستور توقف رای گیری برای انتخاب اعضای شورای شهر سنندج را صادر کرد. طالقانی خشمگین شد و در هر فرصت راجع به مزایای تشکیل شورا در استانها و شهرستانها سخن می گفت. دستگیری یکی از اعضای سرشناس مجاهدین خلق به نام محمدرضا سعادت می موجب تشدید یا افشای اختلافات طالقانی و خمینی شد. سعادت پس از شکنجه های فراوان به گناهان خود اعتراف کرد و هم مسلکان خود از جمله یکی از پسران طالقانی به نام مجتبی را لو داد. روز ۲۳ فروردین ۱۳۵۸ اتومبیل ۲ نفر از فرزندان طالقانی به اتفاق همسر یکی از آنان به توسط پاسداران به کمیته سلطنت آباد برده شد. درگیری طالقانی و خمینی از این به بعد شدیدتر شد. طالقانی به عنوان اعتراض به این که هیچ مقامی مسؤولیت بازداشت فرزندان او را به عهده نمی گیرد، همراه با خانواده خود به نقطه نامعلومی عزیمت کرد. سازمان مجاهدین خلق در اطلاعیه ۲۶ فروردین ۱۳۵۸ تمام نیروهای خود را تحت نظارت و فرماندهی طالقانی قرار داد. خمینی، فرزندش سید احمد را از قم به جستجوی او به تهران فرستاد. در چهارشنبه شب ۲۹ فروردین طالقانی به همراه دخترش اعظم به قم رفت و مدت یک ساعت و نیم در منزل سیداحمد با خمینی به گفتگو نشست. در انتخابات مجلس بررسی قانون اساسی در جمعه ۱۱ مرداد ۱۳۵۸ طالقانی به عنوان نفر اول انتخاب شد. در پیش نویس قانون اساسی به «ولایت فقیه» اشاره نشده بود. اما در همان نخستین روزهای شروع به کار مجلس بررسی معلوم شد منتظری و بهشتی - مسلماً با دستور و موافقت خمینی - تصمیم دارند اصل ولایت فقیه را در پیش نویس قانون اساسی بگنجانند. در نخستین جلسه بررسی قانون اساسی، ولایت فقیه مطرح گردید و اکثریت حاضر به آن رای مخالف دادند. «با این ترتیب، برای به تصویب رساندن اصل ولایت فقیه، نابودی فوری و بدون تأخیر طالقانی اجتناب ناپذیر شده و وی همان شب بعد از پایان جلسه، در منزل پدر عروس خود، به طرز مشکوکی جان سپرده است...» به دستور خمینی از کالبد شکافی جسد طالقانی، توسط پزشک قانونی به منظور علت واقعی مرگ وی جلوگیری به عمل آمده است». در جلسه ۲۱ شهریور ۱۳۵۸ منتظری و بهشتی اصل پنجم قانون اساسی مربوط به ولایت فقیه را که در جلسه پیش رد شده بود، با مختصر تغییری که در آن داده بودند، مجدداً مطرح ساخته و به تصویب رساندند. (ص ۱-۴).

## ایران شناسی در ژاپن

نگاهی به تاریخچه ایران شناسی و تلاشهای ایران پژوهان ژاپن از نیمه دوم سده نوزده تا کنون

هاشم رجب زاده با پیوست فهرست آثار چاپ شده ایران پژوهان ژاپنی، به کوشش کینجی نه اورا،

تهران، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۸۹، صفحات فارسی: ۳۳۷+ ۸ صفحه تصویر + ۳۴۵ صفحه در زیر عنوان Iranian studies in Japan، قیمت نوزده هزار تومان.

فهرست بخش فارسی: سخن آغاز؛ نگاهی به ایران پژوهی در ژاپن، در زیر ۶ عنوان؛ بهره یکم - مسافران ژاپنی در ایران؛ بهره دوم - باستانشناسی و هنر؛ بهره سوم - پژوهشهای ایرانی؛ بهره چهارم - ترجمه و تحقیق ادبی؛ بهره پنجم - تصویر ایران. زبان فارسی؛ بهره ششم - کارهای بنیادی و تشکیلاتی در پیوند با ایران و شرق شناسی؛ افزوده بهره ششم - عهدنامه های دوجانبه ایران و ژاپن؛ پیوستها: پیوست ۱ - شناخت اسلام و مطالعات اسلامی در ژاپن معاصر؛ پیوست ۲ - نمونه های آثار ایران پژوهان؛ معرفی منتخبی از کتابهای چاپ شده در زمینه ایرانشناسی.

آقای دکتر هاشم رجب زاده در «سخن آغاز»، از جمله نوشته است: «تلاش برای فراهم آوردن این دفتر از دوازده سال پیش آغاز شد، نخست با نگاشتن چند مقاله درباره ایران شناسی در ژاپن و سپس توسعه دادن مطلب با فراهم آوردن آگاهیهای تازه و نیز گسترش فعالیت ایران پژوهان و افزون شدن شمار آثار منتشر شده آنها...»

«این کتاب شرح تلاش ایران شناسان ژاپن در یک صد و سی سال گذشته است با نگاهی به زمینه و تاریخ روابط فرهنگی ایران و ژاپن. پیوست آن، فهرست آثار منتشر شده حاصل این تلاش، نزدیک به همه مطالب مربوط به جامعه و تمدن و فرهنگ ایران را در بر می گیرد. امید دارد که نگاهی به آن برای برنامه ریزان فرهنگی و جوانان مستعد ایرانی که زمینه های پیوسته با تاریخ و تمدن و فرهنگ و زبان ژاپنی را رشته تحصیل و راه زندگی خود انتخاب کرده اند، این احساس و تعهد را برانگیزد که در ایران هم عزم و همتی شایسته برای ژاپن شناسی در کار آوریم.»

آقای دکتر رجب زاده عمر خود را صرف شناساندن ایران و فرهنگ ایران به ژاپنیان کرده است و نیز معرفی فرهنگ ژاپن به هموطنان خود.

## درآمدی بر دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران

فرهنگ الفبایی اصطلاحات پزشکی و داروشناسی، به پیوست طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی، تألیف دکتر مهدی محقق دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی، دانشگاه مک گیل - تهران، ۱۳۸۹، صفحات فارسی: ۳۳+ ۴۵۱، انگلیسی: ۸. قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

کتاب به یادبود چهل و دومین سال تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران دانشگاه مک گیل (۱۴ دی ماه ۱۳۴۷/۴ ژانویه ۱۹۶۹) چاپ شده است.

این کتاب شانزدهمین کتابی است که در «مجموعه تاریخ علوم در اسلام»، زیر نظر و اشراف دکتر مهدی محقق به چاپ رسیده است. مجموعه تاریخ علوم در اسلام (۱۶)، فهرست مطالب: پیشگفتار؛ طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران؛ طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و

ایران» به زبان عربی: اقتراح مبدئی بتدوین موسوعة خاصة بتاريخ الطب فی الاسلام و ایران؛ فعالیت‌های گردآورنده کتاب در تاریخ و اخلاق پزشکی (ص: سه تا سی و سه)؛ درآمدی بر دانشنامه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران (ص ۱ تا ۴۲۰)؛ فهرست مداخل (۴۲۱ تا ۴۴۵)؛ کتابنامه (۴۴۵ تا ۴۵۱) + ترجمه انگلیسی «طرح مقدماتی تدوین دانشنامه تاریخ پزشکی».

مؤلف در پیشگفتار نوشته است: آشنایی من با مؤسسه ولکام (Welcome) در لندن و کتابخانه اسلر (Osler) در مونترال کانادا مرا از ادبیات فارسی و عربی و فلسفه و کلام و منطق به فضای دیگری سوق داد که نتیجه آن فعالیت‌های مختلف و پر باری بود که من در زمینه تاریخ پزشکی در اسلام و ایران در چهار دهه گذشته انجام داده ام که تفصیل آن، طی گفتاری، پس از این خواهد آمد.»

### آینه میراث

دو فصلنامه ویژه کتاب شناسی و نقد کتاب و اطلاع رسانی در حوزه متون، دوره جدید، سال نهم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۰ (شماره پیاپی ۴۸).

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، مدیر مسؤول: اکبر ایرانی

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲، نشانه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹، بها: ۵۰۰۰۰ ریال.

فهرست مطالب: سخن مدیر مسؤول؛ نظری به منظرالاولیا/ محمد ابراهیم ایرج پور؛ تحفة الملوك: اثری نویافته از اوحدی مراغه ای/ یوسف بیگ باباپور؛ شهنشاهنامه فتحعلی خان صبا، نسخه ۵۹۹۸ کتابخانه ملک؛ شاهکاری از هنر دوره قاجار/ سعید خودداری نایینی؛ درباره چند مهر نوشته و سکه نوشته ساسانی و عرب ساسانی/ حسن رضائی باغ بیدی؛ نگاهی دوباره به بازشناسی منابع حکمت‌های عربی/ امثال و حکم دهخدا/ وحید سبزیان پور؛ فهرست تطبیقی چند دستنویس پهلوی/ نیما سجادی؛ نخستین نشانه های رمان نویسی در ایران؛ تحلیلی بر «حکایت پیر و جوان» اثر ناصرالدین شاه/ مریم سیدان؛ نقد و بررسی مجمع النفایس خان آرزو/ مختار کمیلی؛ نسخه هایی تازه یافته از شاعری گمنام (نجیب جرفادقائی)/ احمدرضا یلمه ها؛ چکیده مقالات به عربی/ صادق خورش؛ چکیده مقالات به انگلیسی: حسن لاهوتی.

# نامه ما و اهل نظر ما

درباره ایرج میرزا

... مجله سرکار مرتباً می رسد و آخرین شماره آن همان شماره ۴ زمستان ۱۳۹۰ است که دو سه هفته ای ست رسیده و امروز دیدگانم به خواندن آن روشن شد.

درباره ایرج میرزا دریغم می آید که این نکته تاریخی را برایتان ننویسم - گرچه نوشتنی نیست و شاید با تلفن بهتر بود:

تا آن جا که به یاد دارم مرحوم احمد بهمنیار استاد هر دوی ما که با من لطف مخصوص داشت یک روز از سالهای ۲۷/۱۳۲۶ نمی دانم به چه مناسبت برایم تعریف می کرد

که عارف نامه ایرج را ، ایرج سالهایی که در مشهد بودم در یک باغی (پارک ملک؟) برای من و پیش من می خواند و من تصحیح می کردم (مرحوم بهمنیار طبع شعر داشت و من یکی دو قطعه از اشعار او را دارم)، و بار به یاد دارم که سخن از بچه بازی او که شد مرحوم بهمنیار تأکید می کرد که خودش اهل این کار نبود هرگز و فقط در زبان شعر این مطالب را به خود می بست و می ساخت.

سیف الدین نجم آبادی  
دانشگاه هایدلبرگ، آلمان  
۱۸ ژوئن ۲۰۱۲



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Volume XIV**  
Fascicle 1 Published:  
KASHAN—KAŠŠI

Fascicle 2 in Press:  
KAŠŠI—KAZERUN

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
(574) 269-2011

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)

teaching Persian. Nevertheless, in addition to language situations, language has a myriad of other functions that students must learn. Although literature occupies a prominent place in the advanced courses, the authors should familiarize themselves with the issues and ways in which literature can be exploited in the classroom. Finally, the number of Persian words that students should learn at a particular level should be specified and practiced consistently and systematically over time.

## Ball and Mallet: Polo

Bahram Gerami

The author begins by noting that polo has always been understood as having originated in the East or in Asia. The theory that polo originated in Iran has now achieved universal acceptance. In ancient times polo in Iran was a form of military instruction, a preparation for war. According to the *Shahnameh* of Ferdowsi, the game goes back to the beginning of the Sasanians and perhaps the oldest written document on polo is the *Karnameh-ye Ardeshir Babakan*. In the thirteenth century polo went from Iran to India and became a favorite among the rulers such as Akbar (r.1542-1605), who was accomplished at it. During Safavid times, polo was regularly played at the Naqsh-e Jahan Square in Esfahan, the Persian capital. British officers serving in India became familiar with the game during the first half of the nineteenth century. They brought it back to England, and the first polo matches were played in England and Ireland in 1871. At that time the game was known in England as "hockey on horseback" and in Ireland "horseback riding with impediments."

In this short article, "Ball and Mallet" refers to the 78-line poem (included in the article) of Mirza Yahya Khan Sarkhosh, Secretary or Second Counsel at the British Embassy in Iran.

The poem begins with praise of Mozaffar al-Din Shah and goes on to describe the polo at the Tehran parade grounds between two teams of British nationals: one from the Embassy and the other composed of workers from the telegraph office and the bank. The Embassy team won and as a prize got a silver cup.

powerful Royal Council or, in the interregnum periods, was the head of state as the Queen. Her role as the queen and the head of the Royal Council lasted four years.

Pourandokht must have been a very powerful person to challenge Shirouye and survive his reign. There are indications that general Farrokhzad, the son of Bandovan, and the Christian faction supported her. She had a sound education and efficiently ran the Royal Council, which entailed arguing for and defending her line of policy in a council composed of the generals, statesmen and satraps of the realm.

Azarmidokht was a beautiful and a most ambitious princess. She was probably supported by general Firouzan and, therefore, the Persian (Zoroastrian) faction. She staged a coup against general Farrokhzad, killed him and the reigning king with the help of Syavakhsh-e Razi, the commander of the Royal Guard, and was acclaimed the Queen of Iran.

In the meantime, Pourandokht, as the Head of the Royal Council, informed Farrokhzad's son, general Rustam, commander of the Eastern Army, of his father's fate and invited him to Mada'en, the capital, to take over his father's responsibility, a fact that indicates the rivalry between the two queens and the conflict between their supporters. Rustam moved to Mada'en and, after a lengthy fight, defeated Syavakhsh, blinded Azarmidokht and announced himself as the supreme commander at the capital and reinstated Pourandokht as Queen. Azarmidokht's reign lasted eight months.

## A Review of Books on Teaching Persian As a Foreign Language\*

A. Soheili

Our review reveals the fact that the authors ingeniously utilize a wide variety of techniques to show the regularity as well as irregularity of letter-sound correspondences in Persian orthography. As far as selection and gradation of materials are concerned, the writers use their own subjective criteria, rather than a set of objective guidelines that can be uniformly understood. In these books the learners are exposed to both the written and spoken forms of Persian, but deriving one from the other does not follow a systematic and well-targeted approach. Among the available methods, the authors use a communicative approach for

\* Abstract prepared by the author.



*the World*), written in the late 10<sup>th</sup> century in Persian.

The acquisition of *The Book Curiosities* at a price of £400,000 (about \$650,000) was made possible by a grant from the English Heritage Lottery Fund and generous donations from some charities and individuals. These grants and donations have also funded a project to prepare a thorough study of the treatise, to bring out an edition of the Arabic text with an English translation, and to disseminate the results as widely as possible through the internet, exhibitions and an outreach program. The site [www.bodley.ox.ac.uk/bookofcuriosities](http://www.bodley.ox.ac.uk/bookofcuriosities) contains a high-quality electronic reproduction of the original text and its illustrations, linked by mouse-overs to a modern Arabic edition and an English translation. It includes also a "User's Guide" in eleven pages, which is very useful for easy accessing of different parts of the e-book.

The treatise consists of 96 pages (48 folios) and is in two parts; the first on the heavens and the second on the earth. The first part comprises 10 and the second, 25 chapters. Chapter one of the second part, and particularly the larger rectangular World Map, have been briefly described in the article (see the illustration), and reference has been made to the smaller circular World Map (chapter five) and the map of the Caspian Sea (chapter eleven).

## The Sassanid Queens \*

M. A. R. Taleghany

In the early seventh century, when the Iranian empire was at its peak and the emperor Khosrow Parviz's domain extended from Egypt to the Chinese borders, the rivalry between the nobles and the religious conflicts between the Zoroastrians and the Christians brought the reign of Parviz to a sudden end. His son, Shirouye ascended the throne and, to secure his rule, killed most of the royal princes. Shirouye's rule is reported to have been eighteen months. In the aftermath of his death, and during the short-lived reigns of many kings, two princesses occupied the Sassanid throne: Queens Pourandokht and Azarmidokht.

After Shirouye's succession to the throne, Princess Pourandokht initially opposed his rule but, after a while, they apparently came to an agreement. While Shirouye was the king, Pourandokht was the Head of the Royal Council, settling the disputes between different factions. During the next four years, i.e. 628-632 AD, she either headed the

\* Abstract prepared by the author.

especially as it applied to the period after September 1941.

He begins with Ahmad Kasravi, the Iranian historian, linguist, jurist, and critic, who was born into a clerical family in Tabriz. This autodidact was one of the most prolific and universal scholars of the history of Iran. Some of the things he found in his research were original and can be said to constitute the basis for a new approach to Persian history and language. Because of this, he had an undeniable influence on thinkers who came after him.

Sadeq Hedayat, the Iranian writer, translator, critic, and intellectual was born in Tehran into an upper class family that nurtured education and culture. He was the youngest son of Hedayat Quli Khan Hedayat (Etezad al-Molk).

Hedayat's most celebrated fiction novel, *The Blind Owl*, made a significant impact on Iranian literary and intellectual circles. This impact occurred not only during Hedayat's lifetime, but also in future generations. His impact on modern Iranian literature also stems from his non-fiction works. These include his folklore anthologies, and his works on Omar Khayyam's Rubaiyat. Hedayat was the first to collect and write about this Rubaiyat in Iran. Hedayat's non-fiction works also show a strong interest in ancient and modern Iranian history, keen observation, and an ability to clearly express his intentions.

## Kitab-i Ghara'ib (The Book of Curiosities) In the Bodleian Library, University of Oxford\*

Cyrus Alai

In June 2002 the Bodleian Library acquired an illustrated manuscript of a hitherto unknown Arabic cosmographical and geographical treatise, the *Kitāb Gharā'ib al-Funūn wa Mul'ah al-'Uyūn*, (in English: *The Book of Curiosities*). The manuscript is a copy, probably made in Egypt in the late 12<sup>th</sup> or early 13<sup>th</sup> century, of an anonymous work compiled in the first half of the 11<sup>th</sup> century in that country. The treatise is recognized as extraordinarily important for the history of science, especially for astronomy and cartography, and contains an unparalleled series of diagrams of the heavens and maps of the earth. It can only be compared with the well-known geographical work *Hudud al- Alam* (*The Regions of*

\* Abstract prepared by the author.

Aref led a very simple life, staying away from the lavish court of Mozaffar al-Din Shah. He lived from the income from his concerts while they were popular. In Tehran and Hamadan two of his supporters put their houses at his disposal. He was not married and had no children, living with only a servant and a dog. At the end of his life he went to Hamadan and for two years lived in the home of the mayor. During these years supporters aided him, and when we read his political odes and songs, we see that he spoke openly without fear of what harm his words might bring him. Reading his complete works, we see that he was familiar with the mythical history of Iran as told in the *Shahnameh* of Ferdowsi. He was particularly proud of the ancient kings and the Sasanians. He wrote odes or composed songs about events that occurred during his own time. None of his contemporaries matched his skill in this regard. He believed in Iran's territorial integrity, and he was a determined opponent of the Qajar Shahs and the clerics, attacking them severely in his poetry. He also attacked the titled nobility by name and with impunity, which at times forced him to go into hiding. Despite this, agents of one of the nobility beat him so severely that he was bed-ridden for two months. He supported the lifting of the veil and the liberation and education of women.

Only two incidents made Aref optimistic about the future of Iran. One was the coup d'état of Seyyed Zia al-Din Tabataba'i in 1921. Seyyed Zia rose from the common people to become a government minister and broke the spell the elite had cast on the country. The other incident was the establishment of a republican regime by Reza Khan, Sardarsepah, to which the clerics and a majority of the parliamentary representatives gave their assent.

## Iranian Identity in the 1940s from the Point of View of Ahmad Kasravi and Sadeq Hedayat

Masoud Loqman

The author of this detailed article examines the thoughts of two influential Iranian intellectuals from the period after the Constitutional Revolution: Ahmad Kasravi (1890-1946), and Sadeq Hedayat (1903-1951), focusing on their views of the nature of Iranian identity. In his survey, the author divides their works into three periods: pre-Reza Shah, during Reza Shah's reign, and post-Reza Shah. He draws on the tripartite schema of Iranian identity put forward by Nader Naderpour (i.e., ties of soil, blood, and culture) to shed light on the notion of national identity—

## Abstracts of Persian Articles\*

### Aref Qazvini: Lyricist, Songwriter, Singer, and National Poet of the Constitutional Period

Jalal Matini

The lead article of this issue of *Iranshenasi*, which is devoted to Aref Qazvini (1882-1934), begins by mentioning the views of contemporary scholars and poets about Aref. Three poets, contemporaries of Aref, contrary to the style of scholars, criticized Aref from a variety of points of view. Iraj Mirza accused him of pederasty and using profanity, and called him a person of little education and his poetry “nonsense.” The poet laureate Mohammad Taqi Bahar said that Aref dined on the fat supplied by foreigners, leaning sometimes toward Moscow, sometimes toward London. He compared Aref’s singing at concerts, which were very popular at the time, to the barking of a dog. Vahid Dastgerdi said that Aref took money from the British Petroleum Company.

Others wrote that Aref lived among the toiling masses with his head held high, never succumbing to force or the temptation of riches, never writing panegyrics or pleasantries except when he determined to use his art to create a song, which he would lay at the feet of the people. He was said to be a guileless advocate of democracy, a frank critic of politics and society, and a translator of the will and feelings of the masses: in short, he was the national and official poet of the Constitutional Revolution. For sixteen years after the beginning of that revolution, he was in step with the people in all social movements.

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	<i>Curiosities</i> ), Acquired by the Bodleian Library, University of Oxford	3
M. A. R. Taleghany	The Sassanid Queens	4
A. Soheili	A Review of Books on Teaching Persian as a Foreign Language	5
Bahram Gerami	Ball and Mallet: Polo	6

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXIV, No. 1, Spring 2012

## Persian

Articles	1
Selections	146
Book Reviews	162
Short Reviews	186
Communications	190

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Aref Qazvini: Lyricist, Songwriter, Singer, and National Poet of the Constitutional Period	1
Masoud Loqman	Iranian Identity from the Point of View of Ahmad Kasravi and Sadeq Hedayat in the 1940s	2
Cyrus Alai	<i>Kitāb Gharā'ib (The Book of</i>	

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor:**

Jalal Matini

**Associate Editor:**

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor:**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board:**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

**The Editor: Iranshenasi**

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

**Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,  
and \$ 200 for institutions.**

**The price includes postage in the U. S.**

**For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries**

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Alai  
Bahram Gerami  
Masoud Loqman  
Jalal Matini  
A. Soheili  
M.A.R. Taleghany

---

Vol. XXIV, No. 1, Spring 2012